

رابرت دال
بروس استاین بریکنر

تحلیل سیاسی مدرن

ترجمهٔ حمیرا مشیرزاده

رابرت دال • بروس استاین‌بریکنر
دانشگاه ییل دانشگاه دوپو

تحلیل سیاسی مدرن

ترجمهٔ حمیرا مشیرزاده
عضو هیئت علمی دانشگاه تهران



فرهنگ جاوید

تحلیل سیاسی مدرن



رابرت اِ. دال

۱۹۱۵ -



بروس استاین‌بریکنر

۱۹۴۶ -



دفتر مرکزی: تهران، میدان امام حسین، خیابان صفای شرقی، کوچهٔ شهید احمد جاوید
شمارهٔ ۱۷، طبقهٔ سوم — صندوق پستی ۵۴۳۱-۱۴۱۵۵
تلفن: ۳۳۳۱۵۰۳۸ — www.Farhang-eJavid.com

Robert A. Dahl • Bruce Stinebrickner
Modern Political Analysis
Prentice Hall, Sixth Edition, 2003

- **تحلیل سیاسی مدرن**
- رابرت دال • بروس استاین‌بریکنر — ترجمهٔ حمیرا مشیرزاده
- مجموعهٔ فرهنگ و علوم انسانی — دبیر مجموعه: علیرضا جاوید
- مدیرهنری، طراح جلد: محمدباقر جاوید — صفحه‌آرا: احمد جاوید
- ویرایش: تحریریهٔ فرهنگ جاوید — ناشر: انتشارات فرهنگ جاوید
- چاپ اول: ۱۳۹۲ — تعداد: ۱۰۰۰ نسخه — قیمت: ۱۲,۸۰۰ تومان
- لیتوگرافی: هزاره — چاپ: ترانه

دال، رابرت ا.، ۱۹۱۵ - . Dahl, Robert A., 1915 - .
استاین‌بریکنر، بروس، ۱۹۴۶ - . Stinebrickner, Bruce, 1946 - .
تحلیل سیاسی مدرن، رابرت ا. دال، بروس استاین‌بریکنر، ترجمهٔ حمیرا مشیرزاده،
تهران: فرهنگ جاوید، ۱۳۹۲.
۲۹۲ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۸۲-۰۷-۰ ISBN: 978-600-6182-07-0
عنوان اصلی: Modern Political Analysis, 6th ed.
۱. علم سیاست ۲. قدرت ۳. احزاب و انتخابات، مشیرزاده، حمیرا، ۱۳۴۱ - ، مترجم.
JC ۳۳۰/د۲ت۳ ۱۳۹۰ ۳۰۳/۳ - ۲۴۵۲۴۰۹

فهرست

بخش دوم نظام‌های سیاسی: شباهت‌ها و تفاوت‌ها

بخش سوم مشارکت سیاسی و ارزیابی سیاسی

بخش چهارم اهداف تحلیل سیاسی

یادداشت مترجم

کتاب *تحلیل سیاسی مدرن* اثر رابرت دال عالم برجستهٔ علم سیاست در پی ارایهٔ مدلی «علمی» برای مطالعهٔ سیاست است. دال به نسلی از دانش‌پژوهان سیاسی تعلق دارد که دغدغهٔ مهم‌شان علمی‌کردن دانش سیاسی بوده است ــ هرچند در عمل دریافته‌اند که *علمی‌کردن* به‌معنای بسیار مضیق آن حداقل با اَبزار موجود همیشه امکان‌پذیر نیست. کتاب حاضر که تاکنون چندین‌بار تجدید چاپ‌شده و مورد ویرایش قرار گرفته است، کتابِ کلاسیکِ علم‌گرایانه‌ای در باب سیاست تلقی می‌شود.

رابطهٔ قدرت و سیاست از مسائل اصلی در مطالعات و تحلیل‌های سیاسی است و کتاب پرآوازهٔ دال ــ که ترجمهٔ ویراست ششم آن را در دست دارید ــ از آثار قابل بحث در این حوزه محسوب می‌شود. با وجود این‌که دال ترجیح می‌دهد به‌جای واژهٔ قدرت از واژهٔ نفوذ استفاده کند اما مقصودش همان چیزی است که سنتاً در متون سیاسی از آن به قدرت یاد می‌شود.[1] دال در بخش نخست کتاب، سیاست را در معنایی موسع براساس اِعمال قدرت تعریف می‌کند و البته تأکید دارد که در عرصهٔ سیاست، به‌معنای خاص آن، مسئله فقط اِعمال قدرت نیست اما به‌هرحال سیاست متضمن اِعمال قدرت است.

---

۱. در متن فارسی نیز برای حفظ امانت از واژهٔ نفوذ در برابر influence استفاده شده است.

به علاوه، دال به انگیزهٔ اِعمال قدرت که می‌تواند خیرخواهانه یا خودخواهانه باشد نیز می‌پردازد. در عین‌حال، سیاست در معنای مورد توجه عالمان علم سیاست معنایی مضیق دارد و به روابط مهم قدرت مربوط می‌شود که متضمن توجه به «حکومت» و «دولت» است. اما به عقیدهٔ دال، توجه به حکومت برای عالم سیاست از منظر قدرت و، روابط قدرت، است. کتاب کنونی با این نگاه به سیاست و تحلیل سیاسی، تأکید زیادی بر بحث‌هایی چون اَشکال قدرت، منابع قدرت، امکانات و محدودیت‌های قدرت و غیره دارد.

بخش دوم کتاب به سیاست به‌معنای خاص‌تر آن یعنی نظام‌های سیاسی و شباهت‌ها و تفاوت‌هایشان می‌پردازد. نویسنده در تبیین شباهت‌ها به این واقعیت پرداخته که در همهٔ نظام‌های سیاسی، افراد و گروه‌ها از نظر دسترسی به منابع قدرت و نیز به‌جهت میزان اِعمال قدرت با هم تفاوت دارند: در همهٔ نظام‌های سیاسی اهداف متعارضی وجود دارد ولاجرم تعارض ایجاد می‌شود؛ همهٔ نظام‌های سیاسی به‌دنبال کسب مشروعیت هستند و به ایدئولوژی خاصی شکل می‌دهند؛ همهٔ نظام‌های سیاسی در محیطی عمل می‌کنند که شامل نظام‌های سیاسی دیگر است و، درنتیجه، تحت تأثیر دیگران نیز هستند؛ و نهایتاً همهٔ نظام‌های سیاسی تغییراتی را تجربه می‌کنند.

در بحث راجع به تفاوت‌هایِ میان نظام‌های سیاسی فهرستی از معیارها ارایه می‌شود که عبارتند از: ۱. مسیرهای تاکنون طی‌شده ۲. سطوح اجتماعی‌ـ‌اقتصادی ۳. توزیع منابع و مهارت‌های سیاسی ۴. درجهٔ شکاف‌ها و انسجام ۵. میزان و شدت تعارضات و ۶. نهادهای تقسیم و اِعمال قدرت. اما تفاوت مهمی که دال تأکید بیش‌تری بر آن دارد به *نهادهای تقسیم و اِعمال نفوذ و قدرت* برمی‌گردد، که باعث می‌شود او به طبقه‌بندی میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها برسد. برخی این مفهوم‌بندی را از مهم‌ترین دستاوردهای دال در حوزهٔ دانش سیاسی می‌دانند اما همان‌گونه که خودش اذعان دارد این دو اصطلاح، تقریباً معادل مردم‌سالاری و غیرمردم‌سالاری هستند و شاید بتوان وجه تمایز آن‌ها را بیش‌تر از نظر دیدگاه غیرارزشی‌ترِ حاکم بر دو اصطلاح نخست

دانست. دال به تفصیل می‌کوشد شکل‌گیری و عدم شکل‌گیری این نظام‌ها را در جوامع مختلف تبیین کند.

بخش سوم کتاب به بررسی مشارکت و ارزیابی سیاسی اختصاص دارد. تلاش‌شده تا میزان متفاوت مشارکت سیاسی در جوامع مختلف و، همچنین، در طول زمان در جوامع واحدْ براساس مجموعه‌ای از متغیرها، توضیح داده شود. ارزیابی سیاسی نیز جنبهٔ هنجاری موضوع را دربر می‌گیرد و متضمن بحث دربارهٔ عدالت است.

بخش چهارم به اهدافِ تحلیل سیاسی مدرن اختصاص دارد. در این‌جا دال بر آن است که مزایای تحلیل علمی سیاست را شکافته و اهمیت کاربردی‌اش را نشان دهد.

بی‌تردید نگاه دال و همکارش بروس استاین‌بریکنر نگاهی غربی و مبتنی بر تجربهٔ آنان از نظام‌های سیاسی است. اما به‌هرحال کتاب پیش‌رو حایز اهمیت است، زیرا اثری کلاسیک و، در نتیجه، همواره قابل بحث و نقد است. از این‌رو، ترجمهٔ کتاب حاضر نه به‌معنای پذیرش دیدگاه‌های نویسندگان است و نه مطالعهٔ آن می‌تواند به‌معنای پذیرشِ بدون نقد آن باشد. این اثر تاکنون از دیدگاه‌های متفاوت در غرب مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته و اینک جادارد اجتماع علمای سیاست در ایران آن را مورد نقد و بررسی جدی قرار دهند. ترجمهٔ آن نیز از همین منظر اهمیت خاصی دارد.

مترجم در ترجمهٔ کتاب تلاش‌کرده نهایت امانت را رعایت کند. متن دشواری خاصی برای دانش‌پژوهان و دانشجویان علم سیاست ندارد، جز در مواردی که ممکن است انتزاعی‌بودن بحث‌ها باعث سنگینی متن شود. در عین‌حال، نقد ترجمه می‌تواند به بهبود آن در چاپ‌های بعدی اثر کمک کند.

ترجمه و انتشار فارسی کتاب دال یکبار در دههٔ ۱۳۶۰ صورت گرفته بود. در همان زمان من در دوران دانشجویی بدون آن‌که از وجود ترجمهٔ فارسی اطلاع داشته باشم آن را ترجمه کردم اما وقتی متوجه شدم برای چاپ آن اقدامی نکردم. باتوجه به عدم تجدیدچاپ فارسی کتاب در سال‌های بعد، جناب آقای علیرضا جاوید در سال ۱۳۸۶ پیشنهاد کردند تا آن ترجمه چاپ شود اما چون

نسخهٔ دست‌نویس ترجمه تصادفاً مفقود شده بود، فکر ترجمهٔ ویرایش جدید کتاب (که همراه با روزآمدی اطلاعات آن با دستیاری بروس استاین‌بریکنر است) مطرح شد. سرانجام این ترجمهٔ «مجدد» انجام شد و انتشارات فرهنگ جاوید چاپ آن را به‌عهده گرفت. در این‌جا جا دارد از زحمات آقای جاوید و همکاران محترم‌شان در انتشارات فرهنگ جاوید سپاس‌گزاری کنم.

امیدوارم چاپ این ترجمه بتواند گامی در جهت اعتلای دانش سیاسی نقادانه باشد و از رهگذر گفت‌وگوی علمای سیاست در ایران با آثار کلاسیکی چون کتاب دال، راه برای نظریه‌پردازی‌های ایرانی و متکی بر تجربه و فرهنگ ایران گشوده شود.

حمیرا مشیرزاده

مرداد ۱۳۹۱

مقدمه

ششمین ویرایش *تحلیل سیاسی مدرن* بیش از یک دهه پس از پنجمین چاپ آن و، در نخستین سال‌های هزارهٔ جدید، منتشر می‌شود. صرف‌نظر از گذشت سال‌ها و رویدادهای سیاسی همراه با آن ــ که بی‌تردید از میان‌شان حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در شمار مهم‌ترین هستند ــ این ویرایش جدید از *تحلیل سیاسی مدرن* مؤید دیدگاه‌های پایدار در مورد سرشت سیاست و چگونگی تحلیل آن توسط علمای سیاست در عصر حاضر است. اما در عین‌حال، ویژگی ویرایش جدید آن است که به‌جز رابرت دال، نویسندهٔ اصلی کتاب، نویسنده‌ای دیگر یعنی بروس استاین‌بریکنر نیز او را در نگارش اثر همراهی کرده و متن حاضر بازبینیِ کامل نوشتار پیشین است.

در بخش نخستْ برداشت از نفوذ[1] و سرشت سیاست[2]، بازبینیِ محتوایی و بازآرایی‌شده تا دانشجویان با سهولت بیش‌تری مطالب آن را بفهمند. فصل نخست به توصیف اشخاص در موقعیت‌های متفاوتِ نفوذ می‌پردازد و طیفی از اشخاص را از کسانی‌که عملاً هیچ نفوذی بر دیگران ندارند تا شخصیت‌های بسیار قدرتمندی مانند هیتلر و استالین، دربر می‌گیرد. تنها بعد از این توضیحات تاریخی در فصل اول است که ما به‌شکلی انتزاعی‌تر به مفهوم

1. influence 2. politics

محوری نفوذ و رابطهٔ آن با سیاست و پدیده‌های ملازم با آن در چهار فصل بعدیِ بخش نخست کتاب می‌پردازیم.

چهار فصلی که به بخش دوم شکل می‌دهند، به بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های میان نظام‌های سیاسی جهان اختصاص دارند و عموماً در چارچوب همان رویکردی هستند که در ویرایش پنجم کتاب به‌کاررفته بود. اما فروپاشی اتحاد شوروی پس از ویرایش پیشین، چشم‌انداز سیاسی را در بخشی وسیع از جهان تغییر داده و تعداد دولت[1]‌های حاکم را در کرهٔ زمین به‌شکلی چشمگیر افزایش داده است. همهٔ موارد فوق در جدول‌ها و نمودارهایی که در فصول هشتم و نهم آمده‌اند، بازتاب‌یافته است. با وجود این، تحلیل ما در فصل نهم مؤید آن است که رویکرد فراگیرِ ویرایش‌های پیشین کتاب به عوامل تسهیل‌کنندهٔ مردم‌سالاری[2] در نظام‌های سیاسی ملی، از عهدهٔ آزمون زمان به‌خوبی برآمده است.

در این زمینه مایلیم به‌طور خاص از سونیل کی. ساهو[3] از همکاران استاین‌بریکنر در دانشگاه دوپو[4] و مایکل کاپج[5] از دانشگاه نوتردام[6] و از دانشجویان سابق دال در دانشگاه ییل[7] به‌خاطر کمک در بازبینی قسمت‌های مختلف بخش دوم سپاس‌گزاری کنیم. پرفسور ساهو بسیاری از منابع کتاب‌شناختی و داده‌های مرتبط با تحلیل ما را در فصل‌های ششم تا نهم پیشنهاد داد و پرفسور کاپج نکات ژرف‌نگرانه‌ای را متذکر شد که در ساخت «نمایهٔ پلی‌آرشی» که پایهٔ شکل‌های ۱–۹ و ۲–۹ هستند کمک کرد.

دو فصل تشکیل‌دهندهٔ بخش سوم به دو صورت مختلف مورد بازبینیِ اساسی قرار گرفتند. ساختار تحلیل مشارکت سیاسی در فصل دهم عمدتاً همانی است که در ویراست پنجم ارایه شده بود. اما استدلال را در ابعاد مختلف ساده‌تر و سرراست‌تر کردیم و ارجاعات کتاب‌شناختی را باتوجه به پژوهش‌های مرتبط با بحث که پس از ویراست پنجم کتاب منتشر شده بودند،

1. state
2. democracy
3. Sunil K. Sahu
4. DePauw University
5. Michael Coppedge
6. University of Notre Dame
7. Yale University

روزآمد کردیم. جا دارد یادآور شویم که دیوید آر. میهیو[1] از دانشگاه ییل در هدایت ما به‌سمت تحقیقات مهمِ جدید در زمینهٔ مشارکت سیاسی مساعدت داشت. پرفسور میهیو مشاور رسالهٔ دکتری استاین‌بریکنر در ییل در دههٔ ۱۹۷۰ و از همکاران قدیمی دال در دانشگاه است و هر دو ما به‌دلیل کمکِ به‌موقع و، مشخصاً هوشمندانهٔ او، قدردانش هستیم. بازبینی فصل یازدهم که به ارزیابی سیاسی مربوط می‌شود، تلاشی است برای ساده‌ساختن و روشن کردن بحث‌ها با این هدف که نکات اصلی برای دانشجویان کتاب حاضر فهم‌پذیرتر باشد.

در بخش چهارم، کتاب را با درآمیختن مطالب قدیمی و جدید در فصلی تازه با عنوان «تحلیل سیاسی مدرن چه مزایایی دارد؟» به پایان می‌بریم. در این فصل، آثار متأخر علمای سیاست را در باب این‌که علم سیاست چگونه می‌تواند خارج از جهان دانشگاهی کاربرد داشته باشد مطرح می‌کنیم.

کاملاً آگاهیم که دربارهٔ هرآنچه در کتاب حاضر گفته شده، فراوان می‌توان گفت اما هدف کتاب *تحلیل سیاسی مدرن* از ویراست نخست تا به امروز این بوده که مختصر [و مفید] باشد. نگارش کتابی مفصل‌تر سهل بود اما برای آن‌که حجم کتاب تفاوت چندانی نکند، با افزودن مطالب جدید، برخی از مطالب قدیمی را حذف کرده‌ایم. امیدواریم هیچ خواننده‌ای کتاب حاضر را چیزی بیش از مقدمه‌ای بر جهانی از تجربه، که در عین پیچیدگی جذابم است، تلقی نکند.

رابرت اِ. دال
بروس استاین‌بریکنر

---

۱. David R. Mayhew (۱۹۳۷-)؛ عالم سیاسی امریکایی. حوزهٔ تخصص وی تحلیل انتخابات کنگره در ایالات متحد است. (مترجم)

بخش نخست

مبـانـی

فصل اول
آشنایی با نفوذ:
مثال‌هایی از کم‌ترین تا بیش‌ترین نفوذ

تقریباً هیچ‌کس، چه خوشایندش باشد چه نباشد، نمی‌تواند کاملاً دور از سیاست باشد. هر شهروندی در حکومتِ[1] کشور، شهر، مدرسه، اماکن مذهبی، بنگاه‌های تجاری، اتحادیه‌های صنفی[2]، باشگاه‌ها، احزاب سیاسی[3]، مجامع مدنی[4] و تعداد بسیاری از دیگر سازمان‌ها با سیاست مواجه است. سیاست از واقعیت‌های اجتناب‌ناپذیر موجودیت انسانی است. همه به‌نحوی از انحا زمانی درگیر سیاست می‌شوند و سیاست برای زندگی همگان پیامدهایی دارد.

حقیقتاً گریزی از سیاست نیست ــ گرچه ممکن است بکوشیم آن را نادیده بگیریم. این هم دلیل خوبی است برای تلاش در جهت فهم سیاست. ممکن است صرفاً به‌دلیل این‌که می‌خواهید حس کنجکاوی‌تان را ارضا کنید یا در پی درک رویدادهای پیرامون‌تان هستید، یا به‌خاطر انتخاب بهترین گزینه از میان گزینه‌های موجود ــ یعنی برای عملِ عاقلانه ــ سعی کنید سیاست را بفهمید. مطمئناً همهٔ می‌توانند به نوعی از سیاست سردر بیاورند؛ اما سیاست به‌شکلی استثنایی مسئله‌ای غامض است و، به احتمال قوی، یکی از پیچیده‌ترین مسائلی است که انسان‌ها با آن مواجه می‌شوند. خطر آن‌جاست

---

1. government
2. trade union
3. political party
4. civic association

که بدون داشتن مهارت لازم برای برخورد با پیچیدگی‌های سیاست، به‌شدت و بیش از حد آن را ساده کنیم. به‌نظر ما جا دارد بگوییم، اکثر اشخاص عملاً این ساده‌سازیِ بیش‌ازاندازه را انجام می‌دهند ــ البته از آن‌جا که ساده‌سازی تا حدی اجتناب‌ناپذیر است، کتاب حاضر نیز پیچیدگی‌های سیاسی را ساده می‌کند؛ اما به‌نظر ما، این ساده‌سازی در حد افراطی نیست. در صفحات آتی خواهیم دید که تلاش برای کسب مهارت‌های اولیهٔ ضروری برای فهم سیاست کار چندان ساده‌ای نیست.

همان‌گونه که عنوان کتاب نشان می‌دهد، کتاب پیش‌رو دربارهٔ تحلیل سیاسی مدرن است؛ یعنی چگونگی تلاش علمای سیاست در عصر حاضر برای فهم [چیستی] *سیاست* که خود موضوعی گسترده و جالب و مهم است. البته ما در مواجهه با تحلیل سیاسی مدرن باید روشن کنیم که منظورمان از **سیاست** چیست. همچنین لازم است مفاهیم کلیدی و مهمی چون **نظام سیاسی**[1]، **حکومت**، و **دولت** را نیز مورد بحث قرار داده و تبیین کنیم، زیرا اغلبِ علمای سیاست در عصر ما این مفاهیم را برای فهم مهم‌ترین موضوعات علم سیاست در جهان مدرن بسیار اساسی می‌دانند. وظایفی که در این پاراگراف برشمردیم، دستورکار بخش نخست کتاب است.

در بخش دوم، به این مسئله می‌پردازیم که به چه شیوه تحلیل سیاسی مدرن به چگونگی‌ها و چرایی‌هایِ حکمرانیِ مردم‌سالارانه[2] می‌پردازد. در بخش سوم، توجه خود را به مشارکت افراد در عرصهٔ سیاست و ارزیابی اَعمال سیاسی معطوف خواهیم کرد. در بخش چهارم به اهمیت و سودمندی تحلیل سیاسی مدرن، به‌گونه‌ای که در این کتاب توصیف می‌شود، می‌پردازیم.

در این فصلِ آغازین، آنچه را که ممکن است در نگاه نخست بیش‌تر شبیه راهِ میان‌بر در سفر ما به‌سمت بررسی مستقیم و صریحِ چیستیِ سیاست در فصل سوم باشد، ارزیابی می‌کنیم. این فصل به توصیف نمودهای مختلف نفوذ اختصاص دارد که از تاریخ بشر در سراسر جهان برگرفته شده است. این مثال‌ها شامل موارد [متعددی] است: اشخاصِ مأیوسی که تقریباً از هرگونه

---

1. political system 2. democratic governance

نفوذ بر دیگران عاری بودند، شخصیت‌های تاریخی نام‌آوری که نفوذ فراوانی بر میلیون‌ها نفر اِعمال می‌کردند، و اشخاصی که در جایی میان این دو موردِ افراط و تفریط جای داشتند. پس از مثال‌هایی دربارهٔ نفوذ در این فصل، به تحلیلی دشوارتر و مفهومی‌تر از نفوذ در فصل دوم خواهیم پرداخت. پیش از بررسی چیستی سیاست در فصل سوم، بحثِ نفوذ را پی می‌گیریم زیرا به‌نظر ما و، بسیاری از علمای سیاست، در حال حاضر نفوذ در قلب سیاست جای دارد. بنابراین، برای تبیین سیاست و پس از آن تحلیل سیاسی مدرنْ بحث خود را از نفوذ آغاز می‌کنیم.

فعلاً بدون تلاش برای تعریف اصطلاح «نفوذ» آن را به‌کار می‌گیریم. قصد داریم بحث دربارهٔ تعاریف و مفاهیم را به تعویق اندازیم تا با ملاحظهٔ برخی از اَشکال و صورت‌های به‌ظاهر بی‌پایانی که نفوذ و واژه‌های هم‌خانواده با آن ـــ مانند قدرت[1]، کنترل[2]، اجبار[3] و زور[4] ـــ خود را به نمایش می‌گذارند، مستقیماً وارد جهان نفوذ شویم. پس از بررسی چند مورد، می‌توانیم در فصل‌های بعدی با سهولت بیش‌تری به روشن ساختن معنای نفوذ و اصطلاحات مرتبط با آن بپردازیم.

نمونه‌هایی از کم‌ترین تا بیش‌ترین نفوذ

فرض کنید بخواهیم از نمونه‌هایی از فقدان کامل یا شدید نفوذ شروع کنیم. از آن‌جا که خوشبختانه این وضعیتِ افراطی از تجربهٔ اکثر ما دور است، از خواننده می‌خواهیم بکوشد با تکیه بر حس تخیل و همدلی، وارد وضعیت اشخاصی شود که در این‌جا به توصیف آن می‌پردازیم.

آیا به‌عنوان مثال می‌توانید تصور کنید فقدان کامل نفوذ یا آنچه برخی آن را بی‌قدرتی می‌نامند چگونه است؟ شرحی از اِسکان [اولیه] در استرالیا که در سال‌های اخیر منتشرشده، توصیف‌کنندهٔ وضعیتی است که انسان‌ها در آن ممکن است از نظر کنترل بر زندگی خود، جایی‌که هر انسان زنده‌ای ممکن

1. power
2. control
3. coercion
4. force

است به آن نقطه برسد، در موقعیت صفر قرار دارند.[۱] از سال ۱۷۸۷ تا سال ۱۸۶۸ حکومت بریتانیا حدود ۱۶۰,۰۰۰ محکوم را به استرالیا فرستاد. اگرچه جرایمی که این محکومان به‌خاطر آن‌ها محکوم شده بودند، فراتر از جرایمی چون سرقتی جزئی نبود، برخوردی دهشتناک با آنان صورت می‌گرفت.

در ساعت ۶ صبح محکومان را دسته‌جمعی درون قایق‌هایی جاداده و به سرزمین اصلی می‌بردند تا الوار بِبُرند. در مکانی که برای سکونت آنان در نظر گرفته شده بود، حیوانات بارکش وجود نداشتند چون اسب‌ها و گاوهای نر تاب سفر از هوبارت[۲] را نمی‌آوردند و در راه تلف می‌شدند؛ حتی اگر هم در راه از بین نمی‌رفتند، در آن‌جا آن‌قدر علوفه نبود که بتوانند زنده بمانند. بنابراین، تنه‌های سنگین درختان که گاهی وزن آن‌ها به دوازده تُن می‌رسید، باید از یک کوره‌راه ناهموار و شیب‌دارِ پردست‌انداز که به «جادهٔ کاج» معروف بود و از درون جنگل می‌گذشت، حمل می‌شدند. در خط جزر آب، تنه‌های درختان ــ که گاه تعدادشان به صدتا می‌رسید ــ دسته‌دسته به هم وصل می‌شدند و قایق‌های دراز و باریک[۳]، آن‌ها را از لنگرگاه می‌بَردند تا به چوب‌بری برسانند. هنگامی‌که دسته‌های الوار به جزیرهٔ سارا[۴] می‌رسیدند، بدترین بخشِ کار زندانیان آغاز می‌شد: باید الوار را به گردن می‌آویختند و با اهرم‌های چوبی تا ساحل می‌بردند و ساعت‌ها تا کمر در آب‌های بسیار سرد به‌کار ادامه می‌دادند. . . .

جیرهٔ روزانهٔ محکومین ۱ پوند گوشت، یک و یک‌چهارم پوند نان، ۴ اونس جو یا ذرت آب‌پز، و نمک بود. گوشتی که به آن‌ها داده می‌شد خوک یا گاو نمک‌سودِ دو یا سه سال‌مانده بود؛ جراحی به نام بارنز[۵] یادآور شد که «چون این گوشت‌ها برای محکومین بسیار بد و مضر بودند باید نابود

---

۱. از کتاب ذیل با کسب مجوز از ناشر:
Robert Hughes, *The Fatal Shore* ([New York:] Alfred Knopf, 1986), pp. 374-75.

2. Hobart
3. whaleboats
4. Sarah Island
5. Barnes

می‌شدند»، و خودش در مدت ۱۸ ماهی که در مکوئاری هاربر[1] اقامت داشت فقط شش‌بار گوشت تازه خورده بود.

این زندانیان در نقطهٔ پایین یا حضیض نفوذ قرار داشتند. گروهی دیگر از زندانیان یعنی کسانی‌که در اردوگاه‌های اجباری نازی‌ها یا شوروی در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ گرفتار بودند، نیز در نقطهٔ پایین نفوذ قرار داشتند. برای آن‌که بتوانید وضعیت آن‌ها را به تصور درآورید، به شرح پریمو لِوی[2] یکی از بازماندگان یهودی اردوگاه‌های نازی در آشویتس در لهستان توجه کنید.[3] لِوی یکی از استثنائات نادر بود. سرنوشت تقریباً همهٔ قربانیان اردوگاه‌های یهودیان، دیر یا زود، مرگ بود. برای برخی این مرگ زودتر فرامی‌رسید. هنگامی‌که لِوی با قطاری پر از اسرا به آشویتس رسید، ده دوازده نفر از اعضای پلیس مخوف اس‌اس به میان اسرا رفتند و سؤالاتی به‌ظاهر معمولی از آنان پرسیدند، مثلاً «چند سال دارید؟ بیمارید یا سالم؟» در ظرف کم‌تر از ده دقیقه گروهی از اسرا شامل بیماران، سالمندان، زنان و کودکان از بقیه جدا شدند. دیگر هیچ‌کس آنان را ندید؛ سرنوشت‌شان اتاق گاز بود.

بی‌تردید، بسیاری از خوانندگان در تلاشی کابوس‌وار تصور خواهند کرد چگونه می‌توانستند فرار کنند یا دست به شورش بزنند. اما به‌ندرت کسی در آشویتس (یا سایر اردوگاه‌های نازی) اقدام به فرار می‌کرد یا می‌کوشید سر به شورش برآورد. لِوی توضیح می‌دهد که اسرا بر اثر گرسنگی و بدرفتاری روحیهٔ خود را ازدست‌داده و ضعیف شده بودند، لباس‌های متحدالشکل و سرهای تراشیده‌شان باعث می‌شد بلافاصله شناسایی شوند، نمی‌توانستند لهستانی صحبت کنند و، اگر گرفتار می‌شدند، معمولاً پس از شکنجه‌های بیرحمانه اعدام می‌گشتند. برای آن‌که درس عبرتی برای دیگران شوند، شکنجه و اعدامِ بستگان و نزدیکانِ فراریانِ دستگیرشده در برابر دیدگان سایر اسرا صورت

1. Macquarie Harbor
2. Primo Levi
3. Primo Levi, *So Questo E Un Uomo* (Turin: Giulio Einaudi editore, 1976), pp. 26-27, 239.

می‌گرفت، با دوستان قربانی همچون همدستان او برخورد می‌شد و به آنان در داخل سلول‌ها گرسنگی می‌دادند تا بمیرند؛ و باز هم برای هراس بیش‌تر، همهٔ اسرای پادگانی را که شخصِ فراری سعی کرده بود از آن بگریزد، مجبور می‌کردند به‌مدت بیست‌وچهار ساعت بی‌وقفه سرپا بایستند.

حال بگذارید موقعیتی را مدنظر قرار دهیم که فقط کمی بالاتر از نقطهٔ حضیضِ نفوذ باشد. تصور کنید در خانوادهٔ برده‌ای در مزرعه‌ای در امریکا، در جنوب ایالات متحد در دورهٔ قبل از جنگ داخلی[1]، یا شاید در برزیل متولد شده بودید. اجدادتان از سفر با کشتی بردگان جان به‌در بردند اما آنان هم اغلب مانند زندانیان تاسمانی[2] و آشویتس کم‌ترین میزان نفوذ را داشتند. شما به‌عنوان یک برده، مایملک ارباب‌تان هستید و اگر او مقتضی بداند مرخص‌تان می‌کند، و بنابراین وابسته به قضاوت‌ها، تصمیمات، رویه‌ها، روحیات، خواست‌ها، احساسات، و هوی و هوس‌های او هستید. برای آن‌که زنده بمانید باید تا آن‌جا که می‌شود خود را سازگار کنید. اما به‌عنوان برده‌ای در مزرعه، احتمالاً از صفرِ مطلق بالاترید، فقط به این دلیل که به‌عنوان مایملک ارباب‌تان منافع او اقتضا می‌کند شما را در چنان سطحی از حیات حفظ کند تا بتوانید کار کنید یا، شاید، تولید نسل داشته باشید. بسته به صاحب و کشوری که در آن هستید (احتمالاً در برزیل با شما بهتر رفتار می‌شود) ممکن است بتوانید در کار یا در محلِ زندگیِ بردگان از میزانی خودمختاری[3] بهره‌مند شوید؛ حتی ممکن است از اقتداری بر دیگران ــ کودکان، خانواده، سایر کارگران در کشتزارها یا در خانه ــ برخوردار گردید و، به‌رغم موانع فراوان در برابر موفقیت‌تان، ممکن است یکی از چند برده‌ای باشید که موفق به فرار می‌شوند یا اربابان‌شان آزادشان می‌کنند.

---

۱. American Civil War (۱۸۶۱-۱۸۶۵)؛ جنگ بین ایالت‌های شمالی به رهبری آبراهام لینکلن و یازده ایالت جنوبی (معروف به ایالت‌های برده‌داری) تحت فرماندهی جفرسن دیویس، که طی آن دو طرف نزدیک به ۱ میلیون کشته دادند. این جنگ را جنگ ایالات، جنگ سرپیچی، جنگ انفصال و «جنگ استقلال» جنوب نیز نامیده‌اند. علت اصلی جنگ، مبارزه بر سر الغای برده‌داری و نظریهٔ حقوق ایالات بود. (مترجم)

2. Tasmania

3. autonomy

در این شرایط کاملاً در حضیض نفوذ نیستید اما در بهترین حالت، کمی بالاتر از آن قرار دارید.

حال بکوشید تصور کنید چگونه می‌توان به موجودیت خود با خودمختاری و نفوذِ بیش‌تر از یک برده اما بسیار کم‌تر از شهروندِ شاغل در یک جامعهٔ قرن بیست‌ویکمیِ صنعتی مانند ایالات متحد، ادامه داد: فی‌المثل مانند کشاورزیِ وابسته به زمین در اروپا، چین، یا ژاپنِ قرون وسطا یا حتی در یک کشور جهان‌سومیِ در حال حاضر. نمونه‌های ذیل چند صحنه از زندگی روزانه در منطقه‌ای مسکونی در حوالی جیدا اریبا[1] (که نامی ساختگی است) در جمهوری دومینیکن[2] در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ است:[3]

> ال ریو[4] روستایی کوچک در کنار جادهٔ خاکی است که حدود دو ساعت با قاطر یا پیاده با جیدا اریبا فاصله دارد. برای رسیدن به خودروهای جیپ لندرووری که در ساعات اولیهٔ صبح به‌سمت شهر می‌روند، باید از عرض سه رودخانه که بعد از توفانْ سهمگین می‌شوند رد شد. این جیپ‌ها یکی از معدود راه‌های ارتباط با جهان خارج؛ و پر از آدم، مرغ و خروس، خوک و شاخه‌های درخت موز هستند که به‌شکلی فشرده در داخل قرار می‌گیرند یا به سقف بسته می‌شوند، و کسانی‌که دیر می‌رسند اغلب به عقب آن‌ها آویزان می‌شوند یا روی جاباری می‌پرند. نزدیک‌ترین پزشک در پایتخت یعنی سان خوئان دولا سیئرا[5] است که دو ساعت با ال ریو فاصله دارد؛ نزدیک‌ترین شهر دارای مراقبت پزشکی تخصصی، بیمارستان، انبارهای عمدهٔ مواد غذایی، بازار و فروشگاه‌های بزرگ سانتیاگو[6] است که تا آن‌جا با جیپ حدوداً سه ساعت راه است. جیپ‌ها چند ساعت در سانتیاگو می‌مانند تا مسافران خرید کنند، پیش پزشک بروند، بستگان‌شان را ببینند

1. Jaida Arriba 2. Dominican Republic
3. Kenneth Sharpe, *Peasant Politics* (Baltimore, MD: The Johns Hopkins University Press), pp. 6, 17.
4. El Rio 5. San Juan de La Sierra
6. Santiago

و در شهر گشتی بزنند، و در بعدازظهر است که برمی‌گردند. بسیاری هم از جیدا اریبا با دوچرخه می‌آیند یا ترک موتور سوار می‌شوند و حدود ساعت ۷ و ۸ شب به منزل می‌رسند.

از ملیدا[1] راجع به زایمان در آن‌جا می‌پرسم. او می‌گوید نُه‌تا از دَه فرزندش را همین‌جا در خانه با کمک قابله به دنیا آورده است. [همسر او] چاگوییتو[2] برای یکی از زایمان‌ها ملیدا را به سانتیاگو بُرد تا در بیمارستان دولتی زایمان کند. با گذشت پنج روز از موعد زایمان، چاگوییتو نگران شده بود. مراقبت‌های پزشکی در بیمارستان رایگان بود اما ملیدا باید با خودش تشتِ شست‌وشو، فنجان و قاشق می‌برد؛ و برای اکثر داروها نیز باید پول می‌پرداختند یا آن‌ها را از داروخانه‌ای نزدیک به بیمارستان تهیه می‌کردند. چاگوییتو باید حدود ۳۵ دلار برای خرج سفر، غذا و هزینه‌های پزشکی می‌پرداخت اما در آن زمان هیچ پولی نداشت.

«به خانهٔ دون پابلو[3] رفتم تا ببینم می‌تواند به من پول قرض دهد یا نه، اما گفت پولی در بساط ندارد. بعد به خانهٔ خوسه[4] رفتم. [آن‌جا هم] هیچی! این‌ها کسانی هستند که دو یا سه هزار پزو پول دارند اما می‌خواهند همه را برای خودشان نگه‌دارند. بیچاره شده بودم. اما بعد یکی از پسرعموهایم به دیدنم آمد. شنیده بود که مشکل دارم و به من گفت: 'ببین اگر پول احتیاج داری این‌جا پیدا می‌کنی.' به او گفتم به سی‌وپنج پزو احتیاج دارم. دست در جیبش کرد و گفت: 'این چهل پزو است.' و بعد از آن وقتی پولش را برگرداندم، به من گفت: 'همیشه هروقت چیزی احتیاج داشتی می‌توانی روی من حساب کنی.'»

امکان دیگری را در نظر بگیرید. خود را تبعه یا شهروند کشوری در قرن بیستم تصور کنید که تحت حکومت دیکتاتوریِ بسیار سرکوبگری است ـــاتحاد شوروی استالین یا آلمان هیتلری. در آن‌جا صِرف زمزمهٔ نارضایتی، یا

1. Melida
2. Chaguito
3. Don Pablo
4. José

حتی سوءظنی بی‌پایه، می‌تواند زندگی شما را در معرض خطر قرار دهد.[۱] اما حتی دیکتاتوری‌ها هم از نظر حد سرکوبگری، میزان خودمختاری، کنترل و نفوذشان بر اتباع خود متفاوتند. به‌عنوان نمونه، برخی طیف شگفت‌آوری از مجلات، روزنامه‌ها و سایر اَشکال بیانِ مکتوب دیدگاه‌ها را تحمل می‌کنند اما نشست‌های عمومی و سازماندهی‌های سیاسی را درهم می‌شکنند؛ برخی درجهٔ بالایی از بیان آزاد نظرات و سازماندهی سیاسی را اجازه می‌دهند، اما مانع از آن می‌شوند که اشخاص به احزاب سیاسی رقیب سازمان‌دهند و مانع از مشارکت در انتخابات آزادی می‌شوند که ممکن است رهبران در آن شکست بخورند. پس از به‌قدرت رسیدن میخاییل گورباچف[۲] در اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۵ نه‌تنها حکمرانی خشن استالین در ملأعام محکوم شد، بلکه فرصت‌هایی برای بیان آرا، مشارکت در سازمان‌ها و انتخاب نامزدها برای سِمت‌ها فراهم آمد، و حتی مخالفت با رویه‌ها و نهادهای موجود نیز بسیار گسترش یافت. اگرچه حدومرزها در حال تغییر و نامطمئن بود، اما شهروندان شوروی در زمان گورباچف از چنان فرصت‌های زیاد و بی‌سابقه‌ای برای تلاش در جهت تأثیرگذاری بر حکومت و، سایر شهروندان، برخوردار شدند که در زمان استالین حتی به‌خواب هم نمی‌دیدند.[۳]

تا این‌جا مثال‌های ما بر محکومین تبعیدشده به استرالیا، زندانیان نازی‌ها و اردوگاه‌های [کار] اجباری شوروی، بردگان در ایالات متحد و برزیل، دهقانان در جمهوری دومینیکن در اواخر قرن بیستم، و شهروندان شوروی در چند سال ماقبلِ آخر فروپاشی آن در سال ۱۹۹۱ متمرکز بوده است. همان‌گونه که پیش از

۱. روی میدودِیف (Roy Medvedev)، از مورخان روسی، چنین تخمین‌زده که چهل میلیون نفر قربانی سرکوب استالین شدند که از این تعداد بیست میلیون در اردوگاه‌های کار [اجباری]، اشتراکی‌سازی اجباری (forced collectivization)، قحطی و اعدام جان باختند. این برآوردها در هفته‌نامه‌ای در شوروی، *آرگومنتی ای فاکتی* (*Argumenti i Fakti*)، به چاپ رسید (*New York Times*, February 2, 1989, p.1). رابرت کانکوئست پیش از آن به برآورد بیست میلیون جان‌باخته رسیده بود. رجوع کنید به: Robert Conquest, *The Great Terror, Stalin's Purge of the Thirties* (New York: Macmillan, 1968), p. 533.

2. Mikhail Gorbachev

۳. شاهدی چشمگیر در این مورد انتشار مقالهٔ میدودِیف است که در پاورقی شمارهٔ ۱ به آن اشاره شد. یک سال پیش از آن یا حتی قبل از آن هم انتشار چنین مقاله‌ای قابل تصور نبود.

این ذکر شد، بی‌تردید از میان این پنج گروه، محکومین و زندانیان اردوگاه‌های [کار] اجباری و بردگان در زمرهٔ کم‌نفوذترین بوده‌اند. اما، در عین حال، باید یادآور شد که نقش برخی دیگر از اشخاصِ دخیل در مثال‌های بالا را عمداً کم‌رنگ کرده یا کلاً نادیده گرفته‌ایم: کسانی که نظارت بر محکومین استرالیایی و زندانیان نازی‌ها و اردوگاه‌های [کار] اجباری شوروی و نگهبانی آن‌ها را به‌عهده داشتند و اشخاصی که در ایالات متحد و برزیل برده‌دار بودند.

وقتی کسی ـــ محکوم، زندانی یا برده ـــ تا آن حد که در مثال‌های فوق مطرح شد فاقد نفوذ باشد، شخص دیگری ـــ نگهبان، صاحب، ناظر ـــ نوعاً از نفوذ زیادی بر فردِ (یا افرادِ) دارای کم‌ترین نفوذ برخوردار است. نفوذ زیادِ نگهبان یا برده‌دار به بهای فقدان نفوذ زندانی یا برده است. نگهبان اردوی کار اجباری در آلمان نازی می‌توانست فقط چون هوس کرده بود یک زندانی را بکشد، و معمولاً هم مورد بازخواست قرار نمی‌گرفت و بازتابی هم در پی نداشت. اما حتی نفوذ این نگهبانان، برده‌داران و ناظران در مقایسه با افرادِ صاحب‌موقعیتی که می‌توانند نفوذ خارق‌العاده‌ای اِعمال کنند، رنگ می‌بازد ـــ موقعیت‌هایی در اوج نفوذ، تا آن نقطه‌ای که به‌لحاظ انسانی دور از موقعیت حضیضِ نفوذ بود.

از دیکتاتوری‌ها یادکردیم و صراحتاً به رژیم‌های استالین و هیتلر اشاره داشتیم. به دشواری می‌توان تصور کرد که بیش از آنچه در برخی از دیکتاتوری‌های قرن بیستم دیده‌ایم، کنترل بر تعداد زیادی از انسان‌ها در دستان یک فرد، یا حداکثر گروهی کوچک از رهبران، قرار گیرد. در زمان استالین و هیتلر میزان نفوذ و قدرت این رهبران در مقایسه با همهٔ رژیم‌های دیگر چنان مفرط بود که واژه‌ای جدید یعنی *تمامت‌خواه*[1] برای نامیدن این رژیم‌ها ابداع شد. فضای لازم برای توصیف این دیکتاتوری‌ها بسیار فراتر از چیزی است که ما در اختیار داریم. اما باید روشن باشد که استالین و هیتلر با فرمان ایجاد و حفظ نظام اردوگاه‌های [کار] اجباری به ترتیب در شوروی و آلمان نفوذی بسیار بیش‌تر از آنچه هر نگهبان یا برده‌داری می‌توانست اِعمال کند، در اختیار داشتند؛ البته

---

1. totalitarian

استالین و هیتلر در حوزه‌های دیگری هم ذی‌نفوذ بودند (مثلاً هنگامی‌که به ژنرال‌های خود برای اعزام افراد به میدان نبرد دستور می‌دادند) و بدین‌سان سایر ابعاد نفوذ عام خود را به نمایش می‌گذاشتند.

بحث اجمالی دربارهٔ نفوذِ بسیار زیاد استالین و هیتلر توجه ما را به قید و شرطی مهم معطوف می‌کند. حتی در دیکتاتوری‌های تمامت‌خواه هم نفوذ رهبران به‌هیچ‌وجه نامحدود نیست.[۱] اگرچه سیاست‌های نسنجیدهٔ استالین به مرگ چندین میلیون دهقان روس انجامید، اما نتوانست دهقانان روس را وادارد کاملاً مطیع آوامرش شوند. به‌رغم ربع قرن تلاش، در زمان مرگش کشاورزیِ روسیه کماکان یک شکست بود. او [همچنین] مانند هیتلر نتوانست کنش‌های کشورهای مهم جهان را کنترل کند. بی‌تردید، استالین و هیتلر در زمان اوج نفوذشان بر مردم کشورهای خود و کشورهایی که فتح کردند، سلطه‌ای داشتند که تاکنون تقریباً هیچ رهبری نتوانسته در آن توفیق داشته باشد، اما هرگز نتوانستند سایر نقاط جهان را هم تحت سلطه بگیرند؛ و [مهم‌تر از آن] کنترلی بر یکدیگر نداشتند. در سال ۱۹۴۱ استالین با خیانت متحد سابق خود روبه‌رو شد و نتوانست مانع از حملهٔ آلمان شود، حمله‌ای چنان سهمگین که به آستانهٔ پیروزی نزدیک شد. اما نیروهای شوروی مقاومت کردند و مانع از آن شدند که ارتش آلمان مسکو، پایتخت شوروی، را اشغال کند. هیتلر هم در سال ۱۹۴۵ در پناهگاهی زیرزمینی در برلین و در میان ویرانه‌های ناشی از جنگِ کشورش و نابودی رژیمی که مدعی بود هزار سال پابرجا خواهد ماند، احتمالاً خودکشی کرد.

نفوذ شهروندان در کشورهای مردم‌سالار

نمونه‌هایی از درجات مختلف نفوذ ارایه کردیم: از کم‌ترین میزان نفوذ (محکومین اولیه در استرالیا، زندانیان اردوگاه‌های [کار] اجباری نازی و

۱. برای بحثی مبسوط در این مورد که اشخاص چگونه می‌توانند در مقابل کنترل گروه‌های قدرتمند مقاومت کنند، رجوع کنید به:
James C. Scott, *Domination and the Arts of Resistance: Hidden Transcripts* (New Haven, CT: Yale University Press, 1990).

شوروی، بردگان امریکایی)، تا درجه‌ای از نفوذ که مردم عادی در رژیم‌های غیرمردم‌سالارانه از آن برخوردارند و، در نهایت، اوج نفوذ یعنی قدرت مهیب دیکتاتورهایی چون استالین و هیتلر. حال به شهروندان کشورهای مردم‌سالار می‌پردازیم که نفوذشان ــ همانند مردم عادی در رژیم‌های غیرمردم‌سالار ــ در جایی میان دو حد افراط و تفریطی قرارداد که به بحث درباره‌اش پرداختیم. از آن‌جا که بار دیگر می‌خواهیم ارایهٔ تعریف را به تعویق اندازیم، فرض خواهیم گرفت که تقریباً در مورد معنای اصطلاح «کشور مردم‌سالار» اتفاق‌نظر داریم.[1]

ممکن است وسوسه شوید و فکر کنید اکنون می‌توانیم شرحی بی‌پرده از نفوذ [فردْ در مقام] شهروند[2] در کشوری مردم‌سالار ارایه دهیم. اما در واقع، این مسئله به غایت پیچیده است ــ به‌حدی که بحث‌های داغی میان علما [ی علم سیاست] در مورد آنچه که به توصیفی مناسب قوام می‌بخشد جریان دارد.

اما می‌توانیم با این فرض آغاز کنیم که شهروند یک کشور مردم‌سالار نسبت به طیفی وسیع از فرصت‌ها برای مشارکت در حیات سیاسی، اِعمال کنترل بر حکومت، نفوذ بر سایر شهروندان، سازماندهی یا عضویت در انجمن‌های مختلف سیاسی، مذهبی، اقتصادی و مانند آن‌ها، و کنترل طیفِ وسیعی از تصمیمات دربارهٔ کردار و زندگی شخصی خود محق است.

اما همان‌گونه که هرکس با یک‌نظر درمی‌یابد، شهروندانِ کشور مردم‌سالار از قدرت برابر برخوردار نیستند.

مورد کودکان را نادیده می‌گیریم و به بزرگسالان می‌پردازیم. کار را در نظر بگیرید. برای اکثر انسان‌ها در هر زمان و مکانی، کارْ بخشِ مسلط زندگی روزانه است. در سراسر جهان و در طول تاریخ، کنترل در کار معمولاً سلسله‌مراتبی است: مافوق‌ها و زیردستان، رؤسا، سرکارگران، کارگران، دستور دادن و دستور گرفتن. از کارگرِ یک کارخانهٔ مواد شیمیایی در شمال شرقی ایالات متحد سؤال شده بود:

---

۱. برای بحث ما دربارهٔ آنچه به «مردم‌سالاری» قوام می‌بخشد، رجوع کنید به: فصل هشتم.

2. citizen

س: آیا هیچ‌وقت نظر کارکنان را دربارهٔ وضعیت کاری‌شان می‌پرسند؟

پ: هرگز. هرگز. هرگز. شایعات زیادی می‌شنوید؛ و بعد فقط می‌بینید که همان‌ها را اعلام کردند. هرگز با کارکنان مشورتی صورت نمی‌گیرد. آن‌ها حق اظهارنظر یا هیچ‌چیزی را تا جایی‌که به یک تغییر مربوط می‌شود ندارند.

س: هنگامی‌که باید در مورد کار تصمیمی گرفته شود [مواردی را مثال می‌زنم]، تصمیم‌گیرنده چه‌کسی است و شما چگونه در جریان قرار می‌گیرید؟

پاسخ‌دهندهٔ اول: بالایی‌ها تصمیم را می‌گیرند و ما آخرین کسانی هستیم که خبردار می‌شویم ـ اگر منظورتان این است که حق اظهارنظر داریم، نه نداریم. اشخاصی که ساعتی مزد می‌گیرند، به حساب نمی‌آیند. وضعیت خیلی بد است. هر روز شاهد چنین وضعیتی هستیم و بدتر هم می‌شود.

پاسخ‌دهندهٔ دوم: کی؟ ما؟ به حرف ما گوش بدهند؟ آن‌ها ما را از چنگک‌های مکانیکی تشخیص نمی‌دهند. فقط می‌خواهند کارمان را بکنیم، دردسر درست نکنیم، و ساکت از در بیرون برویم. این کاری است که من می‌کنم. به‌هرحال، هروقت هم چیزی بهشان بگویم گوش نمی‌دهند.[1]

در این کارخانهٔ شیمیایی، ایمنی از دغدغه‌های اصلی است. اما در نشست‌های مربوط به ایمنی تنها چند نفر از کارکنان جسور ممکن است حرف بزنند. به‌نظر می‌رسد اکثریت ساکت می‌مانند.[2]

پاسخ کارگران به سلسله‌مراتب در کار به شکل‌های متفاوتی بوده است. در کارخانهٔ شیمیاییِ فوق‌الذکر، بسیاری، شاید قُرولندکنان، آن را می‌پذیرند و به‌عنوان واقعیت زندگیِ مسلّم می‌انگارند. یکی از معدنکاران زغال سنگ در

1. Marc R. Lendler, *Just the Working Life* (San Francisco: M. E. Sharpe, 1990), p. 81.
2. Ibid.

کوه‌های آپالاشی[۱] در دههٔ ۱۹۳۰ درماندگی بسیاری از معدنکاران را در برابر کنترل شرکت زغال سنگ این‌گونه بیان می‌کند:

من هم مثل خیلی‌های دیگر در شرکت فکر می‌کنم آن‌ها می‌خواهند زندگی آدم‌هایشان را تحت سلطه داشته باشند... راه نیل به این [موقعیت] به تملک درآوردن همه‌چیز بوده است؛ و طبیعتاً اگر کسی در یک شرکتِ استخراج زغال کار کند، و در فروشگاه آن شرکت خرید کند، و در خانهٔ سازمانی آن شرکت زندگی کند، احساس می‌کند که شاید به‌لحاظ سیاسی و اجتماعی باید دقیقاً همان مسیری را که آن‌ها حس می‌کنند [درست است] برود.[۲]

برخی به سبک قدیمی و مورد احترام یعنی با از زیر کار دررفتن طغیان می‌کنند. دیگران به‌صورت آشکارتر و از طریق کنش جمعی[۳]: آنان می‌کوشند اتحادیه تشکیل دهند یا به اِعمال فشار بر مدیریت برای جلوگیری از افراط‌گری، از طریق قانون‌گذاری، متوسل می‌شوند. فی‌المثل هنگامی‌که صنعت معدن در دوران رکود بزرگ[۴] فروپاشید، در میان معدنکاران در جنوب آپالاشی تمایل به طغیان شکل گرفت که روایت آن از زبان یکی از معدنکاران چنین است:

«اگر برده‌ای باشید که برای هیچ کار می‌کند، او هم بالاخره پیر می‌شود.»[۵]

معدنکاران دسته‌دسته جذب اتحادیه‌ای با نام «معدنکاران متحد امریکا[۶]» می‌شدند. البته تعجبی ندارد که تلاش آن‌ها برای به رسمیت‌شناختن

---

۱. Appalachian؛ شهری واقع در ایالت ویرجینیای امریکا. (مترجم)

2. John Gaventa, *Power and Powerlessness* (Urbana, IL: University of Illinois Press, 1980), p. 93.

3. collective action

۴. Great Depression؛ بحران اقتصادی امریکا از ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۰ که سراسر جهان را تحت تأثیر خود قرار داد. (مترجم)

5. Ibid., p. 96.

6. United Mine Workers of American (UMWA)

اتحادیه‌شان با برخورد شدید شرکت‌های زغال سنگ روبه‌رو شد. این شرکت‌ها اعضای اتحادیه را اخراج و از خانه‌های سازمانی نیز بیرون می‌کردند، و از نسیه‌دادن به آن‌ها در فروشگاه‌های شرکت، که برای تأمین غذا و سایر مایحتاج ضروری‌شان به آن وابسته بودند، جلوگیری می‌نمودند. در شهرستان هارلِن[1] در کنتاکی[2]،

در شبِ اعتصاب دو معدنکار کشته شدند. در سوم ژانویه یعنی دومین روز اعتصاب، نمایندگان به ستاد اتحادیه در پاینویل[3] حمله کردند. نُه تن از سازمان‌دهندگان به‌دلیل سندیکالیسم مجرمانه بازداشت شدند، اما ۷۵۰ معدنکار و حامیان‌شان به طرفداری از آن‌ها به بازداشتگاه رفتند. در چهارم ژانویه آلن توب[4] وکیلی که برای دفاع از آن‌ها فرستاده شده بود خودش دو ساعت پس از ورود به پاینویل بازداشت شد و به‌مدت هشت روز در حبس بسر برد. در عین‌حال، این شایعه وجود داشت که شش تن در گَتلیف[5] کشته شده‌اند و ده نفر دیگر هم به‌دلیل سندیکالیسم مجرمانه در شهرستان بل[6] در ۷ ژانویه بازداشت شدند. در دومین هفتهٔ اعتصاب، گیل گرین[7] یکی از سازمان‌دهندگان سیاه‌پوست در میدلزبرو[8] بازداشت شد؛ دو تن از سازمان‌دهندگان اصلی یعنی ویبر[9] و دانکِن[10] را کلانتر شهرستان کلیبُرن[11] بازداشت کرد، آن‌ها به‌شدت مورد ضرب و جرح قرار گرفتند و به‌سختی جان به‌در بردند. در ۱۴ ژانویه، سازمان‌دهنده‌ای نوزده‌ساله به‌نام هری سیمز[12] در نزدیکی باربُرویل[13] در کنتاکی به‌دست آدمکش‌ها به قتل رسید. جنازهٔ او به نیویورک انتقال یافت و بیش از ۲,۰۰۰ نفر آن را در تشییع

1. Harlan
2. Kentucky
3. Pineville
4. Alan Taub
5. Gatliff
6. Bell
7. Gil Greene
8. Middlesboro
9. Weber
10. Duncan
11. Claiborne
12. Harry Simms
13. Barbourville

جنازه‌ای چشمگیر از پن استیشن[1] تا یونین اسکوئر[2] همراهی کردند. در عین‌حال، در کامبرلندز[3]، در شهر میدلزبرو هر نوع نشستی از سوی اتحادیه ممنوع اعلام شد و در ۲۰ مارس بیش از بیست تن از رهبرانی که در یک نشست محرمانه در پاوئل وَلی[4] در شهرستان کلیبُرن گرد هم آمده بودند، دستگیر شدند. فرانک رایلی[5] کلانتر محلی اعلام کرد که از او خواسته شده «هر گردهم‌آیی شبانه‌ای» را درهم شکنند.[6]

تعارضات و خونریزی‌های بیش‌تر باز هم ادامه یافت. معدنکاران در مقابل قدرت صاحبان [معادن] و نیز حکومت‌های ایالتی و محلی شکست خوردند. اما دو سال بعد که کنگره و رئیس‌جمهور وقت از خود همدلی بیش‌تری نشان دادند «وضعیتِ قدرت آن‌ها بار دیگر و این مرتبه از طریق مداخلهٔ مقامات فدرال» و در قالب قانونی جدید تغییر یافت که حق معدنکاران را برای پیوستن به اتحادیه‌ها و چانه‌زنیِ جمعی با کارفرمایان به‌رسمیت می‌شناخت. اما به‌شکلی کنایه‌آمیز، خودِ اتحادیهٔ معدنکارانِ متحد امریکا به‌شدت سلسله‌مراتبی شد و قدرت در دست رهبر آن یعنی جان ال. لوییس[7] قرار گرفت که خواستار «وفاداری یا خروج» بود.[8]

نمونه‌های فوق افرادی را نشان می‌دهند که جایگاهی بَس رفیع‌تر از حضیض قدرتی دارند که در مثال‌های قبلیِ ما دربارهٔ محکومین اولیه در استرالیا و بازداشت‌شدگانِ اردوگاه‌های [کار] اجباری نازی‌ها صادق بود. بی‌تردید، کارگرانی که در سطر بالا شرح دادیم، بالکل فاقد نفوذ نبودند اما به‌دلیل نفوذی که دیگران بر آنان اِعمال می‌کردند، فاقد توانایی اِعمال کنترلی چشمگیر بر ابعادی مهم از زندگی خود بودند. روشن است که مثال‌هایی که انتخاب کرده‌ایم، مجموعه‌ای است که به‌گونه‌ای اسفبار ناقص محسوب می‌شود و اگر فرض بگیریم که این مجموعه نوعی یا معرِّف است، اشتباهی بزرگ خواهد

1. Penn Station
2. Union Square
3. Cumberlands
4. Powell Valley
5. Frank Riley
6. Ibid., p. 102.
7. John L. Lewis
8. Ibid., pp. 117, 121.

بود. بررسی کامل‌تر وضعیت شهروندان در یک کشور مردم‌سالارانه گواهی است بر تنوعی چشمگیر از لحاظ میزان نفوذی که شهروندان متعدد در موضوعات گوناگون، در مقاطع زمانی و، در زمان‌های مختلف، اِعمال می‌کنند.

با وجود این، فرض کنید با جهش از فراز این تنوعات بی‌شمار به نوک قلهٔ نفوذ برسیم، یعنی جایی‌که مجموعه‌ای خاص و کوچک از شهروندانی هستند که تشکیل‌دهندهٔ ذی‌نفوذترین مشارکت‌کنندگان در زندگی اقتصادی، حکومت، ارتباطات، آموزش، علم و مانند این‌ها در کشوری مردم‌سالارند. شرحی وافی از این اشغال‌کنندگانِ مواضع در اوجِ نفوذ در کشورهای مردم‌سالار کاری سترگ است و، در پاره‌توضیحات فراوان، به‌نظر نمی‌رسد توصیفِ رسایی برای هیچ‌یک از کشورهای مردم‌سالار وجود داشته باشد. دلیل آن هم روشن است. به‌عنوان نمونه، برای توضیح تنها یکی از بالاترین مواضع نفوذ در کشور مردم‌سالار، مثلاً ریاست جمهوری امریکا، یک دانشمندِ باوجدان حداقل باید کتابِ کاملی بنویسد. با وجود این، باتوجه به اهداف این بحث، شاید کافی باشد که بار دیگر این واقعیت ساده را یادآور شویم که هرقدر هم اشخاصِ صاحب‌نفوذ در مقایسه با دیگر شهروندان از نفوذ زیادی برخوردار باشند، بازهم نفوذِ هر یک از آنان محدود است. از جمله چیزهایی که این نفوذ را محدود می‌کند، نهادها و رویه‌های جاریْ اعم از حقوقی و غیر از آن، کمیابیِ گریزناپذیر منابع، رویدادها، و نفوذ سایر اشخاص و، البته، سایر رهبرانی می‌باشد که ممکن است شخصاً به‌صورت فردی یا جمعی و در داخل گروه‌های غیررسمی یا سازمان‌یافته عمل کنند؛ و این امر نه‌تنها شامل کسانی می‌شود که در داخل مرزهای یک کشور زندگی می‌کنند، بلکه اشخاصی را نیز در سایر نقاط جهان دربر می‌گیرد.

فصل دوم
نفوذ چیست؟

در فصل نخست، به توصیف تعدادی از وضعیت‌هایی پرداختیم که حاکی از تفاوت در میزان نفوذ افراد بودند: در یک سوی طیف، محکومین تبعیدی به استرالیا و زندانیان اردوگاه‌های نازی‌ها بودند و در سوی دیگر طیف آدولف هیتلر و یوزف استالین. از این مثال‌ها برای نشان دادن نمونه‌هایی از صورت‌ها و اَشکال بسیار متفاوتی که نفوذ در قالب آن‌ها به نمایش گذاشته می‌شود استفاده کردیم. در این فصل به وظیفهٔ خطیرتری می‌پردازیم و آن عبارت است از بررسی مستقیم این مسئله که نفوذ چیست.

فقدان واژگان معیار

در ارایهٔ مثال‌ها در فصل نخست از اصطلاح **نفوذ** ــ و گه‌گاه اصطلاحات مرتبطی چون **قدرت**، **کنترل**، و **اجبار** ــ به‌شکلی منعطف و بدون تلاش برای روشن ساختن معانی آن‌ها استفاده کردیم. متأسفانه نه در زبان عادی و نه در تحلیل سیاسی، دربارهٔ تعریف و کاربرد آنچه می‌توان «اصطلاحات مرتبط با نفوذ[1]» نامید، توافقی وجود ندارد.

دانشمندان سیاست نیز همانند سایرین، واژه‌های مختلفی را مورد

1. influence terms

استفاده قرار می‌دهند که اغلب تعریفی از آن‌ها ارایه نمی‌دهند؛ وقتی هم که آن‌ها را تعریف می‌کنند معمولاً در مورد تعاریف توافق ندارند. اگرچه در طول تاریخ اصطلاحات مرتبط با نفوذ در مرکز تحلیل سیاسی جای داشته‌اند، اما به‌نظر می‌رسد اکثر نظریه‌پردازان همانند ارسطو فرض‌شان بر این بوده که لازم نیست این اصطلاحات ساخته و پرداخته شوند، زیرا فرض می‌شده اشخاصِ با عقل سلیم[1] معنای آن‌ها را درخواهند یافت. حتی ماکیاولی[2] که به اندازهٔ هر ناظر دیگری مجذوب بازی نفوذ و قدرت بود، در توصیف و تبیین حیات سیاسی از اصطلاحات تعریف‌ناشدهٔ متعددی استفاده می‌کرد. اما در طول نیم‌قرن گذشته به نسبت چندین هزار سال اندیشهٔ سیاسی قبل از آن، شاهد تلاش‌های نظام‌یافتهٔ بیش‌تری برای تعریف این مفاهیم بوده‌ایم. در نتیجه، پیشرفت شایان توجهی در روشن ساختن معنای مفاهیمْ حاصل شده است. اما این موضوع همچنان حقیقت دارد که دانش‌پژوهان در مورد معنای «نفوذ» اختلاف‌نظر دارند. آنچه برای یک نویسنده «نفوذ» است برای دیگری «قدرت» است، و هنوز هم وقتی می‌گوییم که *الف* از نفوذ (یا قدرت، کنترل و غیره) بیش‌تری نسبت به ب برخورداراست دقیقاً معلوم نیست منظورمان چیست.

نمی‌توانیم این دشواری‌ها را نادیده بگیریم. اما پیشرفت‌های برخی از دانشمندان معاصر علم سیاست در تحلیل و فهم نفوذ و اصطلاحات مرتبط با آن می‌تواند مشوق ما باشد.

نفوذ و علیت یا موجبیّت[3]

هنگامی‌که به شخصی می‌اندیشیم (مثلاً آلیسن[4]) که فردی (مثلاً بیل[5]) را تحت نفوذ خود دارد، نوعاً تصور می‌کنیم که آلیسن، بیل را وادار به انجام کار یا کاری دیگر می‌کند. فی‌المثل، آلیسن، بیل را وامی‌دارد با او به تماشای فیلمی خاص در غروب یک روز تعطیل برود. بدین‌ترتیب هنگامی‌که در فصل نخست به نفوذ

1. common sense
2. Machiavelli
3. causation
4. Allison
5. Bill

بسیار زیاد آدولف هیتلر یا یوزف استالین اشاره کردیم، مقصودْ توانایی آنان برای تأثیرگذاری بر زندگی میلیون‌ها نفر در کشور خودشان و در کشورهای دیگر بود. همچنین برای یادآوری مثال‌هایی دیگر، خاطرنشان می‌سازیم که تجار برده و برده‌داران در ایالات متحد بی‌تردید تغییر زیادی در زندگی افریقاییانی ایجادکردند که به‌زور از خانه‌شان بیرون آورده شدند و، برخلاف میل و اراده‌شان، برای بردگی به دنیای جدید منتقل شدند. «واداشتن»، «تأثیرگذاری»، و «ایجادکردن» همگی اصطلاحاتی هستند که در مکالمات روزمره برای شرح مواردی از نفوذ به‌کار می‌روند، درست همان‌گونه که ما از آن‌ها در این‌جا برای بحث دربارهٔ نفوذِ آلیسن، هیتلر، استالین و برده‌داران استفاده کردیم. هر یک از این اصطلاحات راهی هستند برای این‌که بگوییم یک شخص یا گروهی از اشخاص *علت* انجام کاری از سوی فرد یا افرادی بودند که در غیر این صورت آن کار را انجام نمی‌دادند. در نتیجه، برخی از نویسندگان صراحتاً نفوذ و اصطلاحات مرتبط را به‌عنوان اَشکالی از علیت یا موجبیّت تعریف می‌کنند.[1]

فلاسفه نشان‌داده‌اند که دشواری‌های موجود در انگارهٔ علیت[2] بیش از چیزی است که غیرفلاسفه می‌پندارند. اما به‌رغم همهٔ شرط و شروطی که یک فیلسوف می‌گذارد و کفایت فهم ما از علیت را مورد تردید قرار می‌دهد، این نکته بدیهی به‌نظر می‌آید که نمی‌توانیم بدون تجربهٔ علیت و، در واقع، عمل براساس آنْ در دنیا زندگی کنیم؛ و بی‌تردید بدون آن، زندگی رضایت‌بخشی نخواهیم داشت. بنابراین، ضرورت دارد برخی نتایج را ایجاد کنیم (همچون فرصت غذاخوردن در حدی که زنده بمانیم) و لازم است از پیامدهای برخی دیگر جلوگیری کنیم (مثلاً از جان‌دادن بر اثر گرسنگی). خلاصه آن‌که برای زندگی رضایت‌بخش و، حتی صِرف زنده‌ماندن، باید موجب شویم چیزی رخ‌دهد

---

۱. دیدگاه فوق در آثار ذیل ارایه شده است:
Jack H. Nagel, *The Descriptive Analysis of Power* (New Haven, CT: Yale University Press, 1975), *idem*, "The Marriage of Normative Values and Empirical Concepts: Mutual Integrity or Reciprocal Distortion?" in Ian Shapiro and Grant Reeher, eds., *Power, Inequality and Democratic Politics* (Boulder, CO, and London: Westview Press, 1988), pp. 73-79.

2. idea of causation

و چیزهایی رخ ندهد، زیرا مطلوب ما شکل‌دادن یا تأثیرگذاری بر طبیعت یا خودمان نیست؛ باید شیوهٔ رفتار سایر اشخاص را هم تحت نفوذ قرار دهیم.[۱]

ما انسان‌ها در جریان عادی زندگی نه‌تنها ناگزیریم سایر اشخاص را واداریم یا موجب آن شویم که کاری را انجام دهند، بلکه آنچه به کانونِ توجه تحلیل سیاسی مدرن شکل می‌دهدْ دقیقاً همین سپهر فعالیت انسانی است ــ یعنی نفوذ شخص یا گروهی از اشخاص بر کنش‌ها یا تمایلات شخص یا گروهی دیگر از اشخاص. با وجود این‌که در زبان روزمره از اشخاصی سخن می‌گوییم که رفتار حیوانات، نیروهای طبیعت یا حتی خودشان را (مثلاً می‌گوییم «خودش را واداشت آن مقدار پول را بدهد») تحت نفوذ دارند یا به آن‌ها شکل می‌دهند، این روابط یا فعالیت‌ها از آن نوع نفوذی نیستند که تحلیل سیاسی مورد توجه قرار می‌دهد. در تحلیل سیاسی، ما معمولاً از اصطلاح نفوذ فقط برای روابطی استفاده می‌کنیم که شخص یا گروهی از اشخاص کنش‌ها یا تمایلات شخص یا اشخاص دیگری را تحت تأثیر قرار دهند.

پیش از رها کردن بحثِ پیوند میان نفوذ و موجبیّت یا علیت، باید یادآور شویم که دانشمندان سیاست به همهٔ روابط علّی میان اَلیسن و بیل، نگهبانان و زندانیان اردوگاه‌های نازی، و استالین و شهروندان معمولی اتحاد شوروی به‌یک‌اندازه توجه ندارند. نخست آن‌که علمای سیاست بیش‌تر به آن چیزی علاقه‌مندند که موارد مهم‌ترِ نفوذ تلقی می‌کنند و نه موارد کم‌اهمیت. این نکته را بعداً مورد بررسی بیش‌تری قرار می‌دهیم، اما اجازه دهید در این‌جا این نکته را روشن کنیم که توجه علمای سیاست به نفوذ استالین بر میلیون‌ها شهروند شوروی که او بی‌رحمانه به اردوگاه‌های [کار] اجباری فرستاد، بسیار بیش‌تر است تا نفوذ اَلیسن در واداشتن بیل به این‌که در شب تعطیلی با او به سینما برود.

همچنین لازم است در بحث دربارهٔ نفوذ و موجبیّت، تفاوت میان آنچه را که **نفوذ مثبت** و **نفوذ منفی** می‌خوانیم مشخص سازیم. فرض کنید که اَلیسن

---

۱. در مورد یک تارک‌دنیا (hermit) چطور؟ زندگی همچون تارک‌دنیایی که برای هیچ‌یک از نیازهایش کم‌ترین وابستگی‌ای به دیگران نداشته باشد، مطمئناً آن‌چنان نادر است که می‌توانیم آن را نادیده انگاریم. اما حتی یک تارک‌دنیا هم در دوران نوزادی، برای بقای خود، وابسته به دیگران است.

می‌خواهد کاندیدای تصدی یک مقام دولتی شود و نیاز دارد و، می‌خواهد، که مردم به او رأی دهند. او در یک سخنرانی موضعش را دربارهٔ موضوعی مهم روشن می‌سازد، اما به‌جای جذب حمایت انتخاباتی بیل، او را وامی‌دارد علیه آلیسن و به‌نفع رقیبش رأی دهد. با وجود این‌که سخنرانی آلیسن، بیل را تحت تأثیر قرار داده اما موجب شده او به‌نفع رقیبِ آلیسن رأی دهد، یعنی دقیقاً نقطهٔ مقابل نتیجهٔ دلخواه آلیسن. به بیان دیگر، آلیسن نفوذی منفی بر بیل داشته است. نفوذ، در صورتی مثبت است که عاملِ ذی‌نفوذْ شخصی را وادارد کاری انجام دهد که از چشم‌انداز نفوذگذار[1]، مثبت یا مطلوبِ اوست. در مقابل، منفی است اگر پیامدهایی را داشته باشد که نقطهٔ مقابل پیامد مثبت یا مطلوب است.

اگرچه در نظر داشتن نفوذ منفی برای اهمیتِ گاه و بی‌گاه آن ارزش دارد، اما آنچه معمولاً در تحلیل سیاسی مورد توجه ماست، نفوذِ مثبت است. در نتیجه، از این پس اصطلاحات مرتبط با نفوذ همیشه به روابط علّی‌ای اشاره دارند که نتایج آن‌ها برای کنشگری که اِعمال نفوذ می‌کند مساعد یا مثبت است.[2]

منافع، خواست‌ها، و تعریف نفوذ

منافع در برابر خواست‌ها

اما نتایج به چه معنا برای کنشگری که اِعمال نفوذ می‌کند مساعد یا مثبت هستند؟ یکی از موضوعات بنیادین در روشن ساختن معنای اصطلاحاتی چون نفوذ و قدرت این مسئله است که در ارتباط با اهداف یا غایات چه *کسانی* قلمداد می‌شوند. یکی از نظرات این است که نفوذ آلیسن عبارت است از ظرفیت او برای ایجاد برایندی که با خواسته‌ها یا ترجیحات او تناظر داشته باشد.[3] اما دیگران که می‌خواهند مفهوم نفوذ را بر چیزی مبتنی سازند که به‌نظر آنان برای انسان‌ها اساسی‌تر و مهم‌تر از خواست‌ها یا ترجیحات است، برداشت فوق را به‌چالش کشیده‌اند. بنابراین، استدلال آنان این است

1. influence-wielder

۲. گاه به‌جای نفوذِ مثبت از اصطلاح «کنترل» استفاده می‌شود.

۳. برای نمونه رجوع کنید به: Nagel, *Analysis of Power.*

که نفوذ باید همچون ظرفیتی برای ایجاد برایندی تلقی شود که متضمن *منافع* باشد. این دیدگاه بدیل به‌نوبهٔ خود به دو شکل کاملاً متفاوت صورت‌بندی شده است. احتمالاً شایان‌ذکرترین صورت‌بندی از آنِ استیون لوکس است که مفهومی از قدرت را مطرح می‌سازد که «بر طبق آن الف بر ب اِعمال قدرت [یا نفوذ] می‌کند اگر الف ب را به‌گونه‌ای مغایر با منافع ب تحت تأثیر قرار دهد.»[۱]

مشکلات موجود در مفهوم منافع

تعریف پیشنهادی لوکس مشکلات جدیِ متعددی در پی دارد. نخست این‌که تعریف لوکس با حذف اَشکالی از نفوذ الف که از نظر منافع ب *مطلوب* هستند، نه‌تنها مغایر کاربرد رایج در زبان عادی، علم سیاست و فلسفهٔ سیاسی است بلکه کمابیش دلبخواهانه هم به‌نظر می‌آید. تعریف لوکس با کنار گذاشتن همهٔ وضعیت‌هایی که در آن‌ها کنترل الف مغایرتی با منافع ب ندارد، به‌گونه‌ای دلبخواهانه مواردی را کنار می‌گذارد که ما معقولانه می‌توانیم آن‌ها را متضمن نفوذ تلقی کنیم. فی‌المثل فرض کنید آلیسن پسر شیطان خود را وادار می‌سازد تنها در حیاط‌خلوتِ خودشان بازی کند تا مانع از آن شود که کودک ناگهان وسطِ خیابانِ شلوغ برود. اگر بتوانیم در یک مورد با اطمینان به این نتیجه برسیم که الف در جهت حفظ منابع ب عمل می‌کند و نه مغایر آن، این همان مورد است. اما آیا باید بنا به تعریف لوکس ناگزیر شویم بگوییم آلیسن نسبت به کودک اِعمال نفوذ نمی‌کند؟

می‌توانیم این مشکل را با نادیده گرفتن منافع ب و در نظر گرفتن منافع الف یعنی صاحب‌قدرت، دور بزنیم. بدین‌سان، جیمز مارچ پیشنهاد می‌کند که «قدرت را به‌عنوان چیزی شبیه تواناییِ واداشتنِ دیگران به انجام کاری به‌نفع صاحب‌قدرت. . .» تعریف کنیم.[۲]

---

1. Steven Lukes, *Power, A Radical View* (London: Macmillan, 1974), pp. 27, 34.
جان گَونتا که زمانی دانشجوی لوکس بود، این برداشتِ او را اتخاذ کرد:
John Gaventa, *Power and Powerlessness* (Urbana, IL: University of Illinois Press, 1980).
2. James C. March, "Preferences, Power, and Democracy," in Shapiro and Reeher, eds., *Power, Inequality and Democratic Politics*, p. 51.

اما در این‌جا با مشکل دومی مواجه می‌شویم که در هر تعریفی وجود دارد و، مانند تعاریف لوکس و مارچ، معنای نفوذ یا قدرت را به‌نوبهٔ خود وابسته به‌معنای «منافع» می‌سازند. در مورد مثال خاص آلیسن و پسرش، «منافع» کودک چندان مشکل‌آفرین نیست؛ اما ثابت‌شده که تعریف «منافع» نیز مانند نفوذ و اصطلاحات مرتبطی چون قدرت، به‌طور خارق‌العاده‌ای دشوار است؛ یا حداقل در بسیاری از مواردِ انضمامی که درصدد باشیم از قضاوت‌های به‌شدت بحث‌برانگیز اجتناب‌ورزیم صادق است. آیا قانونی که از موتورسواران می‌خواهد کلاه ایمنی بر سر بگذارند مغایر منافع آن‌هاست ــ یا حافظ آن؟ اگر به این نتیجه برسیم که قانون مغایر منافع آن‌هاست، در این صورت به بیان لوکس قانون‌گذاران بر موتورسواران اِعمال قدرت یا نفوذ می‌کنند؛ اما اگر قانون حافظ منافع موتورسواران باشد، از منظر لوکس قانون‌گذاران قدرت یا نفوذی بر آن‌ها اِعمال نمی‌کنند. بنابراین، برای تعیین این مسئله که آیا قدرت یا نفوذ رخ‌داده یا خیر، اول باید موضوع منافع را مشخص کنیم.

مشکل بتوان تعیین کرد چه‌چیزی تشکیل‌دهندهٔ منافع ب است، زیرا قضاوت‌مان سخت وابسته به نظریهٔ صریح یا ضمنی ما در مورد منافع است. اگرچه ممکن است این مسئله حقیقت داشته باشد که درکاربرد هر اصطلاحی دربارهٔ جهانِ واقعی تا حدی باید نظریه‌ای در باب جهان داشته باشیم، اما برخی از اصطلاحات بسیار بیش از بقیه وابسته به نظریه‌اند. «سیب» به نسبت «اتم» کم‌تر وابسته به نظریه است، و «اتم» کم‌تر از «کوارک[1]». خوشبختانه همه در مورد نظریه‌ای که در پیوند با سیب است اتفاق‌نظر دارند، و اکثر فیزیکدانان دربارهٔ نظریهٔ مرتبط با اتم؛ و از اواسط دههٔ ۱۹۶۰ است که اغلب فیزیکدانان اساساً دربارهٔ نظریهٔ مرتبط با کوارک به توافق رسیده‌اند. اصطلاح «منافع» نیز همانند «کوارک»، «آزادی» و «مردم‌سالاری» قویاً وابسته به نظریه است.[2] در نتیجه، اگر معنای نفوذ وابسته به‌معنای منافع است،

1. quark

۲. چگونگیِ وابستگیِ [مفهوم منافع] به نظریه را می‌توان به‌عنوان نمونه در دو موضوع در عرصهٔ سیاست امریکا دید: آیا جنین منافعی دارد که آن را واجد حقِ برخورداری از حمایت نیز می‌سازد، منافع آن از چه زمانی آغاز می‌شود، و اگر به حقی منجر می‌شود این حق یا حقوق چیستند؟ آیا حیوانات نیز ⇐

ضرورت دارد پیش از آن‌که بتوانیم به توافقی در این مورد برسیم که آیا آلیسن بر پسر خود یا قانون‌گذار نسبت به موتورسواران اِعمال نفوذ می‌کنند یا خیر، باید در مورد نظریه‌ای در باب منافع انسانی به توافق برسیم ـ نظریه‌های موجود دربارهٔ منافع انسانی از مناقشه‌برانگیزترین بحث‌ها در فلسفه، علم سیاست و نظریهٔ سیاسی‌اند.

حتی مواردی که در وهلهٔ نخست به‌نظر می‌رسد تعیین موضع در آن‌ها به‌وضوح آسان است، وقتی مورد بررسی قرار می‌گیرند دشواری‌شان مشخص می‌شود. مورد معدنکاران آپالاشی را که در فصل نخست بررسی کردیم مورد توجه قرار دهید. با فرض این‌که توصیفاتْ بسیار دقیق بوده باشند، چه‌کسی با این اظهارنظر مخالفت می‌کند که تا سال ۱۹۳۳ صاحبان معادن اغلب همراه با مقامات ایالتی و فدرال، از قدرت خود بر معدنکاران (و دیگران) برای جلوگیری از این‌که معدنکاران بتوانند اتحادیهٔ معدنکاران را به‌رسمیت بشناسانند استفاده می‌کردند؟ اما برای قضاوت در این باره که آیا اتحادیه به‌نفع معدنکاران بود یا جلوگیری از شناسایی آن به‌سود صاحبان معادن، به نظریه‌ای در باب منافعِ کوتاه‌مدت و بلندمدت نیاز داریم. اتفاقاً با بسیاری دیگر در نظریه‌ای (هرچند بسیار مجمل) سهیم هستیم که از آن می‌توانیم به این نتیجه برسیم که اتحادیه به‌نفع معدنکاران بود و، احتمالاً، در بلندمدت به‌سود صاحبان معادن. اما چنین نظریه‌ای به‌شدت مناقشه‌برانگیز است. فردِ طرفدار پروپاقرص نظریهٔ اقتصاد کلاسیک، ممکن است به این نتیجه برسد که با اِعمال محدودیت بر بازارهای کارِ رقابتی، در واقع اتحادیه‌ها مغایرِ منافع بلندمدت کارفرمایان و کارگران و مصرف‌کنندگان هستند. نکتهٔ مهم، دیگربار این است که نشان دهیم تا چه حد مفهوم «منافع» مبتنی بر مفروضات نظری بحث‌برانگیزی است. در نتیجه، اگر مفهوم منافع را وارد مفاهیم نفوذ و قدرت کنیم، تقریباً این نکته را تضمین کرده‌ایم که جز در ساده‌ترین موارد، توصیف‌های ما از نفوذ بسیار مناقشه‌برانگیز است.

⇐ از منافع و حق حمایت از این منافع برخوردارند؟ صرف‌نظر از این‌که پاسخ چه باشد، به‌هرحال، هر پاسخی وابسته به نظریه‌ای بحث‌برانگیز دربارهٔ منافع است.

مزایای متمایزساختن نفوذ از منافع

مزایای تعریف نفوذ بدون توسل به مفهوم منافع باید از آنچه در بالا راجع به ماهیت ثقیل مفهوم منافع گفتیم روشن شده باشد. علاوه بر این، حتی اگر نفوذ را به‌صورت مطلوب و بدون توسل به منافع تعریف کنیم، این امر مانع از آن نمی‌شود که به تجزیه و تحلیل پیوندهای بالقوه مهمّ میان نفوذ و منافع بپردازیم. مثلاً ممکن است این مسئله را در نظر بگیریم که اِعمال نفوذ آلیسن بر بیل برای رفتن به سینما در شبِ تعطیلی، با منافع خود او یا بیل انطباق دارد. اما این نوع تحلیل مستلزم آن است که نظریه‌ای در باب منافع داشته باشیم که به آلیسن و بیل مربوط شود. این وظیفه‌ای است که اگر بتوانیم بدون توسل به مفهوم منافع، نفوذ را تعریف کنیم، با آن مواجه نخواهیم شد؛ و به‌نظر ما می‌توان چنین کرد.

تعریف نفوذ

باتوجه به مشکلاتِ ناشی از جذب «منافع» در مفهوم نفوذ، ترجیح می‌دهیم نفوذ (و به‌طور ضمنی، مفاهیم مرتبطی چون قدرت، اجبار، زور و غیره) را براساس ظرفیت الف برای ایجاد برایندهایی مساعدِ ترجیحات یا خواست‌های الف تعریف کنیم. تعیین معنای «ترجیحات» و «خواست‌ها» به‌هیچ‌وجه کاملاً عاری از دشواری نیست، اما بی‌تردید معنایشان کم‌تر از منافع وابسته به مفروضات نظریِ به‌شدت بحث‌برانگیزِ مفهوم «منافع» است.[1]

اما در تعریف نفوذ و اصطلاحات مرتبط، چه‌چیزی را باید برایندهای مرتبط تلقی کنیم؟ آیا به‌طور خاص طبیعت را هم باید دربر گیرد؟ ما در زبان روزانه از نفوذ یا قدرت بر طبیعت، کنترل نیروهای طبیعت، قدرت در برابر حیوانات، و مانند این‌ها سخن می‌گوییم. اما در تحلیل سیاسی، معمولاً این‌گونه اصطلاحات در زمینهٔ محدودترِ کنش‌ها و *تمایلات انسانی* به‌کار گرفته می‌شوند.

---

۱. اعتراضات موجود در مورد استفاده از «ترجیحات» و «خواست‌ها» در تعریف نفوذ این نیست که واژه‌های فوق ماهیتاً مبهم هستند یا تعیین آن‌ها دشوار است، بلکه گفته می‌شود این واژه‌ها همانند سلیقه ــ پیش‌فرضِ عکس منافع ــ وضعیت‌هایی کاملاً ذهنی‌اند که دیگران می‌توانند آن‌ها را دست‌کاری کنند. اما اگر چنین باشد، این دست‌کاری نیز باید به بخشی از تعریف ما از توزیع نفوذ (بر سلایق، ترجیحات، خواست‌ها و مواردی از این دست) تبدیل شود.

بنابراین، از نظر ما، نفوذ را می‌توان بدین‌سان تعریف کرد: *رابطه‌ای میان کنشگران انسانی به‌گونه‌ای که نیازها و خواست‌ها و ترجیحات یا نیاتِ یک یا چند کنشگر بر کنش‌ها یا تمایل به عملِ یک یا چند کنشگر در جهتی هم‌آهنگ با ــ و نه مغایر با ــ نیازها، ترجیحات، یا نیات نفوذگذار(ان)، اثر گذارد.*[1]

این تعریف با برداشت درونی ما از معنای نفوذ و نیز فهم علمای سیاست و سایر دانشمندان علوم اجتماعی از این اصطلاح منطبق است. تعریف ما همچنین مشکلات و موضوعات متعددی را که در بحث‌های پیشین مطرح کردیم مدنظر قرار می‌دهد. به‌طور خاص، تعریف ما از نفوذ (۱) به روشنی انگارهٔ نفوذ به‌عنوان موجبیّت را دربر می‌گیرد؛ (۲) روابط میان انسان‌ها و طبیعت، حیوانات و مانند این‌ها را کنار می‌گذارد؛ و (۳) از مفهوم منافع و مشکلات ذاتی آن اجتناب می‌کند. علاوه بر این، (۴) تعریف ما موارد پیش‌پاافتاده یا مواردی را که در طرح‌وارهٔ کلی امورْ بی‌اهمیت هستند کنار *نمی‌گذارد*. این تعریف هم نفوذ هیتلر بر میلیون‌ها یهودی و سایر عناصر «نامطلوبی» را که در اردوگاه‌های [کار] اجباری به قتل رسیدند شامل می‌شود و هم نفوذِ آلیسن بر بیل در بردن او به سینما در شبِ تعطیلی. همان‌گونه که پیش از این نشان دادیم، فهم درست از هر دو مورد، نشان خواهد داد که این‌ها مواردی از اِعمال نفوذ هستند، حتی اگر علمای سیاست عموماً بسیار بیش‌تر از دومی به اولی توجه نشان دهند. سرانجام، همان‌گونه که گفتیم، (۵) علمای سیاست میان نفوذ مثبت و منفی تمایز قایل می‌شوند. تعریف ما شامل نفوذ مثبت است و نفوذ منفی را کنار می‌گذارد، زیرا بخش وسیعی از تحلیل سیاسی به موارد یا الگوهای تأثیر مثبت مربوط می‌شود.

منظور از نفوذ بیش‌تر ــ یا کم‌تر ــ چیست؟

تعریف ما از نفوذ با این‌که به‌دقت برساخته شده اما ما را با چالشی جدی روبه‌رو می‌کند. ما در توصیف نفوذ و مؤلفه‌های آن اغلب می‌خواهیم بپرسیم که آیا یک کنشگر نفوذش بیش‌تر از کنشگر دیگر است یا نه. در مقایسهٔ میان

---

۱. این اساساً تفسیری از تعریف نیگل است. رجوع کنید به:

Nagel, *Analysis of Power.*

محکومینِ تبعیدی به استرالیا، زندانیان اردوگاه‌های نازی و بردگان امریکایی با دیکتاتورهای بی‌رحم قرن بیستم چون هیتلر و استالین در فصل اول، بدون هیچ تردیدی تأکید کردیم که محکومین، زندانیان و بردگان در حضیض نفوذ و هیتلر و استالین در اوج نفوذ بودند. به دشواری می‌توان تصور کرد که مشاهده‌گرِ خردمند با این نتیجه که شخص هیتلر و شخص استالین نفوذی بیش‌تر از هر یک از کنشگران دیگر در سایر گروه‌ها داشتند، مخالفت کند.

اما همهٔ مقایسه‌ها میانِ نفوذِ کنشگران به این آسانی ما را به نتیجه نمی‌رسانند. چه‌کسی نفوذ بیش‌تری دارد، رئیس یک کارخانه خودروسازی ایالات متحد یا فرماندار یکی از ایالات بزرگ این کشور؟ نخست‌وزیر بریتانیا یا رئیس‌جمهور فرانسه؟ رئیس مجلس نمایندگان ایالات متحد یا رهبر اکثریت در سنا؟ یک تروریست شناخته‌شدهٔ بین‌المللی مانند اُسامه بن‌لادن[۱] یا رئیس حکومت پاکستان؟ یا اگر به مثال‌های خود در فصل اول برگردیم، آدولف هیتلر یا یوزف استالین؟

اگر نتوانیم نفوذ را به‌گونه‌ای رضایت‌بخش بسنجیم، بعید است بتوانیم نفوذ نسبیِ کنشگران مختلف در گروه خاصی از اشخاص، یا کنشگری واحد، در زمان‌ها و شرایط متفاوت را مقایسه کنیم. با وجود این‌که نمی‌خواهیم راهی دقیق و دارای قوت ریاضیاتی برای سنجش نفوذ کنشگرانِ منفرد ارایه کنیم، اما برداشت‌ها و مفاهیمی هستند که به علمای سیاست کمک می‌کنند با این مسئله کلنجار بروند که چگونه می‌توان میزان نفوذ یک کنشگر را با کنشگری دیگر مقایسه کرد.

توزیع نفوذ

توصیفی رضایت‌بخش از نفوذ در میان گروهی از اشخاص ــ خانواده، مدرسه، محله، کلیسا، شرکت تجاری، اتحادیه، شهر، کشور، جامعهٔ بین‌الملل یا هر گروه دیگری ــ به‌وضوح مستلزم آن است که توزیع قدرت را در میان آن‌ها مدنظر

۱. اُسامه بن محمد بن عوض بن‌لادن (۱۹۵۵-۲۰۱۱)؛ وی در سال ۲۰۱۱ در پاکستان توسط یگان ویژه نیروی دریایی امریکا کشته شد. (مترجم)

قرار دهیم. در مطلوب‌ترین شکل، امیدواریم بتوانیم به نقطه‌ای هم‌ارز با توصیفی از توزیعِ درآمد، ثروت، تحصیلات، امید به زندگی، نمره و مانند این‌ها برسیم.

اقتصاددانان، مأموران سرشماری، و سیاست‌گذاران می‌خواهند بدانند درآمد و ثروت چگونه در یک کشور توزیع شده است. نابرابری درآمد و ثروت در میان شهروندان امریکایی چگونه است؟ مالیات چه تأثیری بر توزیع درآمد دارد؟ آیا شکاف میان کارگران سیاه‌پوست و سفیدپوست رو به کاهش است؟ یا میان زنان و مردان در نیروی کار؟ امتیاز بزرگی که اقتصاددانان از آن در سنجش میزانِ درآمد اشخاصِ مختلف برخوردارند، وجود پول به‌عنوان واسطهٔ مبادله و سنجش است. اگرچه پول سنجهٔ کاملی برای هر آنچه که ما درآمد تلقی می‌کنیم نیست اما از نظر بسیاری از اهداف مورد نظر، آنچه واقعاً می‌خواهیم بدانیم درآمدی است که به‌صورت پول دریافت می‌شود. همچنین، پول شاخصِ رضایت‌بخشی برای ثروت است، هرچند سنجهٔ کاملی نیست. بنابراین، به‌رغم نواقصِ موجود در پول به‌عنوان یک سنجه، برای توصیفِ توزیعِ درآمد یا ثروت بسیار مفید است. متأسفانه علمای سیاست از سنجه‌ای به همین اندازه مفید برای توصیفِ توزیعِ نفوذ در یک گروه خاص بی‌بهره‌اند.

درجه‌بندی نفوذ

مثال‌هایی که از اشخاصی در پایین‌ترین نقطهٔ حضیضِ قدرت (محکومان استرالیایی، زندانیان اردوگاه‌های نازی و غیره) و در اوج قدرت (هیتلر و استالین) در فصل اول زدیم، نباید مانع از دیدن چیزی شود که بعد از آن، در همان فصل، دربارهٔ وجود درجاتی از نفوذ در میان اشخاص بیان کردیم. در اغلب جوامع و در بیش‌تر اوقات، اکثر مردم نه در پایین‌ترین نقطهٔ نفوذند و نه در بالاترین آن، اما در عوض، سطوح و جایگاه‌ها و موقعیت‌های متفاوتی را میان این دو نقطه اشغال می‌کنند. این پیچیدگیِ اولیه در توزیع نفوذ را به‌وضوح نمی‌توان با توصیف نفوذِ کنشگرانِ مختلف به‌عنوان یک یا صفر و همه یا هیچ بیان کرد. توزیعی که اشخاص را صرفاً قدرتمند و بی‌قدرت، مسلط یا تحت سلطه طبقه‌بندی کند، تنوع فراوانی را نادیده می‌گیرد که شناخت آن مفید است.

نقصِ توصیفی از درآمد را مجسم کنید که اشخاصِ دریافت‌کنندهٔ درآمد را تنها به دو گروه ــ کسانی که بالاتر و پایین‌تر از سطح مشخصی از درآمد هستند ــ تقسیم می‌کند؛ یا [ببینید] توصیفِ یک کشور به‌گونه‌ای که به‌نظر فقط شامل میلیاردرها و کسانی است که از گرسنگی جان می‌دهند تا چه حد گمراه‌کننده است. اما نکتهٔ شگفت‌آور این است که در برخی از توصیفات نفوذ، این اشتباه ابتدایی دیده می‌شود. فی‌المثل نویسندگانی هستند که در توصیف توزیع قدرت در یک کشور به تقسیم آن به دو گروه «نخبگان» و «توده‌ها» بسنده می‌کنند.

گستره و دامنهٔ نفوذ

گفتیم که تحلیل سیاسی معمولاً با نفوذ نسبی کنشگران سروکار دارد. همچنین گفتیم که معمولاً می‌توانیم درجاتی از نفوذ را در توزیع قدرت در جهانِ واقعی، در یک جامعه، انتظار داشته باشیم. پس از گفتن این نکات، لازم است برای توصیف توزیعِ نفوذ در میان گروه خاصی از کنشگران، به این پرسش پاسخ دهیم که «توزیع *چه‌چیزی* و در میان *چه‌کسانی*؟» اگر بیل برده‌دار بود، نفوذ فراوانی بر بردگان خود، به‌ویژه از نظر کاری و شرایط زندگی، داشت. اما از نفوذی مشابه بر کشاورزِ آزادی که در همسایگی او بود یا بردگانی که در مزرعهٔ برده‌دارِ دیگری کار می‌کردند، برخوردار نبود. گاه اشخاصی را که یک کنشگر بر آن‌ها نفوذ دارد، **دامنهٔ**[1] نفوذ کنشگر می‌نامند؛ موضوعی که کنشگر در مورد آن از نفوذ برخوردار است ــ «چیستی» ــ گاه **گسترهٔ**[2] نفوذ کنشگر نامیده می‌شود.[3] به سهولت می‌توان دید که در عباراتی چون «بیل از نفوذ زیادی برخوردار است»، از گستره و نفوذْ ذکری به میان نیامده و، در نتیجه، بخشی از مهم‌ترین و مرتبط‌ترین اطلاعات از آن حذف شده‌اند.

---

1. domain 2. scope

۳. به‌نظر می‌رسد که نخستین‌بار هَرولد دی. لَسوِل و ایبرهم کاپلان این کاربرد را مطرح کرده باشند:
Harold D. Lasswell and Abraham Kaplan, *Power and Society, A Framework for Political Inquiry* (New Haven, CT: Yale University Press, 1950).
لَسوِل یکی از خلاق‌ترین و نظام‌مندترین پیشتازان مدرن در توضیح معنای اصطلاحات مرتبط با نفوذ بوده است.

با وجود این‌که مفاهیم دامنه و گستره مفید هستند، اما بعید است همهٔ مشکلات مرتبط با مقایسهٔ نفوذِ کنشگرانِ مختلف را حل کنند. از آن‌جا که نفوذ شکلی از موجبیّت است، میزان نفوذ الف بر یک برایند باید هم‌ارز با میزان برایندی باشد (یعنی پاسخ ب) که خواستهٔ الف موجب آن شده است. این رویکردی سرراست است اما نظریه‌پردازان به‌دلیل مشکلات موجود در اندازه‌گیریِ نسبتی از معلول که قابل استناد به علتی مفروض است از توجه به آن سر باز زده‌اند.[۱] اما به‌رغم این دشواری‌ها، این رویکرد به‌دلیل هدایت تفکر و تحقیق تا پرسش اصلی، یعنی این سؤال که «خواست‌ها و امیال کنشگران تا چه حد بر کنش‌ها و تمایلات دیگران تأثیر می‌گذارد؟» بسیار روشنگر است. صرف‌نظر از تکنیک‌های مورد استفاده برای رسیدن به یک پاسخ، اگر نفوذ علت متصور شود، طرح این پرسش بی‌تردید درست بوده است.

حتی اگر می‌توانستیم به‌طور معقول از سنجهٔ کمّی برای تخمین نفوذِ یک کنشگر در یک گستره و دامنهٔ خاص استفاده کنیم، باز هم با مشکل تجمیع نفوذ کنشگر در دامنه‌ها و گستره‌های مختلف برای رسیدن به مجموع نفوذ اِعمال‌شدهٔ او مواجه می‌شدیم. مثلاً چگونه می‌توانیم تعیین کنیم که آیا رئیس‌جمهور ایالات متحد نفوذ بیش‌تری اِعمال می‌کند یا کنگره در کل؟

مشکل این است: به‌نظر نمی‌رسد روش عینیِ رضایت‌بخشی برای تعیین وزن گستره‌ها یا دامنه‌ها وجود داشته باشد. گستره‌ها ممکن است بسیار متنوع

---

۱. تلاش‌هایی برای فایق آمدن بر مشکل اندازه‌گیری صورت گرفته است که با درجات متفاوتی از توفیق قرین بوده‌اند. راه‌حل نیگل متضمن تکنیکی آمری به‌عنوان «تحلیل مسیر» (path analysis) است که به‌نوبهٔ خود مبتنی بر این فرض است که متغیرها در مقیاسی فاصله‌ای اندازه‌گیری شده‌اند (Nagel, *Analysis of Power*, pp. 55 ff). اما همان‌گونه که نیگل متذکر می‌شود «تناسب تحلیل مسیر برای داده‌های ترتیبی، همچنان مسئله‌ای مهم و حل‌نشده است. . .» (p. 27). او در یکی از مقالات بعدی خود کوشید بسیاری از مشکلات را حل کند (مقالهٔ «تحولات اخیر در اندازه‌گیری قدرت» ['Recent Developments in the Measurement of Power'] که در نشست‌های انجمن بین‌المللی علم سیاست در مسکو در سال ۱۹۷۹ ارایه شد) و بعد از آن نیز تأکید داشت که «ما می‌توانیم قدرت را در بسیاری از موقعیت‌ها مشاهده و اندازه‌گیری کنیم، و نیز می‌توانیم مدل‌ها و نظریه‌هایی را برای تبیین آنچه مشاهده کرده‌ایم ساخته و پرداخته نماییم (و تاکنون هم این کار را تا حدی انجام داده‌ایم)». رجوع کنید به:
"The Marriage of Normative Values and Empirical Concepts," in *Power, Inequality and democratic Politics*, p. 77.

باشند، مثلاً سیاست خارجی، مالیات، تخصیص بودجه، افکار عمومی، انتخابات و مانند این‌ها. دامنه‌ها هم فرق دارند، از رأی‌دهندگان متعدد گرفته تا فردی که اتفاقاً رئیس یکی از کمیته‌های ذی‌نفوذ کنگره است. اگر آلیسن بتواند ده هزار نفر را در یک انتخابات بسیج کند، و بیل بتواند رئیس کمیتهٔ تخصیص اعتبارات مجلس نمایندگان را برای حمایت از پیشنهاد خود متقاعد سازد، کدام‌یک ذی‌نفوذتر است، آلیسن یا بیل؟ اگر بگوییم مجموع نفوذِ آلیسن نسبت به بیل، که در همهٔ گستره‌ها و دامنه‌ها با هم برابرند، فقط به‌دلیل این‌که حداقل در یک گستره و دامنه از او بیش‌تر است [پس] برتری دارد، معقول است. اما همان‌گونه که مثال ما نشان می‌دهد، در زندگی واقعی همیشه با این‌گونه وضعیت‌های «شسته‌رفته» روبه‌رو نیستیم. اگرچه ممکن است بکوشیم برای حوزه‌های مختلف وزن تعیین کنیم، اما این وزن‌دادن‌ها لاجرم دلبخواهانه هستند. اگر به تعیین مالیات‌ها وزنهٔ ۱ بدهیم، به کاندیداتوری برای مناصب انتخابی چه وزنی باید بدهیم، ۲، ۵، ۰/۵؟ در حال حاضر، راه واحدِ مطلوبی برای حل مشکلات مربوط به قیاس‌پذیری اِعمال نفوذِ کنشگران در دامنه‌ها و گستره‌های مختلف وجود ندارد.

* * *

با وجود این‌که مفاهیمی چون توزیع، درجه‌بندی، گستره، و دامنه می‌توانند راهنمایی برای مشاهده و تحلیل نفوذ باشند، سنجش دقیق و قابل اتکای نفوذِ کنشگرانِ مختلف همچنان در نظریه و در عمل دشوار است. اما مرکزیت نفوذ از منظر مشاهده‌گرانِ مختلف در مواردی که پرسش‌های خود را مطرح می‌کنند و می‌کوشند به آن‌ها پاسخ دهند، آشکار به‌نظر می‌رسد؛ پرسش‌هایی چون: کدام اشخاص یا گروه‌ها از بیش‌ترین *تأثیر* بر اقدامات قوهٔ مقننه در زمینهٔ تعیین مالیات‌ها برخوردارند؟ چه‌کسی در ارائهٔ پیشنهادها پیش‌قدم می‌شود، دیگران را نسبت به آن‌ها متقاعد می‌سازد و، به‌رغم مخالفت‌ها، آن‌ها را پیش بُرده و پیشنهادهای دیگران را به شکست می‌رساند یا به حاشیه می‌راند؟ چرا برخی از مسائل مرتبط با سیاست‌گذاری هرگز به موضوعات عمومی بدل نمی‌شوند؟

علمای سیاستِ معاصر به پالایش و بسط فهمِ ما از نفوذ و اصطلاحات مرتبط با آن کمک کرده‌اند. ناظران جديِ عرصهٔ سیاست به غیر از دانشمندان سیاست (روزنامه‌نگاران، مشاوران تبلیغاتی در انتخابات، و مقامات منتخب) نیز در تلاش برای فهم و تحلیل سیاست، توجه زیادی به نفوذ داشته‌اند. به بیان دیگر، به‌نظر می‌رسد که هم علمای حرفه‌ای سیاست، که برای تحلیل سیاسی آموزش دیده‌اند، و هم اشخاص «عاديِ» علاقه‌مند به سیاست در این مورد که نفوذ در قلب عرصهٔ سیاست جای گرفته اتفاق‌نظر دارند. در فصل‌های سوم و چهارم به‌طور مستقیم به **سیاست** و سه اصطلاح بسیار مهمِ مرتبط با آن یعنی **حکومت**، **نظام سیاسی**، و **دولت** می‌پردازیم.

فصل سوم
سیاست چیست؟

سیاست بُعدی از رفتار انسانی است. اما چه خصوصیاتی آن را از سایر ابعاد رفتار انسانی مانند اقتصاد، عشق یا ورزش متمایز می‌سازد؟ اگرچه علمای سیاست به توافق کاملی دربارهٔ پاسخ به این پرسش نرسیده‌اند، اما در طول قرن‌ها، توجه فراوانی به این مسئله داشته‌اند که چه‌چیزی به موضوعِ اصلیِ رشتهٔ آن‌ها قوام می‌بخشد.

سرشت سیاست

سیاست چیست؟ در مورد این پرسش مانند بسیاری از پرسش‌های دیگر نقطهٔ عزیمتِ مهم، اما نه همیشه کاملاً روشن، کتاب *سیاست*[1] (نوشته‌شده در حد فاصل ۳۳۵ تا ۳۳۲ قبل از میلاد) ارسطو است. در کتاب اول *سیاست*، ارسطو در مقابل کسانی‌که می‌گویند همهٔ انواع اقتدار یکی هستند، بحث می‌کند و می‌کوشد میان اقتدارِ رهبر سیاسی در یک مجتمع سیاسی[2] یا *پولیس*[3] و سایر اَشکال اقتدار، مانند اقتدار ارباب بر برده، شوهر بر زن، و والدین بر فرزند تفکیک قایل شود.

---

1. *Politics*
2. political association
3. polis

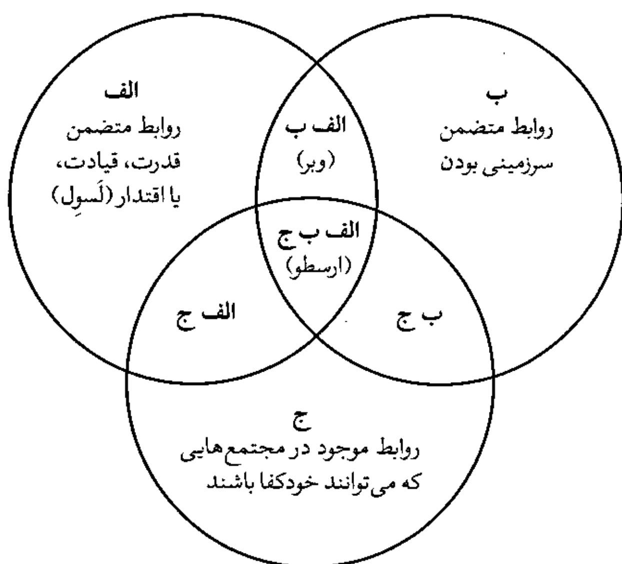
اما ارسطو این [نکته] را که حداقلِ یک بُعد از مجتمع سیاسی وجود اقتدار یا قیادت[1] است، مسلّم فرض می‌گیرد. در واقع، تعریف ارسطو از پولیس یا مجتمع سیاسی «حاکم‌ترین و فراگیرترین مجتمع» است؛ و یک نظام سیاسی یا جامعهٔ سیاسی را به‌عنوان «سازماندهی یک پولیس، از نظر سِمت‌های آن در کل، و به‌طور خاص از نظر آن مقامِ خاصی که در همهٔ موضوعات حاکم است»[2] تعریف می‌کند. یکی از معیارهای ارسطو برای طبقه‌بندی نظام‌های سیاسی نسبتِ مجموعِ شهروندانی است که اقتدار غایی یا قیادت در آن‌ها جای دارد.

از زمان ارسطو به بعد همیشه این برداشت در سطحی وسیع پذیرفته شده که سیاست و روابط سیاسی به‌نحوی از انحا متضمنِ اقتدار، حکمرانی، نفوذ یا قدرت است. به‌عنوان نمونه، یکی از ذی‌نفوذترین علمای سیاست، ماکس وبر[3] (۱۸۶۴–۱۹۲۰) دانش‌پژوه آلمانی، این امر را بدیهی می‌داند که یک مجتمع به شرطی و تا جایی سیاسی باید خوانده شود که «اِعمال نظمِ آن مستمراً در درون یک حوزهٔ سرزمینیِ مشخص با کاربرد یا تهدید به کاربردِ زور از سوی کارکنان اداری صورت گیرد». بدین‌سان، اگرچه وبر تأکیدش بر بُعد سرزمینی یک مجتمع سیاسی بود، اما همچون ارسطو بر این نکته تصریح می‌کند که رابطهٔ اقتدار یا قیادت یکی از خصوصیات اساسی آن است.[4]

هَرولد لَسوِل، یکی از مهم‌ترین علمای سیاست در قرن بیستم، پا جای پای ارسطو و وبر می‌گذارد و علم سیاست را چنین تعریف می‌کند: «رشته‌ای تجربی برای مطالعهٔ شکل‌گیری و سهیم‌شدن در قدرت»؛ و «عمل سیاسی[5]» را به‌عنوان کنشی تعریف می‌کند که «در چشم‌انداز قدرت انجام می‌شود.»[6] با وجود این‌که

---

1. rule
2. Ernest Barker, ed., *The Politics of Aristotle* (New York: Oxford University Press, 1962), pp. 1, 110.
3. Max Weber
4. Max Weber, *The Theory of Social and Economic Organization*, trans. A. M. Henderson and Talcott Parsons (New York: Oxford University Press, 1947), pp. 145-154.
5. political act
6. Harold D. Lasswell and Abraham Kaplan, *Power and Society* (New Haven, CT: Yale University Press, 1950), pp. xiv, 240.



شکل ۱-۳ تعاریف سیاست

در فصل پنجم میان **نفوذ** و **قدرت** تمایز قایل می‌شویم، در این‌جا کافی است روشن سازیم که نفوذ و قدرت پدیده‌هایی بسیار مرتبط (و به‌نظر برخی از علمای سیاست تقریباً پدیده‌هایی واحد) هستند. اگر در بحث لَسوِل (و ارسطو) به‌جای «قدرت» از اصطلاح «نفوذ» استفاده شود، معنای اصلی آنچه گفته‌اند تحریف نمی‌شود.

حوزه‌های اتفاق‌نظر و اختلاف‌نظر در مواضع ارسطو، وبر، و لَسوِل در مورد سرشت سیاست در شکل ۳-۱ نشان داده شده است. ارسطو، وبر، لَسوِل و تقریباً همهٔ دانشمندان دیگر در حوزهٔ علم سیاست، در این مورد اتفاق‌نظر دارند که روابط سیاسی جایی در درون حلقهٔ الف یافت می‌شود، یعنی مجموعه روابطی که متضمن قدرت، نفوذ، قیادت یا اقتدار است. لَسوِل هر آنچه را در حلقهٔ الف قرار گیرد، بنا به تعریف، سیاسی می‌داند. از سوی دیگر، ارسطو و وبر اصطلاح «سیاسی[1]» را به‌گونه‌ای تعریف می‌کنند که مستلزم یک یا چند

1. political

خصوصیت دیگر نیز هست که در حلقه‌های ب و ج مشخص شده‌اند. به‌عنوان نمونه، به‌نظر وبر دامنهٔ سیاست شامل هر چیزی در داخل الف یا در داخل ب (سرزمینی‌بودن) نمی‌شود، اما هر چیزی که در منطقهٔ تداخل این دو واقع شود، یعنی الف‌ب، متضمن هم اقتدار و هم سرزمینی‌بودن است. اگرچه ارسطو در این مورد به صراحتِ وبر یا لَسوِل سخن نگفته است، اما احتمالاً او دامنهٔ سیاست را از این هم فراتر می‌برد و شامل روابطی می‌داند که در مجتمعاتی وجود دارند که می‌توانند خودکفا باشند (ج). بنابراین، از منظر ارسطو «سیاست» تنها در منطقهٔ الف‌ب‌ج یافت می‌شود.

روشن است که هر آنچه ارسطو و وبر سیاسی می‌نامند، لَسوِل هم سیاسی می‌داند. اما لَسوِل چیزهایی را سیاسی می‌داند که ارسطو و وبر سیاسی تلقی نمی‌کنند: به‌عنوان نمونه، فعالیت‌های جاری در یک شرکت تجاری یا اتحادیهٔ صنفی نیز ابعاد «سیاسی» دارند. با تأییدِ مساهمت گرانقدر ارسطو و وبر در مطالعهٔ سیاست، چشم‌انداز خود ما در این مورد که *سیاست* چیست تا حدی دیدگاه آنان را نیز دربر می‌گیرد. اما، ما صراحتاً در سنت لَسوِل و علمای بی‌شمارِ سیاست در عصر حاضر، سیاست را کاملاً و، صرفاً، براساس نفوذ تفسیر می‌کنیم. بنابراین، به‌نظر ما **سیاست** صرفاً *اِعمال نفوذ* است.

حضور همه‌جایی سیاست

می‌پذیریم که تعریف ما از سیاست به‌عنوان «اِعمال نفوذ» بسیار گسترده است. در واقع، این [تلقی] به‌معنای آن است که بسیاری از مجتمع‌هایی که اکثریت معمولاً آن‌ها را «سیاسی» نمی‌دانند، واجد ابعادی سیاسی هستند: فی‌المثل باشگاه‌های خصوصی، شرکت‌های تجاری، اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های مذهبی، گروه‌های مدنی، قبایل بدوی، کلان‌ها، و حتی خانواده‌ها و زوج‌های عاشق‌پیشه. باتوجه به حضور فراگیر سیاست آن‌گونه که ما تعریف کردیم، روشنگری‌ها، تبیین‌ها و توضیحات متعددی ضروری‌اند.

(۱) در زبان روزمره معمولاً از «سیاست» یا «پولیتیک سوارکردنِ» جاری در باشگاه‌های خصوصی، شرکت‌های تجاری، اتحادیه‌های کارگری و مانند آن‌ها

[سخن‌ها] می‌شنویم. به‌عنوان نمونه، «نمی‌توانم آلیسن را تحمل کنم. همیشه در حال پولیتیک سوارکردن است، و همین‌طوری شده رئیس باشگاه.» «چطور شد که بیل واعظ کلیسای ما شد و نه آلیسن؟ همه‌اش سیاست بود، سیاست صاف و ساده.» «از این‌که آلیسن از بیل جلوزد و رئیس بخش شد تعجب کردم. شنیده‌ام که ارتقای او کاملاً سیاسی بوده.» در این سه مورد، اظهارنظرکنندگانْ شاهدِ «سیاست» در باشگاه خصوصی، سازمان مذهبی و شرکت تجاری هستند. بی‌تردید شما هم می‌توانید از کاربردهای مشابهٔ واژه‌های «سیاست» و «سیاسی» مواردی را به‌یاد آورید. بدین‌ترتیب، معنای ضمنی تعریف ما این است که سیاست در همهٔ روابط انسانی و مجتمعات انسانی وجود دارد، و این با فهمِ درونی و روزمرهٔ ما که در سه مثال فوق نیز بازتاب یافت، همخوانی دارد.

(۲) سیاست تنها یکی از ابعاد یک مجتمع[1] یا رابطه است. هنگامی‌که می‌گوییم شخصی پزشک، معلم یا کشاورز است فرضمان این نیست که او *فقط* پزشک، *فقط* معلم یا *فقط* کشاورز است. هیچ مجتمع یا رابطهٔ انسانی در همهٔ ابعاد صرفاً سیاسی نیست. اشخاص روابط بسیاری را غیر از نفوذ تجربه می‌کنند: عشق، احترام، وفاداری، اشتراک عقیده و غیره. به‌عنوان نمونه زوج متأهلی را در نظر بگیرید که در مورد این‌که در محلهٔ جدیدشان به کدام کلیسا بپیوندند، با هم بحث ــ یا حتی منازعه ــ می‌کنند. می‌توان دید که فرایند تصمیم‌گیری آن‌ها در این مورد که به کدام سازمان بپیوندند، ابعادی سیاسی، مذهبی و عاشقانه دارد. جنبهٔ *سیاسی* متضمن اِعمال نفوذ میان دو طرف است ــ این‌که کدام‌یک در آخر حرف خود را به کرسی می‌نشاند و چگونه این کار را می‌کند. جنبهٔ *مذهبی* هم می‌تواند متضمن ملاحظاتی دربارهٔ تفاوت‌های موجود میان آموزه‌های دینی و شیوه‌های عبادت در دو کلیسا باشد. جنبه‌های *عاشقانه* متضمن ملاحظات عاطفی و عشقی در بحث‌هاست. تصور کنید که یکی از آن‌ها بگوید: «بسیار دوستت دارم و می‌دانم که انتخاب کلیسا برایت تاچه‌اندازه مهم است. اگرچه من [اگر به‌خودم بود] کلیسایی غیر از این را که تو ترجیح می‌دهی انتخاب می‌کردم، اما چون خیلی دوست دارم و دلم می‌خواهد

1. association

خوشحالت کنم، با خرسندی به همان کلیسایی می‌آیم که تو دوست داری.»
البته، جنبهٔ عاشقانه‌ای که در این‌جا نشان داده شد، در *دلیلی* دیده می‌شود که یک طرف برای به‌کرسی‌نشاندن حرف خود ــ یعنی اِعمال نفوذ ــ در مورد کلیسایِ انتخاب‌شده از آن استفاده کرد. کوتاه‌سخن آن‌که فعالیت مربوطه می‌تواند ابعاد سیاسی، دینی یا عاشقانه داشته باشد؛ و همهٔ این ابعاد ممکن است با هم تداخل یابند و در هم عجین شوند.

(۳) تعریف ما چیزی در مورد انگیزه‌های انسانی نمی‌گوید. این بی‌تردید متضمن آن نیست که در هر نظام سیاسی اشخاص تحت تأثیر نیازهای درونیِ عمیقی برای حکم‌راندن بر دیگران هستند، یا رهبران مشتاقانه می‌خواهند دیگران را کنترل کنند یا سیاست لزوماً یا ذاتاً مبارزه‌ای شدید برای نفوذ است. این‌که روابط نفوذ می‌تواند حتی در میان اشخاصی وجود داشته باشد که هیچ‌کدام اشتیاقی برای نفوذ ندارند یا تشنه‌ترین افراد برای کنترل بر دیگران کم‌ترین شانسِ کسب این کنترل را دارند، قابل تصور است. مثلاً گفته می‌شود سرخ‌پوستان زونی[1] در جنوب غربی امریکا قویاً برآنند که نفوذجویی نامشروع است و نباید به نفوذجویان[2] [زمینه‌ای برای اِعمال] نفوذ داد.[3] نمونه‌ای که به تجربهٔ خود ما نزدیک‌تر است، این برداشت رایج در میان اعضای سازمان‌های مختلف امریکایی است که آنانی‌که بیش از همه تمایل به رهبری یک سازمان را دارند، نامناسب‌ترین افراد برای این کارند، و در مقابل مناسب‌ترین افراد اشخاصی هستند که کم‌ترین تمایل را به این کار نشان می‌دهند. اما صرف‌نظر از شواهد موجود در انسان‌شناسی[4] یا برداشت‌های عامیانه، نکتهٔ اصلی این است که تعریف ما از سیاست متضمن هیچ فرضی دربارهٔ سرشتِ انگیزه‌های انسانی در اِعمال قدرت نیست.

تعریف ما همچنین عمداً خصوصیتی را نادیده می‌گیرد که بسیاری از فیلسوفانِ سیاسی از ارسطو تا حال حاضر به سیاست متتسب کرده‌اند: این‌که سیاست به یک معنا فعالیتی است عمومی[5] که متضمن اهداف عمومی، یا

1. Zuni
2. influence-seekers
3. Ruth Benedict, *Patterns of Culture* (Boston: Houghton Mifflin, 1934).
4. anthropology
5. public

منافع عمومی، یا یک کالای عمومی، یا بُعدِ مشخصاً «عمومیِ» دیگری از زندگی انسانی است. اگر سیاست این‌گونه تعریف می‌شد، ما باید ناگزیر حلقهٔ چهارمی به شکل ۱-۳ می‌افزودیم و در آن صورت دامنهٔ سیاست باز هم کوچک‌تر می‌شد. اما دلایل خوبی وجود دارد که این برداشت را وارد تعریف خود نکنیم، زیرا با وجود تقدس آن نزد فیلسوفان سیاسی، در معرض مشکلاتی جدی است.

در آغاز لازم است بگوییم، این فهم از معنای «سیاست» از معنای این مفهوم در زبان رایجِ امروزْ دور می‌شود. سیاست در کاربرد مرسوم اغلب به فعالیت افرادِ بلندپروازی اشاره دارد که به‌دنبال [منافع] خود و ارتقای [وضعیت] خویش هستند. همچنین این فهم بی‌تردید نمی‌تواند همچون شرحی تجربی از انگیزه‌هایی که اشخاصِ درگیر در سیاست را به پیش می‌راند، تلقی شود. به‌نظر نمی‌آید تجربهٔ مشترک یا پژوهش‌های نظام‌یافته چندان مؤید این فرضیه باشند که انگیزهٔ اصلیِ اشخاصِ دخیل در سیاست (یعنی کسانی‌که بر دیگران به‌ویژه در سطحی وسیع اِعمال نفوذ می‌کنند)، دغدغه‌شان نسبت به خیر عمومی[1] است.

اگر کسی (I) این برداشت ارسطو را بپذیرد که سیاست ذاتاً تجسم تعقیب خیر عمومی است و (II) اگر باور داشته باشد که انگیزهٔ رهبرانی چون آدولف هیتلر و یوزف استالین چیزی بوده است جز آنچه اکثریت اشخاصِ معقول خیر عمومی می‌دانستند، منطقاً به این نتیجه می‌رسیم که فعالیت‌های هیتلر و استالین سیاسی نبوده است. در مقابل، باتوجه به برابر دانستن سیاست با اِعمال نفوذ در تعریف ما، فعالیت‌های هیتلر و استالین و دیکتاتورهای معاصر صرف‌نظر از این‌که به‌نظر ما نامقبول هستند، به‌وضوح در قلمرو سیاسی جای می‌گیرند و، بنابراین، موضوعات مناسبی برای تحلیل سیاسی‌اند. بدین‌ترتیب، فعالیت‌های رهبرانِ دیکتاتوری‌های معاصر نیز که رفتاری سبعانه با شهروندان‌شان دارند [در قلمرو سیاست قرار می‌گیرد].[2]

---

1. public good

۲. برای اظهاراتی در قرن بیستم که شبیه بحث ارسطو در مورد سرشت سیاست است، رجوع کنید به:
Bernard Crick, *In Defense of Politics* (Chicago: University of Chicago Press, 1962), chapter 1, "The Nature of Political Rule."

(۴) ما می‌پذیریم که برابر دانستن سیاست با اِعمال نفوذ باعث می‌شود که سیاست تقریباً در همهٔ روابط انسانی حضور داشته باشد. وقتی پدر یا مادری مانع از دویدن کودک به‌سمت خیابان می‌شود، نوعی اِعمال نفوذ در کار است و بنابراین براساس تعریف ما، سیاست محسوب می‌شود. از این‌رو، تعریف ما از سیاستِ اِعمال نفوذِ پدر یا مادر بر فرزند، توانایی آلیسن برای واداشتن بیل به رفتنِ سینما در شب تعطیلی، فشار رئیس‌جمهور بر اعضای کنگرهٔ ایالات متحد، و رفتار بیرحمانهٔ آدولف هیتلر با یهودیان را دربر می‌گیرد. همهٔ این موارد متضمن اِعمال نفوذند. اما صِرف این‌که همهٔ موارد فوق براساس تعریف ما از نمودهای سیاست هستند، دلیل نمی‌شود که علمای سیاست به‌یک‌اندازه همهٔ چهار مورد را مدنظر قرار دهند، یا همهٔ چهار مورد را به‌عنوان مواردی از سیاست که دارای اهمیت برابر با یکدیگرند در نظر بگیرند. درست همان‌گونه که مورخان و، تحلیل تاریخی، بر چیزی متمرکزند که موارد مهمِ گذشتهٔ انسانی محسوب می‌شود، علمای سیاست و تحلیل سیاسی نیز باید بر چیزی تمرکز داشته باشند که مواردِ مهمی از سیاست تلقی می‌شود ــ و عملاً نیز همین‌طور است. این‌که تحلیل سیاسی بیش‌تر به اِعمال نفوذ میان رئیس‌جمهور و کنگرهٔ امریکا توجه دارد تا اِعمال نفوذ میان آلیسن و بیل در مورد قرار شب تعطیلی‌شان، فرقی با این تحلیل تاریخی ندارد که مثلاً بیش‌تر به کریستف کلمب[1] و ناپلئون توجه دارد تا ملوانی عادی در کشتی کریستف کلمب یا سربازی معمولی در ارتش ناپلئون. تعریف موسع از سیاست به‌گونه‌ای که ما ارایه کردیم، مانع از تشخیصِ موارد یا الگوهای مهم‌ترِ سیاست از موارد یا الگوهای کم‌اهمیت‌تر نمی‌شود. همان‌گونه

⇦ از منظر کریک (Crick) که از علمای سیاست بریتانیایی است، سیاست عبارت است از «فعالیتی که از طریق آن منافع مختلف در درونِ یک واحدِ حکمرانی، با دادن سهمی از قدرت به هر یک به تناسب اهمیت‌شان برای رفاه و بقای کل جامعه، به سازش می‌رسند» (pp. 16-17). به‌نظر کریک، سیاست صراحتاً شامل اِعمال غیرسازشکارانهٔ نفوذ یا قدرت توسط رهبران نظام‌های سیاسیِ تمامت‌خواه یا جبارانه (tyrannical) نمی‌شود. همچنین اِعمال قدرت در گروه‌های کوچک مانند «اتحادیه‌های صنفی، ادارات و حتی درون خانواده» را دربر نمی‌گیرد (p. 25)، زیرا به باور کریک «سیاست وابسته به‌نوعی نظم مستقراست» (p. 25) که حکومت‌ها یا دولت‌ها تأمین می‌کنند. البته توجه داشته باشید که در صورت‌بندی کریک، قدرت (یا نفوذ) جایگاهی مرکزی در سیاست دارد.

1. Christopher Columbus

که در ادامه و در بحث دربارهٔ اهمیت بسزای مفهوم حکومت خواهیم دید، توضیح این مسئله که چرا تحلیل سیاسی تا حد زیادی حکومت و پدیده‌های مرتبط با آن را در کانون توجه خود قرار می‌دهد دشوار نیست.

فصل چهارم
نظام سیاسی چیست؟ حکومت؟ دولت؟

سیاست را با اِعمال نفوذِ برابر دانستیم و مشاهده کردیم که سیاست در صورتی که به این شکل تفسیر شود، امری غالب در رفتار انسانی است. در این فصل سه مفهوم بسیار مهم را معرفی می‌کنیم که محور تحلیل سیاسی مدرن را تشکیل داده و به آن جهت می‌بخشند: **نظام سیاسی**، **حکومت**، و **دولت**. همچنین نقش شرکت‌ها را در نظام‌های سیاسیِ معاصر مورد توجه قرار خواهیم داد.

نظام‌ها و خُرده‌نظام‌ها

هر مجموعه عناصری که به‌نحوی در تعامل با یکدیگر باشند، می‌توان **نظام**[1] تلقی کرد: کهکشان، تیم فوتبال، مجلس مقننه، حزب سیاسی. به‌منظور تعمق در چیستی **نظام سیاسی**، باید چند نکتهٔ مفیدی که در مورد هر *نظامی* قابل تعمیم است، در نظر داشت.

(۱) نظامْ خواندنِ چیزی راهی انتزاعی برای نگاه به امور انضمامی است. بنابراین، باید دقت داشته باشیم که چیزهای انضمامی را با «نظامِ» انتزاعی اشتباه نگیریم. «نظام» چشم‌اندازی است بر واقعیت که، برای اهداف تحلیلی، از واقعیت منتزع شده است؛ از نمونه‌های آن می‌توان به نظام گردش خون

1. system

یک پستاندار یا نظام شخصیتی یک انسان اشاره کرد. «نظام» چارچوبی است که مشاهده‌گر یا تحلیلگر با آن به واقعیتی چون سیاست نزدیک می‌شود؛ یا [به‌تعبیری] لِنز یا چشم‌اندازی است که مشاهده‌گر یا تحلیلگر برای دیدن انتخاب می‌کند.

(۲) چشم‌انداز یا چارچوبِ نظام‌ها چندین خصوصیت مهم دارد. به چند مورد از آن‌ها در بحث‌های پیشین اشاره‌ای گذرا داشتیم، اما تکرار و ارائهٔ توضیحی درباره‌شان لازم است. اولاً مفهوم «نظام» متضمن فرض وجود عناصر و اجزا یا مؤلفه‌هایی است به این معنا که هر چیزی که مشاهده یا تحلیل می‌شود به‌عنوان کلیتی تمایزنیافته تلقی نمی‌گردد، بلکه متشکل از بخش‌های قابل تشخیص است. ثانیاً، بخش‌های نظام با هم در تعاملند و این تعامل به‌شکلی منظم و مشخصْ بخش‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ثالثاً، نظام مرزهایی دارد. برای تعیین این‌که چه‌چیزی درون یک نظامِ خاص قرار می‌گیرد و چه‌چیزی بیرون از آن است باید مرزهای نظام را مشخص سازیم. گاه این کاری نسبتاً ساده است، مثل مورد منظومهٔ شمسی یا دیوان عالی کشور ایالات متحد، اما گاه مستلزم تصمیمی دلبخواهانه است. فی‌المثل اگر «نظام تأمین مراقبت بهداشتی» در ایالات متحد را مدنظر بگیریم، آیا مرزهای آن نظام شامل «گروه‌های تمرکز فکر خودیار[1]» هم می‌شود که مردان مقدس هندو در ایالت کالیفرنیا اداره می‌کنند؟ پاسخ درست یا غلطِ مشخص و مورد توافقی برای این پرسش وجود ندارد، اما روشن است که پاسخِ انتخاب‌شده پیامدهایی از نظر تحلیلِ «نظام تأمین مراقبت بهداشتی» دارد که پس از آن مطرح می‌شود. مثالی دیگر: مرزهای هر یک از دو حزب اصلی در ایالات متحد را کجا باید ترسیم کنیم؟ آیا فقط شامل مقامات رسمی حزبی هستند؟ یا شامل همهٔ کسانی می‌شود که نامِ خود را به‌عنوان جمهوری‌خواه[2] یا دموکرات[3] ثبت می‌کنند؟ یا حتی شهروندانی را هم دربر می‌گیرد که بدون ثبت‌نام، خود را جمهوری‌خواه یا دموکرات می‌خوانند؟ یا کسانی را که مرتباً به‌نفع یکی از دو حزب رأی می‌دهند نیز دربر می‌گیرد؟

1. Self-help Meditation Groups 2. Republican
3. Democrat

(۳) کسانی‌که رویکرد نظام‌ها را به واقعیت یا بخشی از واقعیت انتخاب می‌کنند، معمولاً فرض می‌گیرند «نظامی» که مورد مشاهده یا تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند، در طول زمان نسبتاً پایدار یا متداوم است. به عبارت دیگر، فرض می‌شود تعامل اجزا و مرزهایی که «نظام» را محدود می‌کنند، پدیده‌هایی هستند که با یک چشم‌برهم‌زدن نمی‌آیند و نمی‌روند.

(۴) یک نظام ممکن است از عناصر نظامی دیگر یا **خُرده‌نظام**[1] باشد. زمین، خُرده‌نظامی در منظومهٔ شمسی ماست، که خودْ خُرده‌نظامی در کهکشان راه شیری است، و آن نیز به‌نوبهٔ خود، خُرده‌نظامی است در عالم هستی. کمیتهٔ روابط خارجی خُرده‌نظامی در سنای ایالات متحد است، و سنا خُرده‌نظامی در کنگره؛ حزب دموکرات نیز خُرده‌نظامی در نظام حزبی امریکاست و مثال‌هایی از این نوع.

چیزی ممکن است خُرده‌نظامِ دو یا چند نظامِ متفاوتی باشد که، آن دو نظام، فقط در بعضی موارد باهم تداخل دارند. فراکسیون دموکرات‌ها در سنا (یعنی گروهی از سناتورهای امریکایی که برای بحث در مورد مسائل و تعیین راهبرد حزب در سنا مرتباً تشکیل جلسه می‌دهند) هم خُرده‌نظامِ سنا محسوب می‌شود و هم خُرده‌نظامِ حزب دموکرات در ایالات متحد. بدین‌سان شاخهٔ اتحادیهٔ آزادی‌های مدنی امریکا[2] در کانتیکات[3] خُرده‌نظام اتحادیهٔ آزادی‌های مدنی امریکا و نیز خُرده‌نظام گروه‌های مَنْفِعتی در کانتیکات محسوب می‌شود.

نظام سیاسی

حال نظام سیاسی چیست؟[4] **نظام سیاسی** مجموعه‌ای از عناصری است که با هم تعامل دارند و به‌صورت مجزا و جمعی بر افراد و مجتمع‌هایی که عناصر یا بخش‌های نظام را تشکیل می‌دهند، اِعمال نفوذ می‌کنند. در تأمل دربارهٔ این

---

1. subsystem
2. American Civil Liberties Union (ACLU)
3. Connecticut
۴. تلاشی بلندپروازانه برای کاربست نظریهٔ نظام‌ها در علم سیاست در دو اثر دیوید ایستن دیده می‌شود: David Easton, *A Framework for Political Analysis* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1965); and *A Systems Analysis of Political Life* (New York: Wiley, 1965).

برداشت از چیستی نظام سیاسی، حتماً به‌یاد داشته باشید که نظام راهی برای *نگاه کردن* به چیزهاست.

نظام سیاسی ایالات متحد امریکا شامل کنگره (و خُرده‌نظام‌های آن)، رئیس‌جمهور (و خُرده‌نظام‌های ریاست جمهوری)، دیوان عالی کشور، احزاب سیاسی، گروه‌های منفعتی، رأی‌دهندگان، رسانه‌های خبری و مانند این‌هاست. این نظام، نخست‌وزیر نروژ یا پارلمان استرالیا را شامل *نمی‌شود*. همچنین، نظام سیاسی امریکا دربرگیرندهٔ تعاملات عاشقانه میان دو شهروندی که در جنگلی زیبا قدم می‌زنند نیست. علمای سیاست که با استفاده از مفهوم نظام سیاسی، سیاست را در ایالات متحد مطالعه می‌کنند، به‌طور خاص بخش‌ها یا خُرده‌نظام‌های نظام سیاسی امریکا، تعاملات میان بخش‌ها و خُرده‌نظام‌ها، و آثار آن تعاملات را در کانون توجه خود قرار می‌دهند. مثال‌هایی که این کانون‌های توجه را منعکس می‌سازد عبارتند از: وِتوهای ریاست جمهوری و واکنش‌های کنگره به آن‌ها؛ روابط میان کمیته‌های فرعی، کمیته‌ها، و کل مجلس نمایندگان؛ گروه‌های ذی‌نفعی که لابی می‌کنند، و آرای هر یک از اعضای کنگره پس از هر لابی؛ و تأثیرات آنچه مدارس و معلمان به کودکان دربارهٔ سیاست می‌آموزند، مبنی بر این‌که چگونه این کودکان بعدها به‌عنوان افراد بزرگسال در سیاست مشارکت خواهند کرد.

حکومت و دولت

سیاست را اِعمال نفوذ و نظام سیاسی را مجموعه‌ای از عناصر تعریف کردیم که هم به‌شکل مجزا و هم جمعی بر یکدیگر اِعمال نفوذ می‌کنند. کانون توجه تحلیل سیاسی مدرن نیز سیاست و نظام‌های سیاسی است. با وجود این، علمای معاصر سیاست بی‌تردید بخش اعظم توجه خود را مصروف حکومت‌ها و دولت‌ها[1] می‌کنند؛ و محتوای بیش‌تر دروس دوره‌های کارشناسی نوعاً به حکومت‌ها و فعالیت‌هایشان مربوط می‌شود. در واقع، یکی از برداشت‌های

۱. states ؛ به‌معنای کشورها یا دولت‌ـملت‌ها و نه به‌معنای ایالت‌ها در زبان انگلیسی، و نه به‌معنای کابینه در زبان فارسی. (مترجم)

قابل‌فهم ولی اندکی نادرستِ علمای سیاست این است که تحصیلات دانشگاهی آنان برای تخصص یافتن در مطالعهٔ حکومت است.

در چارچوب آنچه در تعریف سیاست و نظام سیاسی گفتیم، چگونه می‌توانیم توجه فراوان تحلیل سیاسی مدرن به حکومت‌ها و دولت‌ها را تبیین کنیم؟ پاسخ به این پرسش لزوماً طویل است، هرچند همان‌گونه که خواهیم دید، عناصر اصلی این پاسخ کاملاً مشخصند. در آغاز باید دریابیم حکومت‌ها و دولت‌ها چیستند.

در هر جامعه‌ای مردم انتظاراتِ کمابیش استانداردی دربارهٔ رفتار اجتماعی[1] در وضعیت‌های مختلف کسب می‌کنند. یاد می‌گیرند چگونه همچون میزبان یا مهمان، پدر و مادر یا پدربزرگ و مادربزرگ، «شکست‌خوردهٔ خوب»، قاضی و مانند آن رفتار کنند. الگوهایی از این دست که تعدادی از اشخاص در چارچوب آن‌ها انتظارات نسبتاً مشابهی دربارهٔ رفتار مناسب در وضعیت‌های خاص دارند، نقش[2] نامیده می‌شود. همهٔ ما نقش‌های مختلفی ایفا می‌کنیم و نقش خود را تغییر می‌دهیم.

هنگامی‌که نظام سیاسی پیچیده و باثبات است، نقش‌های سیاسی شکل می‌گیرند. شاید آشکارترین نقش‌های سیاسی را کسانی ایفا می‌کنند که قواعدی را خلق، تفسیر و اِعمال می‌کنند که برای اعضای نظام سیاسی الزام‌آور است. این نقش‌ها مقام[3] هستند، و مجموعه مقام‌ها در یک نظام سیاسی حکومت آن نظام را تشکیل می‌دهند. البته در هر لحظهٔ مشخصی، افراد خاص یعنی اشخاصی انضمامی، این مقام‌ها یا نقش‌ها را (جدا از مقام‌های بدون تصدی) پرمی‌کنند ــ فی‌المثل سناتور فاگهورن[4]، قاضی کرَنکی[5]، شهردار توییمبلی[6]. اما در بسیاری از نظام‌ها، حتی وقتی افراد مختلفی در طول زمان این نقش‌ها را می‌پذیرند، خودِ نقش‌ها کمابیش یکی می‌مانند. مطمئناً بازیگران مختلف ممکن است نقش هملت یا اتللو را [در نمایش‌نامه‌های شکسپیر] به‌شکلی متفاوت تفسیر کنند

1. social behavior
2. role
3. office
4. Foghorn
5. Cranky
6. Twimbly

(چنین نیز می‌کنند) و گاه ممکن است این تفاوت‌ها بسیار ژرف باشند. این امر در مورد نقش‌های سیاسی نیز صادق است. به‌عنوان نمونه تامِس جفرسن[۱]، آندرو جکسن[۲]، آبراهام لینکلن[۳]، تئودور روزولت[۴]، وودرو ویلسن[۵] و فرانکلین روزولت[۶] با ایجاد انتظارات جدید در ذهن مردم مبنی بر این‌که یک رئیس‌جمهور در طول ریاست جمهوری خود چه باید بکند و به‌طور مشروع چه می‌تواند انجام دهد، نقش ریاست جمهور ایالات متحد را از آنچه از پیشینیان خود به ارث برده بودند، فراتر بردند. نلسن پالسبی تأکید دارد که «به تعداد اشخاصی که مایل به تصدی سمت ریاست جمهوری هستند، راه‌های مختلفی برای رئیس‌جمهور بودن وجود دارد».[۷] اما انتظارات دربارهٔ نقش مناسبِ رئیس‌جمهور، گستره‌ای را که می‌توانند بدل به چیزی کنند که خواهان آن هستند محدود می‌سازد ــ نمونهٔ

---

۱. Thomas Jefferson (۱۷۴۳–۱۸۲۶)؛ سیاستمدار دموکرات ـ جمهوری‌خواه امریکایی و تهیه‌کنندهٔ پیش‌نویس اعلامیهٔ استقلال امریکا. وی از ۱۸۰۱ تا ۱۸۰۹ رئیس‌جمهور امریکا بود. (مترجم)

۲. Andrew Jackson (۱۷۶۷–۱۸۴۵)؛ سیاستمدار دموکرات و رئیس‌جمهور امریکا از ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۷. قهرمان جنگ با بریتانیا در نیواورلئان (۱۸۱۲) و حامی طبقات کم‌درآمد. (مترجم)

۳. Abraham Lincoln (۱۸۰۹–۱۸۶۵)؛ سیاستمدار جمهوری‌خواه و رهبر ارتش ایالت‌های شمالی در جنگ داخلی امریکا (۱۸۶۱–۱۸۶۵) و الغاگر برده‌داری و رئیس‌جمهور امریکا از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵. وی در سال ۱۸۶۵ توسط هنرپیشهٔ امریکایی جان ویلکس بوث (John Wilkes Booth) در تئاتر فورد واشینگتن دی. سی. ترور شد. (مترجم)

۴. Theodore Rosevelt (۱۸۵۸–۱۹۱۹)؛ سیاستمدار جمهوری‌خواه و برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل (۱۹۰۶) و رئیس‌جمهور امریکا از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹. یکی از دستاوردهای مهم روزولت مبارزه با تراست‌ها بود. (مترجم)

۵. Wodrow Wilson (۱۸۵۶–۱۹۲۴)؛ سیاستمدار دموکرات و رئیس‌جمهور امریکا از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱. (مترجم)

۶. Franklin Roosvelt (۱۸۸۲–۱۹۴۵)؛ سیاستمدار دموکرات و رئیس‌جمهور امریکا از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵. روزولت به اصلاحات اجتماعی و رفاهی دست‌زد و به‌نفع متفقین وارد جنگ جهانی دوم شد و نقش فعالی در تأسیس سازمان ملل داشت. (مترجم)

7. Nelson W. Palsby, *Congress and the Presidency*, 3rd ed. (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1976, p. 19); and

پالسبی رؤسای جمهور را از فرانکلین روزولت تا جرالد فورد (Gerald Ford) [۱۹۱۳–۲۰۰۶؛ سیاستمدار جمهوری‌خواه و رئیس‌جمهور امریکا از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷] با هم مقایسه می‌کند. همچنین رجوع کنید به:

James David Barber, *The Presidential Character: Predicting Performance in the White House* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1972), p. 19; and Fred I. Greenstein, *The Presidential Difference: Leadership Style from FDR to Clinton* (New York: The Free Press, 2000).

چشمگیر این واقعیت را می‌توان در تصمیم پرزیدنت لیندن جانسن[1] در سال ۱۹۶۸ مبنی بر عدم شرکت در انتخابات دید، زیرا در عمل نمی‌توانست نقش ریاست جمهوری را به‌گونه‌ای که خود به آن باور داشت ایفا کند.

اما ـ خواننده‌ای ممکن است بپرسد ـ در تعریفی که از حکومت ارایه شد، آیا مشکل جدیدی برای خود ایجاد نمی‌کنیم؟ اگر تنوع زیادی در نظام‌های سیاسی وجود دارد ـ از اتحادیه‌های صنفی و دانشگاه و حتی خانواده تا کشورها و سازمان‌های بین‌المللی ـ حکومت چه می‌شود؟ هرچه باشد، در ایالات متحد هم مانند بیش‌تر کشورها وقتی *از* حکومت صحبت می‌کنید به‌نظر می‌رسد همه می‌دانند *منظورتان* چیست. از میان تمام مجتمع‌هایی که ممکن است در یک سرزمین خاص وجود داشته باشند [و در برخی از کشورها آن‌ها را نیز حکومت بنامند] به‌نظر می‌آید که فقط *یکی از آن‌ها* به‌گونه‌ای که حکومت به‌معنای خاص کلمه باشد، سازمان یافته است. چگونه می‌توان این حکومت را *از* *بقیه* متمایز دانست؟ سه پاسخ ممکن را در نظر بگیرید:

(۱) حکومت به‌معنای خاص اهدافی «بالاتر» و «والاتر» از سایر حکومت‌ها دارد. این پیشنهاد حداقل با سه مشکل مواجه است: اولاً از آن‌جا که اشخاص در این مورد که اهدافِ «بالاتر» و «والاتر» چیستند، و حتی در این مورد که آیا هدفی مشخص در لحظه‌ای خاص از زمانْ در حال پیگیری هست یا نه اختلاف‌نظر دارند. این معیار نمی‌تواند در تلاش برای تصمیم در این مورد که آیا یک حکومت به‌معنای خاصِ کلمه حکومت است یا نه، چندان مفید باشد. ثانیاً، به‌رغم این واقعیت که اشخاص اغلب دربارهٔ چگونگی رده‌بندی اهداف یا ارزش‌ها اختلاف‌نظر دارند و حتی ممکن است فرض بگیرند که حکومت به‌معنای خاص در پی اهداف شری است، اما باز هم در این مورد که حکومت به‌معنای خاص چیست اتفاق‌نظر دارند. [فی‌المثل] یک آنارشیست[2] شکی ندارد که حکومت به‌معنای خاص به او ستم می‌کند. ثالثاً، تکلیف

---

۱. Lyndon Johnson (۱۹۰۸-۱۹۷۳)؛ سیاستمدار دموکرات و رئیس‌جمهور امریکا از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۹. تصویب قوانین متعدد در زمینهٔ حقوق مدنی و آموزشی و رفاهی و نیز مبارزه با فقر با شعار «جنگ علیه فقر» از دستاوردهای مهم اوست. (مترجم)

2. anarchist

حکومت‌های بد چه می‌شود؟ به‌عنوان نمونه، آیا حکومت‌های مردم‌سالار و تمامت‌خواه، هر دو، اهداف والایی را دنبال می‌کنند؟ به‌نظر می‌رسد این نکته منطقاً بی‌معناست.

بنابراین، پاسخ پیشنهادی اول ما مشکل تعریف حکومت را با وظیفهٔ دشوارتر و مهم‌تری اشتباه می‌گیرد که عبارت است از تعیین معیار برای حکومت «خوب» یا «عادلانه». پیش از این‌که بتوانیم تصمیم بگیریم که *بهترین* حکومت چیست، اول باید بدانیم که حکومت به‌معنای خاص چیست.

(۲) ارسطو امکان دیگری را مطرح می‌کند. حکومت به‌معنای خاصِ کلمه براساس ویژگیِ متمایزِ مجتمعی مشخص می‌شود که در پیوند با آن است ــ یعنی مجتمعی سیاسی که خودکفاست، به این معنا که واجد همهٔ خصوصیات و منابع لازم برای زندگی خوب است. برخی از مشکلات این تعریف مانند تعریف اول است. علاوه بر این، اگر دقیقاً به‌کار بسته شود، باید به این نتیجه برسیم که هیچ حکومتی وجود ندارد! تفسیر آرمانی ارسطو از دولت‌شهر حتی در روزگار خود او هم از واقعیت بسیار دور بود. آتن به‌لحاظ فرهنگی، اقتصادی یا نظامی خودکفا نبود. در واقع، کاملاً قادر به حفظ صلح یا استقلال خود نبود؛ حتی بدون متحدانش نمی‌توانست آزادی شهروندانش را حفظ کند. چیزی که در مورد دولت‌شهرهای یونان صدق می‌کرد، امروزه هم به همان اندازه صادق است.

(۳) با تعدیل برخی از بینش‌های ماکس وبر و تا حدی براساس آنچه ارسطو گفته بود، می‌توانیم بگوییم که **حکومت** به‌معنای خاص، هر حکومتی است که *بتواند با موفقیت ادعای تنظیم انحصاری کاربرد مشروع زور در اِعمال قواعدش درون یک حوزهٔ سرزمینی خاص را محقق کند.*[1] ترکیب ساکنان آن حوزهٔ سرزمینی و حکومتِ آن حوزه **دولت** نامیده می‌شود.[2]

---

۱. با تعدیلاتی از متن ذیل برگرفته شده است (وبر از «انحصار» به‌جای «تنظیم انحصاری» و از «نظم آن» به‌جای «قواعد» استفاده کرده است [البته در زبان فارسی برای واژهٔ monopoly که وبر به‌کاربرده از معادل *انحصار* استفاده شده و برای واژهٔ exclusive نیز که در کتاب حاضر به‌کاررفته، از معادل *انحصاری* استفاده شده است]):

Weber, *Theory of Social and Economic Organization*, trans. A. M. Henderson and Talcott Parsons (New York: Oxford University Press, 1947), p. 154.

۲. این کاربرد واژهٔ state را نباید با کاربرد متفاوت ــ اما شاید آشناتر [آن در ایالات متحد] ــ که به‌معنای ⇐

این تعریف از حکومت بلافاصله سؤالاتی در پی دارد:

- آیا افرادی که مقامات حکومتی نیستند هیچ‌وقت نمی‌توانند به‌صورت مشروع از زور استفاده کنند؟ پدر و مادرانی که به پشت فرزند خود می‌زنند، چطور؟ البته پاسخ این است که حکومتِ یک دولت ضرورتاً کاربرد زور را *انحصاری* نمی‌کند، اما از اقتدارِ انحصاری برای تعیین محدوده‌ای برخوردار است که، درون آن، می‌توان از زور به‌شکل مشروع استفاده کرد. حکومت‌هایِ اکثر دولت‌ها به افراد خصوصی اجازه می‌دهند در برخی شرایط از زور استفاده کنند. به‌عنوان نمونه، اگرچه بسیاری از حکومت‌ها تنبیه بیرحمانه یا افراطی کودکان («کودک‌آزاری[1]») را ممنوع می‌کنند، اما اکثراً به والدین اجازه می‌دهند به پشت فرزندان خود بزنند. در بسیاری از کشورها مشت‌زنی آزاد است. همچنین، دفاع از خود[2] توسط شهروندان عادی در شرایطی که جان‌شان در معرض خطر باشد آزاد است.
- مجرمانی که گرفتار نمی‌شوند، چطور؟ به‌هرحال، در هر کشوری حمله، قتل، تجاوز به عنف و سایر اَشکال خشونت صورت می‌گیرد، و گاهی مجرمان از چنگ قانون می‌گریزند. اما نکتهٔ مهم این است که ادعای حکومتِ یک دولت در مورد تنظیم خشونت و زور ادعایی موفقیت‌آمیز است، به این معنا که افراد زیادی نمی‌توانند حق انحصاری دولت در مجازات مجرمان را به‌چالش بکشند. اگرچه خشونت مجرمانه[3] وجود دارد، اما نامشروع است.
- شرایطی که در آن خشونت و زور واقعاً گسترده است (مانند جنگ داخلی یا انقلاب) چطور؟ در این مورد، هیچ پاسخِ واحدی کفایت نمی‌کند. در برخی از دوران‌ها ممکن است هیچ دولتی وجود نداشته باشد، زیرا هیچ حکومتی

⇐ پنجاه ایالتی است که ایالات متحد را تشکیل می‌دهند و در سایر نظام‌های حکومتی فدرال مانند استرالیا، هند و برزیل نیز وجود دارند، اشتباه گرفت.

1. child abuse

۲. self-defence؛ در حقوق مدنی «دفاع مشروع». اما باید توجه داشت که هر دفاع مشروعی دفاع از خود نیست. بحث دفاع علی‌القاعده در حقوق جزاست. (مترجم)

۳. criminal violence؛ در حقوق کیفری «خشونت کیفری» در مقابل «عدالت کیفری». اما در این‌جا اشاره به خشونتی است که جرم محسوب می‌شود نه عقوبت جرم. (مترجم)

قادر نیست ادعای خود مبنی بر تنظیم انحصاری کاربرد مشروع زور فیزیکی[۱] را تثبیت کند. ممکن است حکومت‌های متعددی برای امتیاز داشتن در سرزمینی خاص با هم رقابت کنند، مانند مورد لبنان بعد از شروع جنگ‌های مذهبی در سال ۱۹۷۵. چنین وضعیتی همچنین به‌نظر می‌رسید در چچن[۲] هم به‌وجود آمده باشد؛ چچن بخشی از روسیه بود و در اواخر دهۀ ۱۹۹۰ روسیه کماکان مدعی آن بود. در موردی دیگر، آنچه قبلاً سرزمینی تحت حکمرانی حکومتِ یک دولت بوده، ممکن است تقسیم شود و حکومت‌های دو یا چند دولت بر آن حاکم باشند، و در مناطق تلاقی آن‌ها نیز حوزه‌های خاکستریِ بدون دولت وجود داشته باشد. از یک چیز می‌توان اطمینان داشت: هنگامی‌که تعداد زیادی از مردم در سرزمینی خاص ادعای حکومت در مورد قاعده‌مند کردن زور را مورد تردید قرار داده یا انکار می‌کنند، دولتِ موجود در شرف انحلال است.

- آیا جهانی‌شدنْ تعریف ما از حکومت ــ حکومت یک دولت ــ را به‌شکلی فزاینده برای حکومت کشورها یا آنچه معمولاً «دولت ـ ملت[۳]» خوانده می‌شود، غیرقابل کاربرد می‌سازد؟ آیا به‌سمتی حرکت می‌کنیم که حکومت یک کشور دیگر نمی‌تواند به‌طور موفقیت‌آمیز *ادعای* قاعده‌مند کردن انحصاری کاربرد مشروع زور فیزیکی را در اِعمال قواعدش در چارچوب مرزهای کشور داشته باشد؟ شاید این طور باشد. بسیاری از کشورها اقتدارِ مجامع بین‌المللی را برای اتخاذ تصمیماتی که به اندازۀ تصمیمات حکومتِ ملی الزام‌آور است پذیرفته‌اند. احتمالاً گسترده‌ترین میزان کاهش اقتدارِ دولت ـ ملت‌ها و حکومت‌هایشان در میان کشورهای اتحادیۀ اروپا دیده می‌شود که تابع تصمیماتی ــ قانونی و اداری و قضایی ــ هستند که اجزای مختلف اتحادیه اتخاذ می‌کنند. بدین‌ترتیب، اما در حدی کم‌تر، سازمان‌های چندجانبه از طریق موافقت‌نامۀ تجارت آزاد امریکای شمالی (نفتا)[۴]، سازمان تجارت جهانی[۵]، و سایر معاهدات و

---

۱. physical force؛ در حقوق کیفری «خشونت جسمی». اما در این‌جا اشاره به دولت است. (مترجم)

2. Chechnya

3. nation-state

۴. North American Free Trade Agreement (NAFTA)؛ منعقدشده بین امریکا، مکزیک و کانادا در پی مذاکراتِ حد فاصل ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳. (مترجم)

5. World Trade Organization (WTO)

توافق‌های بین‌المللی، در برخی ابعاد در موضوعاتی که پیش از این مختص به حکومت‌های ملی بود، صاحب‌نفوذ شده‌اند.

اگر فرایند فوق به این شکل ادامه یابد، تعریف ما از حکومت «به‌معنای خاص آن» ممکن است کاربردش را بیش از پیش از دست بدهد. شاید تعداد حکومت‌هایی که ما می‌توانیم به‌درستی به‌عنوان حکومت به‌معنای خاص تعریف کنیم، کم‌تر و کم‌تر شود. اما در عین‌حال، حکومت‌های اغلبِ کشورها تا حد زیادی با تعریف ما از حکومت «به‌معنای خاص» انطباق دارند و، به‌هرحال، هرقدر هم حکومت‌های محلی، ملی و بین‌المللی صورت‌های جدیدی به‌خود بگیرند مفاهیم سیاست، نفوذ، نظام سیاسی، و حکومت که در این‌جا مطرح کردیمْ همچنان برای فهم جهانی که در آن زندگی می‌کنیم مفید و، شاید، ضروری خواهند ماند.

چرا تا این میزان به حکومت‌ها و دولت‌ها توجه می‌شود؟

سرانجام بگذارید به پرسشی بازگردیم که در آغاز بحث دربارهٔ حکومت و دولت مطرح کردیم: چرا تحلیل سیاسی مدرن تا این اندازه به حکومت و دولت می‌پردازد؟ گفتیم که پاسخ به این پرسش ساده است. پاسخ این است: از میان تمام گروه‌ها، مجتمع‌ها، نهادها، مجموعه‌ها و اشخاص در نظام سیاسی، این حکومت‌ها هستند که به‌دلیل رابطهٔ منحصربه‌فرد خود با کاربرد مشروع زور و نفوذی که لاجرم همراه با آن رابطهٔ منحصربه‌فرد است، بیش‌ترین میزان نفوذ را در نظام سیاسی اِعمال می‌کنند ــ یا حداقل از توان بالقوه برای اِعمال آن برخوردارند. به همین دلیل ــ یعنی تمرکز نفوذ در حکومت‌ها و دولت‌ها ــ است که علمای معاصرِ دانشِ سیاسی این اندازه به حکومت‌ها و دولت‌ها توجه دارند.

سیاست و اقتصاد، حکومت‌ها و شرکت‌ها

علمای سیاست در این باره که حکومت‌ها و دولت‌ها تا چه حد نظام سیاسی را در سلطهٔ خود دارند، نظرات متفاوتی ابراز کرده‌اند. آیا واحدهای دیگری

در کنار حکومت‌ها و دولت‌ها هستند که نفوذ زیادی در نظام سیاسی اِعمال کنند و، بنابراین، شایستهٔ توجه ویژهٔ علمای معاصر سیاست باشند؟ بسیاری از علمای سیاست به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهند. واحدهایی چون کلیساها، اتحادیه‌های صنفی، و جوامع سرّی در مواردی نفوذ فراوانی در عرصهٔ سیاستِ جوامع خاص بر جا گذاشته‌اند. اما شرکت‌های مدرن ــ مؤسسات عظیم تجاری مانند جنرال موتورز، آی‌بی‌ام، اکسان موبیل[1]، مایکروسافت، و ایتوکو[2] ــ موضوع توجه ویژهٔ برخی از علمای سیاست معاصر بوده‌اند. چارلز ایی. لیندبلوم[3] این بحث را مطرح می‌کند که در جوامع صنعتی مدرن مانند ایالات متحد، شرکت‌های معظم و حکومت‌های ملی در نوعی «دوگانگی رهبری[4]» در نظام‌های سیاسی سهیم هستند.[5] به گفتهٔ لیندبلوم از آن‌جا که حکومت و تجارت (یعنی شرکت‌های بزرگ) هر دو میزان معتنابهی نفوذ اِعمال می‌کنند، هر دو باید در تحلیل سیاسی مدرن مورد توجه ویژه قرار گیرند.

تعریف ما از سیاست به‌عنوان اِعمال نفوذ، به سهولت با پرداختن به نقش شرکت‌ها در نظام‌های سیاسی و، همچنین، با نگاه سنتیِ علمای سیاست به حکومت و دولت سازگار است. اما این امر به‌معنای آن نیست که اقتصاد همانند سیاست است. تحلیل اقتصادی در وهلهٔ نخست با منابع کمیاب و تولید و توزیع کالاها و خدمات سروکار دارد، حال آن‌که، همان‌گونه که بارها خاطرنشان کردیم، کانون توجه تحلیل سیاسی مدرن اِعمال نفوذ و الگوهای موجود در اِعمال نفوذ است. فعالیت‌های فردی یا گروهی انسان‌ها می‌توانند در آنِ واحد واجد ابعاد اقتصادی و سیاسی باشند. اقتصاددان می‌تواند تغییرِ نرخ بهره‌ای که حکومت ایجاد کرده یا الهام‌بخش آن بوده و پیامدهایش برای تولید و توزیع یک کالای خاص (مثلاً ساختمان‌های مسکونی جدید) را در کانون توجه خود قرار دهد؛ و [در مقابل] عالم سیاست احتمالاً بیش‌تر به این توجه دارد که

---

1. Exxon Mobile
2. Itochu
3. Lindblom
4. duality of leadership
5. Charles E. Lindblom, *Politics and Markets: The World's Political Economic Systems* (New York: Basic Books, 1977), pp. 170-200.

اصطلاح «دوگانگی رهبری» در صفحهٔ ۱۸۰ کتاب مورد اشاره آمده است.

چه‌کسی در تصمیم‌گیری دربارهٔ تغییر نرخ بهره نقش اصلی را داشته و پیامدهای این تغییر برای میزانِ نفوذِ کنشگران مختلف در تصمیمات آتی چه خواهد بود. بدین‌ترتیب، اقتصاددانان و علمای سیاست ابعاد مختلف رویدادی واحد را از منظری که خود مورد توجه قرار می‌دهند، تعقیب می‌کنند.

فصل پنجم
بازبینی و ارزیابی نفوذ

تا این‌جا باید حداقل یک نکته مشخص شده باشد: تحلیل و فهم سیاست همیشه ساده و سرراست نیست. تحلیل خوب سیاسی هم مستلزم وضوح مفهومی و هم توانایی تشخیص و فهمِ ظرایفِ رویدادهای مورد بررسی است.

سیاست عبارت است از اِعمال نفوذ؛ و نفوذ رابطه‌ای است که می‌تواند شامل افراد و گروه‌ها باشد. هیتلر (یک فرد) نفوذ خود را بر میلیون‌ها آلمانی (یک گروه) اِعمال می‌کرد، و گروهی نگهبان بر افراد محکوم تبعیدی به استرالیا یا زندانیان اردوگاه‌های [کار] اجباری نازی اِعمال نفوذ می‌کردند. اِعمال نفوذ یا تحت نفوذ قرارگرفتن، یا هر دو، می‌توانند در سطح فردی یا جمعی صورت گیرند. حال به بررسی بیش‌تر مفهوم نفوذ می‌پردازیم.

تبیین تفاوت‌ها در نفوذ

در کل، تفاوت‌ها در میزانِ نفوذی که اشخاص اِعمال می‌کنند، می‌توان به سه عاملِ بنیادین نسبت داد:

۱. **منابع:** تفاوت در توزیع منابع مربوطه. منظور از منابعِ مربوطه وسیله‌ای است که شخص می‌تواند رفتار اشخاص دیگر را با آن تحت تأثیر قرار دهد. چنین

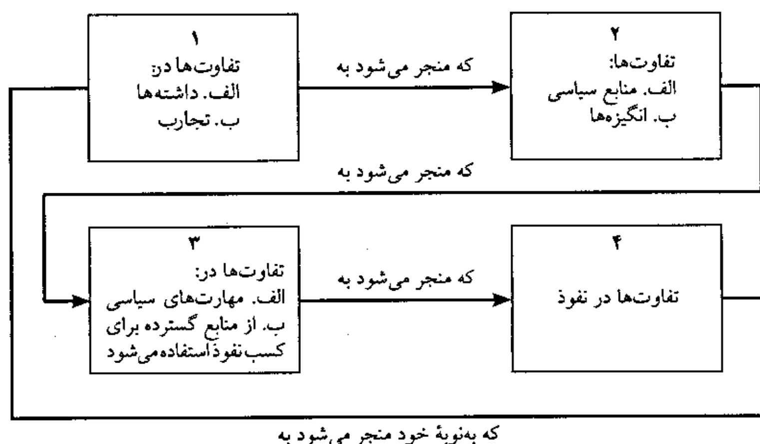
منابعی شامل پول، اطلاعات، مواد غذایی، توانایی اعلام تهدیدات قابل باور، شغل، دوستی، منزلتِ اجتماعی، توانایی قانون‌گذاری و اجرای قانون، رأی و بسیاری چیزهای دیگر است.

۲. **مهارت‌ها:** تفاوت در مهارت یا کارآیی به‌نوبهٔ خود از تفاوت در دارایی‌ها، فرصت‌ها و انگیزه‌های لازم برای یادگیری و عمل به چنین مهارت‌هایی نشئت می‌گیرد.

۳. **انگیزه‌ها:** تفاوت در این‌که افراد تا چه حد از منابعِ بالقوه مهمِ خود در راه اهداف سیاسی استفاده می‌کنند. فی‌المثل از میان سه فردی که ثروتی برابر دارند، یکی ممکن است از ثروت خود مستقیماً برای کسب نفوذ استفاده کند، یکی ممکن است از آن برای نیل به موفقیت در تجارت استفاده کند (و بدین‌ترتیب منابع بیش‌تری به‌دست آورد)، و سومی ممکن است همهٔ ثروتش را صرف مواد مخدر و میهمانی دادن کند. تفاوت‌های فوق را می‌توان تا [مرز] تفاوت‌ها در انگیزه‌هایی پی‌گرفت که ناشی از تفاوت در داشته‌ها و تجارب هستند.

شبکهٔ علل

برخی از عوامل و حلقه‌های اصلی در شبکهٔ عللی که تفاوت‌های موجود در میزان نفوذ اشخاصِ مختلف را توضیح می‌دهند در شکل ۱–۵ نشان داده شده است. این عوامل و حلقه‌ها تنها بخشی از شبکهٔ علیت هستند. سایر حلقه‌ها بی‌تردید در ورای این نقطهٔ تمرکز وجود دارند و جلوه می‌کنند. تحلیل نفوذ همانند سایر تحلیل‌های علّی است. آتش‌سوزی خاص در جنگل را چگونه تبیین می‌کنیم؟ اگر به این نتیجه برسیم که اردوزنندگان علت آن بوده‌اند، چرا آن را موجب شدند؟ آیا عمداً آن را به راه انداختند؟ اگر این طور است چرا می‌خواستند در جنگل آتش‌سوزی راه بیندازند؟ اگر کارشان عمدی نبود، چگونه بی‌توجهی‌شان را تبیین می‌کنیم؟ سایر علت‌ها چطور؟ آیا چوب‌های جنگل به‌شکلی نامعمول خشک بود؟ اگر این‌طور است، چرا؟ آیا باید بکوشیم وضعیت خاص آب و هوا را هم توضیح دهیم؟ آیا احتمال دارد که این چرخه‌ای



شکل ۱-۵ برخی از عوامل توضیح‌دهندهٔ تفاوت‌ها در نفوذ

بلندمدت باشد؟ چرا ادارهٔ خدماتِ پارک مانع از اردوزنی در دوره‌های خشک سال نشد؟

عوامل و حلقه‌هایی که در یک تبیین علّی کانون توجه قرار می‌گیرند، به اهداف و علایق ما بستگی دارند. شاید به امید این‌که یک برنامهٔ اطلاع‌رسانیِ عمومی یا وضع مقررات بتواند کمک کند، بخواهیم بفهمیم چرا اردوزنندگان نسبت به وقوع آتش‌سوزی بی‌دقت بوده‌اند؛ یا ممکن است بخواهیم مشخص کنیم که ادارهٔ خدمات پارک قادر به پیشگیری از وقوع آتش‌سوزی هست یا نه. همچنین ممکن است بخواهیم تغییر هوا با باروری ابرها در دوران‌های خشک را مدنظر قرار دهیم. اگر تحلیلِ کامل مستلزم آن باشد که هر علتی را تا علت‌العللِ آن پی‌گیریم، تحلیل کاملِ آتش‌سوزی در جنگل ناممکن خواهد شد.

تحلیل نفوذ نیز همین‌طور است. این‌که کجا بخواهیم تحقیق خود را متوقف کنیم، بستگی به علایق ما دارد.

بی‌تردید، تبیین کامل روابط نفوذ در نظام سیاسی متضمن تلاش برای توصیف و تبیین آثاری است که به همهٔ عوامل و حلقه‌های موجود در زنجیرهٔ علیت اجتماعی قابل استناد هستند. اما این وظیفه چنان گیج‌کننده است

که به‌خوبی می‌تواند به برنامه‌ای پژوهشی برای همهٔ علوم اجتماعی طی چندین نسل تبدیل شود.

امکانات و محدودیت‌های نفوذ

خط پایین در شکل ۱-۵ نشان‌دهندهٔ یکی از ویژگی‌های بسیار بااهمیت نفوذ است: *از نفوذ می‌توان برای کسب نفوذ بیش‌تر استفاده کرد.*

بی‌تردید، به‌کارگیری نفوذ برای کسب نفوذِ بیش‌تر یکی از اصلی‌ترین درون‌مایه‌های تاریخ بشری است. گروهی از اشخاص را در نظر بگیرید که به‌دلیل داشته‌ها و تجارب خود (۱ الف و ب در شکل ۱-۵) از نظر منابع و انگیزه‌های سیاسی با هم تفاوت دارند (۲ الف و ب). یکی از اعضای گروه[1]، بر پایهٔ منابع و انگیزهٔ بیش‌تر، مهارت‌های سیاسی خود را گسترش می‌دهد و منابع بیش‌تری به‌کار می‌گیرد (۳ الف و ب) تا نفوذ بیش‌تری کسب کند (۴). سپس از این نفوذ بیش‌تر برای کسب نفوذی باز هم بیش‌تر از طریق توالی علّی (۱، ۲، ۳، و ۴) استفاده می‌کند و این می‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد. به بیان مهندسین، ما با نظامی افسارگسیخته روبه‌رو هستیم.

در یک نظامِ سیاسی افسارگسیخته، فرض بر این است که یک شخص می‌تواند به نفوذی کامل و تمام‌عیار بر همهٔ اشخاص دیگر دست‌یابد، و این دیگران ممکن است کاملاً فاقد نفوذ شوند. اما مثال‌های ما در فصل اول نشان دادند نظام‌هایی که در آن‌ها یک شخص تمام نفوذ یا حتی وجه غالب آن را در اختیار دارد، اگر هم [چنین فردی] وجود داشته باشد، بسیار نادر است. چرا این اصل که از نفوذ می‌توان برای کسب نفوذِ بیش‌تر استفاده کرد، به‌شکلی کامل به چنین نظام‌هایی منجر نمی‌شود؟

تبیین این مسئله مبتنی بر یک واقعیت ساده است.[2] اِعمال نفوذ مستلزم

---

۱. یا گروه به‌عنوان یک کلیت.

۲. برای بحثی مبسوط‌تر، رجوع کنید به:
Robert A. Dahl, *Dilemmas of Pluralist Democracy: Autonomy vs. Control* (New Haven, CT: Yale University Press, 1982).
مباحث پاراگرافِ بعدی از کتاب مورد اشاره (pp. 33ff) برگرفته شده‌اند.

صَرف منابع سیاسی است. منابع محدود یا، به بیان اقتصاددانان، کمیاب هستند. درنتیجه، اِعمال نفوذ هزینه دارد. بنابراین، حکمران خردمند[1] منابع خود را صَرف کسب چیزی نمی‌کند که ضررش بیش از سودش است. بدین‌سان، می‌توان ارزش نفوذ را به‌عنوان میزان مزایای مورد انتظار در برابر هزینه‌های پیش‌بینی‌شده، تعریف کرد. اگر هزینهٔ نفوذ بر دیگران در یک قلمرو و گسترهٔ خاص از مزایای آن برای حکمرانِ نفوذطلب بیش‌تر باشد، نفوذ مؤثر در آن طیف یا قلمرو هیچ ارزشی برای حکمران ندارد. یک حکمران خردمند (یا حتی معتدل و معقول) منابع خود را به اهدافی تخصیص می‌دهد که خالصِ مزایایی را که او انتظار دارد به‌دست آورد، به حداکثر می‌رسانند. هرگاه هزینه‌های نفوذ از مزایای آن بیش‌تر باشد، حکمران خردمند با رهاساختن برخی اقدامات یا موضوعات از حوزهٔ کنترلِ خودْ هزینه‌ها را کاهش می‌دهد، یا سطح بالاتری از اتکاناپذیری و پیش‌بینی‌ناپذیری را در نفوذِ خود بر دیگران می‌پذیرد.

برای کسانی‌که در نوعی از نظام سیاسی که در این‌جا مورد بررسی است، تقریباً یا اصلاً نفوذی ندارند، رمز کار این است که هزینه‌ها را افزایش و ارزش اِعمال نفوذِ بیش‌تر را کاهش دهند. [به این منظور] عواملِ متعددی می‌تواند به آن‌ها کمک کند. از جمله همان‌گونه که در فصل اول دیدیم، اَتباع هر قدر هم بیچاره باشند، تقریباً همیشه به منابعی دسترسی دارند. گاهی می‌توانند همکاری کنند و منابع خود را روی هم گذارند، و از این طریق هزینهٔ حکمران را برای نفوذ داشتن بر خود افزایش دهند. علاوه بر این، به‌دلیل محدودیت‌های ذاتی در زمان، مهارت و منابعی که یک شخصِ واحد در اختیار دارد، حکمرانان، به‌ویژه در نظام‌های بزرگ، به همکاری و حمایت دیگران نیاز دارند. حکمرانان تقریباً همیشه به ژنرال‌ها نیاز دارند، و ژنرال‌ها فرماندهان تأسیسات نظامی هستند. بنابراین، به‌جز در نظام‌های بسیار کوچک، «حکمران» احتمالاً یک گروه، ائتلاف، طبقه یا جمعی دیگر است. اما گروه‌های حاکم به‌ندرت کاملاً متحد باقی می‌مانند. آن‌ها شاخه‌شاخه می‌شوند و جناح‌ها در میان خود به

---

1. rational ruler

رقابت بر سر نفوذ برمی‌خیزند. اگر برخی از اتباعِ ضعیف‌تر منابعی داشته باشند که بتواند در مبارزه بر سر نفوذ تأثیرگذار باشد، مثلاً توانایی یا تمایل به نبرد، کمک آن‌ها برای پیروزی یک جناح بر دیگری ضرورت حیاتی دارد.

اگرچه این مختصرْ فرایندِ مربوطه را به‌شدت ساده می‌کند، می‌توان به‌شکلی بی‌پایان مثال‌های تاریخی متعددی آورد که نشان‌دهند چگونه اعضای یک گروه ضعیف‌تر وقتی منابع خود را ترکیب کرده‌اند، هزینهٔ کنترل را افزایش داده، تلاش دیگران برای اِعمال نفوذ بر خود را در برخی از مسائلی که برایشان حایز اهمیت بوده خنثی کرده، و به درجه‌ای از استقلال یا خودمختاری دست‌یافته‌اند؛ و باتوجه به موضع چانه‌زنی خود، حتی توانسته‌اند نظامی از کنترل متقابل ایجاد کنند که در آن اتباع در ابعادی مهم بر حکمران اِعمال نفوذ می‌کنند، هرچند حکمران همچنان کنشگر مسلط در نظام است (اما نه به اندازهٔ سابق). چنین نظام‌هایی ممکن است نهایتاً به ترتیباتی نهادین تن دهند و اغلب نیز چنین کرده‌اند، و از آن‌جا که این ترتیبات مورد پذیرش [بخش] وسیعی، به‌ویژه در میان گروه حاکم، قرار می‌گیرد، بدون صَرف هزینه‌ای گزاف نمی‌توان آن را تغییر داد. در برخی موارد، رویه‌های سیاسی ممکن است به یک قانون اساسی مدون یا نامدون منجر شود که فهم عمومی از آن این است که هم برای حکمرانان و هم اتباع، به یک اندازه، لازم‌الاتباع است. بدین‌سان، نهادینگی می‌تواند تا حد زیادی هزینهٔ نفوذ را افزایش و منابع در دسترس حکمرانان را کاهش دهد.[1]

بی‌تردید، اگرچه عواملی چون موارد فوق مانع از سلطهٔ تمام‌عیار حکمرانان بر اتباع، به‌ویژه در نظام‌های بزرگ، می‌شوند، ضرورتاً مانع از نابرابری‌های جدی در میزان نفوذ نخواهد شد. شکی نیست که این عواملْ برابری در نفوذ را،

---

۱. نهاد شامل *نقش‌هاست* و نقش مجموعه‌ای از رفتارهای کمابیش قابل تشخیص است که انسان‌های منفرد به‌صورت منظم اجرا می‌کنند، و از آن‌ها نیز چنین انتظاری می‌رود. به‌عنوان نمونه، نهاد یک خانوادهٔ هسته‌ایِ سنتی در ایالات متحد شامل نقش‌های پدر، مادر و فرزند(ان) است. بنابراین، نهاد گروهی از نقش‌هاست که، این نقش‌ها، به‌شکلی منظم و قابل پیش‌بینی باهم در ارتباطند و اشخاص در درون و بیرون نهاد، آن‌ها را متناسب تلقی می‌کنند. برخی از نهادهای سیاسی برجسته و آشنا عبارتند از قوهٔ مقننه، احزاب سیاسی، و انتخابات.

صرف‌نظر از معنای آن، تضمین نمی‌کنند.[۱] همچنین برای تضمین یک نظام مردم‌سالار کفایت نمی‌کنند. نظام مردم‌سالار گونه‌ای نادر از نظام‌های سیاسی است که موجودیت آن منوط به‌وجود شرایط نامعمولی است.[۲] اما این عوامل توضیح می‌دهند که چرا، به‌رغم این واقعیت که از نفوذ می‌توان برای کسب نفوذ بیش‌تر استفاده کرد، نظام‌های مبتنی بر سلطهٔ تمامت‌خواه در سطحی وسیع، اگر هم وجود داشته باشند، بسیار نادرند.[۳]

اَشکال نفوذ

تا این‌جا به یکی از ابعاد نفوذ که اهمیتی خاص دارد نپرداخته‌ایم و آن عبارت است از آنچه **اَشکال نفوذ**[۴] می‌نامیم. به‌یاد داشته باشید که **نفوذ** هنگامی رخ می‌دهد که یک شخص یا گروهی موجب می‌شوند شخص یا گروهی دیگر چیزی را انجام دهد یا متمایل به انجام آن شود (برای تعریف دقیق ما از نفوذ به فصل دوم بنگرید). چگونگی اِعمالِ نفوذِ کنش (یا کنشگران) بر واداشتن کنشگرِ (یا کنشگران) تحت نفوذشان به انجام کاری، از این نظر که آیا نفوذ (در معنایی که ما تعریف کردیم) واقعاً رخ داده یا خیر، بی‌اهمیت است. اما، همان‌گونه که خواهیم دید، این‌که نفوذ چگونه اِعمال می‌شود و این‌که چرا کنشگران تحت نفوذ قرار می‌گیرند واجد پیامدهای مهم عملی و اخلاقی است.

اَشکال نفوذ، تمایزِ میان انواع چگونگی و چرایی نفوذ را نشان می‌دهند. درکل، ما هفت شکل نفوذ را تشخیص داده‌ایم: **اغوا**[۵] و **قدرت** که می‌توان آن‌ها را دو روی یک سکه دانست؛ **زور و اجبار**، به‌عنوان دو شکلِ بسیار نزدیک به هم

---

۱. درمورد دشواری معنای برابری سیاسی، رجوع کنید به:
James G. March, "Preferences, Power, and Democracy," in Ian Shapiro and Grant Reeher, eds., *Power, Inequality, and Democratic Politics* (Boulder, CO, and London: Westview Press, 1988), pp. 73-79.

۲. این شرایط در فصل نهم مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۳. اصطلاح **تمامت‌خواه** به‌عنوان نامی برای نظام‌هایی ابداع شد که توصیف آن‌ها چنان بود که تجسم سلطهٔ فراگیر بودند، به‌ویژه در اتحاد شوروی، ایتالیای فاشیست و آلمان نازی. اما هر قدر هم که استالین، موسولینی و هیتلر ذی‌نفوذ بودند، هرگز نتوانستند بر مردمِ کشورشان سلطهٔ مطلق داشته باشند.

4. forms of influence　　5. inducemen

از قدرت که اغلب با یکدیگر اشتباه گرفته می‌شوند؛ **اقناع**[1] و **دست‌کاری ذهنی**[2] که این‌ها را هم می‌توان دو روی یک سکه دانست؛ و **اقتدار**[3] که احتمالاً شکلی از قدرت است که علمای سیاست به‌دلایلی متقن بیش از همه به آن توجه دارند.

اغوا و قدرت

یکی از راه‌هایی که الف (آلیسن) می‌تواند بر ب (بیل) اِعمال نفوذ کند، این است که الف در برابر آنچه از ب می‌خواهد مطابق خواست او انجام دهد، چیزی را به ب بدهد که برای ب ارزش دارد. پدر یا مادری که به پسرش وعدهٔ پاداش‌های مالی در برابر کسب نمرات خوب در مدرسه می‌دهد و از این طریق پسر را تشویق به درس‌خواندن بیش‌تر می‌کند، از اغوا استفاده کرده است. همچنین معلمی که برای انجام یک تکلیفِ درسیِ اضافی نمرات تشویقی در نظر می‌گیرد، از اغوا استفاده می‌کند. نامزدِ یک مقام حکومتی نیز که قول کمک به تعقیب سیاستی مشخص را در صورت انتخاب‌شدن به بخشِ خاصی از رأی‌دهندگان می‌دهد (فی‌المثل افزایش بیمهٔ درمانی یا پوشش بیمه برای افراد سالمند) ممکن است از اغوا استفاده کند: وعدهٔ حمایت از سیاستی مطلوب در مقابل حمایت انتخاباتی.

در مقابل، قدرت هنگامی شکل می‌گیرد که ب آنچه را الف می‌خواهد انجام می‌دهد، زیرا *الف* ب را از چیزی که ب برای آن ارزش قایل است *محروم می‌کند* مگر آن‌که ب خواستِ الف را انجام دهد. به بیان دیگر، قدرت زمانی در کار است که سازگاری از طریق خلق امکان مجازات سخت در آینده، در صورت عدم سازگاری، به‌دست می‌آید.[4] پدر یا مادری که با دورنمای

---

1. persuasion   2. manipulation
3. authority

۴. این [نکته] با تعریف هَرولد دی. لَسوِل و اِیبرهم کَپلان همخوانی دارد: «تصمیم سیاستی است متضمن مجازات‌های سخت (*محرومیت*)... *قدرت* عبارت است از مشارکت در تصمیم‌گیری... تهدید به مجازات است که در کل قدرت را از نفوذ متمایز می‌سازد. قدرت شکل خاصی از اِعمال نفوذ است: فرایندی است از تأثیرگذاری بر سیاست‌های دیگران با کمک محرومیت‌های (بالفعل یا تهدید به ایجاد محرومیت‌های) سخت برای عدم سازگاری با سیاست‌های مورد نظر.» رجوع کنید به: ⇦

تهدیدآمیزِ «سقوط» در بلندمدت در صورت درس‌نخواندن، پسر خود را وادار به درس‌خواندن می‌نماید، اِعمال قدرت می‌کند. همچنین است [عملِ] معلمی که دانش‌آموزان کلاسِ بی‌نظمِ خود را با تهدید به این‌که در صورت بی‌نظمی بعد از کلاس در مدرسه نگه‌شان می‌دارد، وادار به رفتار درست می‌کند. افسر پلیسی که با تهدید به بازداشتِ برپاکنندگان یک میهمانی پرسروصدا در صورت ادامهٔ سروصدای زیاد، آن را ساکت می‌کند، نیز به اِعمال قدرت دست می‌زند.

این‌که دقیقاً چه‌چیزی به زیان یا محرومیت «شدید» شکل می‌دهد کمابیش دلبخواهانه است. آنچه یک شخص «شدید» می‌داند بسته به تجارب، فرهنگ، شرایط جسمی و مانند این‌ها متفاوت است. با وجود این، احتمالاً در میان همهٔ اشخاص تبعید و حبس و مرگ مجازات‌های شدیدی محسوب می‌شوند. بنابراین هرکسی بتواند این مجازات‌ها را اِعمال کند، لاجرم قدرتمند است. در واقع، حکومتِ دولت تا جایی منحصربه‌فرد است که به‌صورت موفقیت‌آمیز اِدعا کند که حق انحصاریِ تعیینِ شرایطی را دارد که در آن مجازات‌های شدید را ــ یعنی آن‌هایی را که متضمن دردِ فیزیکی جدی، محدودیت، تنبیه یا مرگ هستند ــ می‌توان به‌طور مشروع به‌کار گرفت.

زور و اجبار

زور شکلی از نفوذ است که کنشگر(ان) تحت نفوذ را از «انتخاب میان سازگاری و ناسازگاری محروم می‌کند.»[1] هنگامی‌که الف با استفاده از ابزار فیزیکی (از جا بلندکردن، با خود بردن، هل‌دادن، شلیک‌کردن) ب را وادار به چیزی می‌کند، زور در کار است. پدر یا مادری که فرزند لجبازش را از جا بلند می‌کند و او را روی صندلی خودرو می‌گذارد و کمربنش را می‌بندد، از

⇨ *Power and Society*, New Haven, CT: Yale University Press, 1950.

لَسوِل استفادهٔ جان لاک از این اصطلاح را نیز مشابه می‌داند: «بنابراین، قدرتِ سیاسی به‌نظر من حق قانون‌گذاری با مجازات مرگ و، در نتیجه، با همهٔ مجازات‌های کم‌تر از آن است.» رجوع کنید به:

John Locke, *Two Treaties of Government*, 1690, pp. 74-76.

1. Bachrach and Baratz, 1970, p. 28, as cited in Kelsey Kauffman, *Prison Officers and Their World* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1988), p. 59.

زور استفاده می‌کند. دو معلم وقتی به دو دانش‌آموزِ در حینِ دعوا می‌گویند بَس‌کنند ولی تأثیری ندارد، و هر یک یکی از آن دو را می‌کِشد تا از هم جدا شوند، از زور استفاده می‌کنند. افسرِ پلیسی که به مظنونِ فراری شلیک می‌کند تا مانع از فرارش شود، از زور استفاده می‌کند. ارتش دولتی که به سرزمینِ دولتی دیگر هجوم می‌برد تا نیروگاه هسته‌ای آن را که میزان خطرناکی تشعشع وارد جوّ زمین می‌کند، به تعطیلی کشاند، نیز از زور استفاده می‌کند. در عرصهٔ سیاستی که حکومت‌های دولت‌های ملی در آن دخیلند، زور شکلی از نفوذ برای نیل به اهداف کوچک ــ که به‌طور معمول از آن استفاده می‌شود ــ نیست. [اما] وقتی کاربردش متضمن صَرف هزینه و تلاشی فراوان باشد شکلی از نفوذ محسوب می‌شود. باتوجه به پرهزینه و ناکارآیی زور، تعجبی ندارد که اغلب به‌جای آن از نوعِ دیگری از نفوذ که ارتباط نزدیکی با زور دارد، یعنی اجبار، استفاده می‌شود؛ هرچند برخی از ناظران میان این دو گونهٔ نفوذ، به‌خوبی تمایز قایل نمی‌شوند.

اجبار شکلی از نفوذ است و زمانی حاصل می‌شود که الف به خواست ب عمل می‌کند چون الف به‌طور باورپذیری تهدید کرده که اگر ب تَن به سازگاری ندهد از زور استفاده خواهد کرد. بدین‌ترتیب، پدر یا مادری که فرزندش را تهدید می‌کند که اگر سر جایش ننشیند او را بلند می‌کند و سر جایش می‌نشاند، و کودک هم به‌خاطر آن تهدید روی صندلی خودرو می‌نشیند، از اجبار استفاده کرده است. دو معلمی که دو دانش‌آموزِ در حین دعوا را تهدید می‌کنند که اگر جدا نشوند آنان را از هم جدا خواهند کرد، و دو پسر نیز در نتیجهٔ این تهدید دعوا را خاتمه می‌دهند، از اجبار استفاده کرده‌اند. بدین‌سان، اگر مظنونِ فراری به‌دلیل تهدیدِ افسر پلیس به شلیک متوقف شود، مورد اجبار قرار گرفته، و حکومتِ دولتی هم که به‌دلیل تهدیدِ تهاجم ارتش دولت همسایه در مورد بستن اجباری نیروگاه، آن را تعطیل می‌کند از اجبار استفاده کرده است.

پیوند میان زور و اجبار، پیوندی قوی است. والدین، معلمان، افسران پلیس، و دولت‌ها معمولاً با امید به این‌که (یا حتی انتظارِ این‌که) می‌توان از زور اجتناب کرد، تهدید می‌کنند که از زور استفاده خواهند کرد. نوعاً هم الف و هم ب اجبار را ترجیح می‌دهند. [اگر] افسران پلیس سلاح دارند و دولت‌ها

ارتش، عمدتاً به این امید است که مجبور به استفاده از سلاح یا ارتش نشوند. این امر به‌معنای آن است که معمولاً قبل از استفاده از زور، تهدید نسبت به استفاده از آن اعلام می‌شود؛ و نفوذگذار معمولاً و، شاید، همیشه با این امید یا حتی با این انتظار تهدید می‌کند که اجبار نتیجه‌بخش باشد و مجبور نباشد از زور استفاده کند. هنگامی‌که رئیس‌جمهور امریکا جرج دابلیو. بوش[1] از دولت افغانستان خواست اُسامه بن‌لادن را در ارتباط با ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، یعنی حملات تروریستی به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، تحویل دهد، گفت که در غیر این صورت نیروهای نظامی ایالات متحد وارد افغانستان خواهند شد و به‌زور بن‌لادن را دستگیر یا به قتل می‌رسانند. وقتی هم تلاش او به اجبارِ حاکمانِ افغانستان یعنی طالبان نتیجه نداد و بن‌لادن تحویل داده نشد، پرزیدنت بوش به ارتش ایالات متحد دستور داد در حمله به افغانستان از زور استفاده کند.[2]

شایان ذکر است که اجبار را می‌توان به‌عنوان گونهٔ افراطی قدرت در نظر گرفت. **قدرت** نفوذی است مبتنی بر تهدید به محروم ساختن ب در صورتی‌که ب آنچه را الف از او می‌خواهد انجام ندهد. *اجبار* نفوذی است ناشی از تهدید الف به این‌که ب مجبور خواهد شد به‌زور کاری را انجام دهد که الف می‌خواسته، مگر این‌که ب پیش از کاربرد زوری که تهدید به استفاده از آن شده، تَن به آن کار دهد.

اقناع و دست‌کاری ذهنی

با وجود این‌که ارتباط میان الف و ب تقریباً به‌شکلی اجتناب‌ناپذیر همراه

---

۱. George Walker Bush (۱۹۴۶–)؛ سیاستمدار جمهوری‌خواه و رئیس‌جمهور امریکا از ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۹. مهم‌ترین دستاورد سیاست داخلی او کاهش مالیات و ارتقای کیفیت آموزشی، و در سیاست خارجی اشغال افغانستان و عراق بود. (مترجم)

۲. برخی از تحلیلگران حادثهٔ ۱۱ سپتامبر را بیش‌تر سناریوی طراحی و خلق‌شده توسط خود امریکایی‌ها به‌منظور تروریست نشان‌دادن مسلمانان و پیدا کردن مستمسکی برای مظلوم‌نمایی و آماده کردن افکار عمومی برای تهاجم به افغانستان می‌دانند تا نقشه‌های شوم و درازمدت خود را عملی کنند. چنانچه مشابه همین سناریو را در اشغال عراق به بهانهٔ وجود سلاح‌های کشتارجمعی مطرح کردند که بعداً عکس این مدعا ثابت شد. (ناشر)

با اِعمال اغوا، قدرت و اجبار است، اقناع و دست‌کاری ذهنی با سه شکل دیگر اِعمال نفوذ از این نظر متفاوتند که اِعمال آن‌ها تنها شامل ارتباط (یا ارتباطات) میان الف و ب است.

هنگامی‌که الف با استفاده از اقناع بر ب اِعمال نفوذ می‌کند، الف به ب اطلاعات، استدلال یا توضیحی را منتقل می‌کند که باعث می‌شود فکر یا عملِ ب متفاوت با فکر و عمل او بدون این اطلاعات، استدلال یا توضیح باشد. به بیان دیگر، اقناع هنگامی رخ می‌دهد که ارتباطِ عقلانی و صادقانهٔ الف موجب شود ب عمل یا اندیشهٔ خود را تغییر دهد. پدر یا مادری که این انگاره را بی‌پیرایه ــ یا حداقل تا جایی‌که به خودش مربوط می‌شود، صادقانه ــ به پسرش منتقل می‌کند که خوب درس‌خواندن در دبیرستان نتیجه‌اش نمرات بهتر و زندگی موفقیت‌آمیزتری است، می‌کوشد از طریق اقناع بر او اِعمال نفوذ کند. معلمی هم که دانش‌آموزی را متقاعد می‌کند تا ورزش کردن را رها کند زیرا معتقد است ورزش باعث اُفت نمرات او شده است، همین کار را می‌کند. افسر پلیس هم وقتی برایِ شخصی که می‌خواهد با پرت‌کردن خود از یک ساختمان بلند خودکشی کند، دلایلی می‌آورد که خودکشی راه خوبی نیست، می‌کوشد از راه اقناعْ اِعمال نفوذ کند. سرانجام وقتی رهبر حکومتی، مثلاً رئیس‌جمهور یک کشور صنعتی، از شهروندانش می‌خواهد با استفادهٔ کم‌تر از خودروِ شخصی یا عدم استفاده از ماشینِ خشک‌کنِ لباس، که به عقیدهٔ او واقعاً اقداماتی ضروری و عاقلانه هستند، در مصرف انرژی صرفه‌جویی کنند، از اقناع استفاده می‌کند.

اقناع در میان همگان از جمله اشخاصِ حرفه‌ای و رهبران حکومت‌ها نقشی برجسته دارد. روابط نفوذ میان کارشناسان حرفه‌ای و مراجعین‌شان (وکیل و موکل، پزشک و بیمار، مهندس معمار و مشتری) اغلب به‌صورت اقناع است، و در واقع این امر شکلِ معمول چنین روابطی است. قواعدِ رفتار حرفه‌ای معمولاً مستلزم آن است که فردِ کارشناس در روابط خود با مشتری تنها اطلاعاتی را که بنا به شناخت او درست هستند منتقل کند. وکلا و پزشکان می‌کوشند مراجعین‌شان را از طریق نشان دادن حقیقت و معقول بودن آنچه می‌گویند،

وادارند کاری را انجام دهند. البته رهبران عالی‌رتبهٔ حکومتی می‌توانند اصرار کنند و، حتی، به زیردستان‌شان دستورِ انجام کاری را بدهند. اما حتی رهبران عالی‌رتبهٔ حکومتی هم اغلب باید دیگران را قانع کنند تا منطبق با خواست آن‌ها عمل کنند. در واقع، بهترین کتابی که شاید تاکنون در مورد ریاست جمهوری ایالات متحد نوشته شده، متضمن این نکته است که مهم‌ترین شکل اِعمال نفوذِ یک رئیس‌جمهور استفاده از اقناع است.[1]

دست‌کاری ذهنی برخلاف اقناع در شرایطی رخ می‌دهد که الف بر ب از طریق ارتباطاتی اِعمال نفوذ می‌کند که الف در آن عمداً ابعادی از حقیقت را که خود می‌داند و، اگر به ب منتقل شود، در اندیشه و عمل او تأثیر می‌گذارد تحریف کرده، رد می‌کند یا به طریقی گمراه‌کننده از قلم می‌اندازد. همان‌گونه که پیش از این گفتیم، اقناع و دست‌کاری ذهنی را می‌توان به‌خوبی دو روی یک سکه دانست. هر دو متضمن ارتباطات برای اِعمال نفوذ هستند، اما اقناع متکی بر چیزی است که الف آن را انتقال صادقانهٔ مطلب می‌داند، حال آن‌که دست‌کاری ذهنی متکی بر این مسئله است که الف می‌داند انتقال مطالبی غلط یا گمراه‌کننده است. معلم، پدر و مادر، افسر پلیس، یا رهبر حکومت اگر عمداً اطلاعات یا توضیحی غلط یا گمراه‌کننده بدهند تا بر رفتار یا اندیشهٔ شخص یا اشخاصی اِعمال نفوذ نمایند، اقدام به دست‌کاری ذهنی کرده‌اند.

شناخت سرشت دست‌کاری ذهنی به‌عنوان شکلی از نفوذ ما را به این پرسش می‌رساند که آیا هیچ‌گاه می‌توانیم دست‌کاری ذهنی را به‌عنوان [شکلی از نفوذ بر] یک انسان توجیه کنیم یا نه. گونهٔ تعمیم‌یافته‌تر موضوع فوق این است که آیا هدف (یعنی پیامدی خوب برای انسانی دیگر) هرگز می‌تواند ابزار (یعنی استفاده از دست‌کاری ذهنی همچون شکلی از نفوذ که معمولاً تصور می‌شود از جایگاه اخلاقی نازلی برخوردار است) را توجیه کند یا خیر. بسیاری از افراد، از جمله افلاطون و رئیس‌جمهور اسبق امریکا ریچارد نیکسن[2]، ممکن است در

1. Richard E. Neustadt, *Presidential Power* (New York: Wiley, 1980).

۲. Richard Nixon (۱۹۱۳–۱۹۹۴)؛ سیاستمدار جمهوری‌خواه و رئیس‌جمهور امریکا از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴. در زمان وی جنگ ویتنام (۱۹۵۵–۱۹۷۵) پایان یافت و امریکا حکومت چین را به‌رسمیت شناخت. نیکسن بر اثر رسوایی سیاسی «واترگیت» مجبور به استعفا شد. (مترجم)

پاسخ بگویند برخی از اهداف که به‌طور خاص خوبند، می‌توانند حتی ابزارها یا اَشکالی از نفوذ مانند دست‌کاری ذهنی را که فی‌نفسه بد هستند، توجیه کنند. در بخشی از این فصل با عنوان «ارزیابی اَشکال نفوذ» به این قبیل مسائل باز خواهیم گشت.

اقتدار

اقتدار در ابعاد بسیار متعددی با سایر اَشکال نفوذ متفاوت است. اولاً می‌توان مستدلاً نشان داد که اقتدار، مطلوب‌ترین و مهم‌ترین شکل نفوذ است. چارلز لیندبلوم، یکی از علمای سیاسی معاصر، این نکته را مطرح کرده که مهم‌ترین بُعد سیاست مبارزه‌ای است بر سر اقتدار در میان کنشگران سیاسی رقیب.[۱] ثانیاً، سرشت اقتدار به نسبت سایر اَشکال نفوذ پیچیده‌تر و شاید ظریف‌تر است. مفهوم اقتدار با مفهوم چالش‌برانگیز و مهم دیگر یعنی **مشروعیت** پیوند دارد که در فصل ششم کمابیش به اختصار به آن خواهیم پرداخت.

تمایز میان همهٔ اَشکال نفوذ به این مربوط می‌شود که چرا ب پیرو خواست‌های الف می‌شود. به‌عنوان نمونه، در اجبار، ب از الف به این دلیل اطاعت می‌کند که ترجیح می‌دهد به‌جای آن‌که با زوری مواجه شود که الف [بالقوه] و معتبر تهدید به استفاده از آن کرده، از او پیروی کند. در اقناع، ب به این دلیل آنچه را الف مطرح کرده یا می‌خواهد انجام می‌دهد که خط استدلالی و اطلاعاتی‌ای که الف در اختیارش گذاشته، پذیرفته است. در اِغوا، ب پیروی از خواستِ الف را در مقابل مزیت یا مبلغی که در قبال اطاعت از الف دریافت می‌کند، برمی‌گزیند.

وقتی اقتدار در کار باشد ب معمولاً به‌طور خودکار، بدون فکر و بدون تعمّق، خواستِ الف را اجرا می‌کند. علمای سیاست در این مورد که آیا اقتدار ضرورتاً تجسم مؤلفه‌ای اخلاقی است یا نه اختلاف‌نظر دارند. چرا ب به‌عنوان

---

۱. رجوع کنید به:
Chapter 9, "Politics: The Struggle over Authority," pp. 119-130, and especially pp. 119-120, in *Politics and Markets: The World's Political-Economic Systems* (New York: Basic Books, 1977).

موضوعِ اقتدارِ الف، به‌طور خودکار اطاعت می‌کند؟ برخی از علمای اجتماعی بر این باورند که مهم نیست دلیل اطاعتِ خودکار ب ترس است، عادت است، حس «حقانیت» است، اقتضاست یا خیر اخلاقی چراکه به‌نظر آن‌ها صرف‌نظر از موارد فوق، اقتدار زمانی وجود دارد که یک الگوی خودانگیخته از اطاعت شکل می‌گیرد.[1] سایرین تنها در صورتی اقتدار را مساوی با اطاعتِ خودکار می‌دانند که اطاعتِ خودکار ناشی از این برداشت ب باشد که اطاعت از نظر اخلاقی برای او درست و به‌جاست (یعنی نسبت به آن تکلیف اخلاقی دارد). پس در مجموع، توافقی گسترده در این مورد وجود دارد که اقتدار متضمن شکلی نسبتاً خودکار از نفوذ است؛ اما در این مورد که منشأ این «خودکار بودن» چیست اختلاف‌نظر وجود دارد.

هنگامی‌که دختری به‌طور خودکار از خواست‌های پدرش بدون تعمق یا تردید اطاعت می‌کند، پدر اِعمال اقتدار کرده است. همین امر، در رابطهٔ میان معلم و دانش‌آموزش نیز صادق است. وقتی خودروی پلیس با آژیرِ روشن پشت سر یک خودرو در بزرگراه ظاهر می‌شود و رانندهٔ خودرو به‌طور خودکار کنار می‌کشد، باز هم اقتدار در کار است. همچنین زمانی‌که یکی از مقامات عالی‌رتبهٔ حکومتی به شهروندان می‌گوید که حکومتِ دولتِ رقیب با نیتی خصمانه نسبت به آن‌ها و حکومت‌شان عمل کرده است، و شهروندان نیز به‌نوبهٔ خود تصویری را که رهبرشان از آن حکومت به‌عنوان دشمن ترسیم کرده می‌پذیرند، اقتدار در کار است.

در مقایسه با سایر اَشکال نفوذ، هنگامی‌که زمینهٔ اقتدار فراهم شده باشد، کاربرد آن کم‌هزینه و آسان است. وقتی الف اِعمال اقتدار می‌کند، لازم نیست توضیح دهد (اقناع)، دروغ بگوید (دست‌کاری ذهنی)، تهدید کند (اجبار یا

---

۱. رجوع کنید به:
Lindblom, *Politics and Markets*, pp. 17-18; David Easton, "The Perception of Authority and Political Change," in Carl J. Friedrich, ed., *Authority* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1958); Carl J. Friedrich, "Authority, Reason, and Discretion," in Friedrich, ed., *Authority*; and Kelsey Kauffman, *Prison Officers and Their World* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1988), pp. 47-52.

قدرت)، پاداشی عرضه کرده (اغوا) یا اِعمال زور کند چراکه تنها کارِ ضروری این است که خواست‌های خود را به ب اعلام کند، و آن خواست‌ها نیز انجام خواهد شد. تربیت نظامیان با این هدف است که در بسترِ سلسله‌مراتب نظامی، اقتدار ایجاد شود. به سربازان دون‌پایه تعلیم داده می‌شود که از فرامین فرماندهانِ بالاتر از خود، به‌طور *خودکار*، اطاعت کنند حتی اگر پیامد آن در خطر قراردادن جان‌شان باشد. بدین‌ترتیب، سربازان از فرمان‌هایی از این دست اطاعت می‌کنند: «از سنگر خود بیرون بپرید و به موضعی که مسلسل دشمن قرار دارد و آتش سنگین از آن بیرون می‌آید، حمله کنید»؛ یا «هنگامی که قایق‌تان در نُرماندی[1] به ساحل نزدیک شد، به‌سرعت پیاده شوید و مستقیماً به‌سمت آتش سنگین توپخانهٔ آلمانی‌ها پیش بروید». ارتش نهادی است که در آن اقتدار به‌صورت بارز به نمایش در می‌آید و ارزشمند تلقی می‌شود.

حکومت‌ها معمولاً در بیش‌تر مواقع بر اکثر شهروندان خود اِعمال اقتدار می‌کنند. در کنار رابطهٔ منحصربه‌فرد با کاربرد زور فیزیکی در یک سرزمین خاص که وجه شاخص حکومت است (ر.ک. به: فصل چهارم)، اتکایی همه‌جانبه بر اقتدار وجود دارد. حکومت‌ها با آن اقتدار می‌توانند خیلی عادی و در اکثر موارد به‌طور خودکار از شهروندان مالیات بگیرند، آنان را وادار به رعایت قوانین ترافیک کنند، و به خدمت نظام وظیفهٔ اجباری ببرند.

همان‌گونه که چارلز ایی. لیندبلوم، عالم سیاست، می‌گوید، تا جایی که حکومت‌ها مشخصاً عرصه‌های مهمِ نفوذ در نظام‌های سیاسی هستند ــ و به‌نظر ما و اکثر علمای سیاست نیز چنین است ــ می‌توان سیاست را مبارزه‌ای در میان اشخاص و گروه‌های رقیب بر سر اقتدار گسترده‌ای دانست که یک حکومت می‌تواند اِعمال کند.[2] اقتدار به‌نوبهٔ خود، احتمالاً مهم‌ترین شکل نفوذ در نظام‌های سیاسی در اکثر دولت‌ها و، بی‌تردید، در

---

۱. Normandy؛ اشاره به نبرد نیروهای متفقین دارد که در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ در ساحل نُرماندی (منطقه‌ای واقع در شمال غربی فرانسه) پیاده شدند و فرانسه را از اشغال نیروهای آلمانی آزاد کردند. این نبرد که به شکست نیروهای آلمانی منجر شد بزرگ‌ترین عملیات آبی‌ـخاکی جهان محسوب می‌شود. (مترجم)

2. *Politics and Markets*, pp. 119-120.

مردم‌سالاری‌هاست. بنابراین، اقتدار از موضوعات بسیار مهم در تحلیل سیاسی مدرن است.

معمولاً اقتدار در پیوند با سایر اَشکال نفوذ است. در واقع، اَشکال مختلف نفوذ در غالب مواقع با یکدیگر همزیستی دارند و همدیگر را تقویت می‌کنند. به‌عنوان نمونه، *الف* ب را اقناع می‌کند تا ارزش پاداشی را که برای اغوای او در نظر گرفته شده دریابد؛ یا کاربرد محدود و به‌موقع زور، ب را می‌ترساند و راه را برای وقوع اجبار هموار می‌سازد. در مورد اقتدار، که صرفاً به‌معنای اطاعت خودکار در نظر گرفته می‌شود، ترکیب‌های مختلفی از سایر انواع نفوذ ممکن است به‌عنوان مبنا یا مقدمه‌ای برای اِعمال اقتدار عمل کنند. ترکیبی از زور و اجبار ممکن است ب (عضو یک دارودستهٔ تبهکار) را وادارد از الف (رهبر آن دارودسته) به‌طور خودکار اطاعت کند. پاداش‌های منظم یعنی اِغوا (فی‌المثل دستمزد از سوی کارفرما) ممکن است باعث شود ب (کارمند) به‌طور خودکار اطاعت کند. قانع‌شدن در مورد حقِ اخلاقی الف (مثلاً والدین یک کودک یا معلم یک دانش آموز) برای آن‌که ب از فرمان‌های او اطاعت کند، نیز می‌تواند نوعی رابطهٔ اقتدار برقرار سازد.

سایر تمایزات در زمینهٔ نفوذ

پس از معرفی و توضیح هفت شکل نفوذ، در نتیجه‌گیری پایان فصل به بحثی طولانی دربارهٔ آن‌ها باز خواهیم گشت. اما در این‌جا می‌خواهیم مفهوم نفوذ را پالایش کرده و توضیحاتی ارایه دهیم.

کنترل

در فصل دوم، به تمایز میان نفوذ مثبت و منفی اشاره داشتیم و گفتیم که در تحلیل سیاسی، معمولاً به نفوذ مثبت توجه داریم. گاهی به **نفوذ مثبت** با عنوان **کنترل** اشاره می‌شود، مثل این جمله که «اَلیسن کنترل زیادی روی بیل دارد.» سایر مثال‌ها عبارتند از: در چنین موقعیت‌هایی والدین باید بتوانند بر فرزند خود کنترل داشته باشند؛ معلم خوب، دانش‌آموزانِ بی‌انضباط را کنترل

می‌کند؛ افسران پلیس آموزش می‌بینند تا جماعت خشن و بی‌انضباط را کنترل کنند؛ و پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک و واشینگتن دی.سی. حکومت ایالات متحد اعلام کرد برای کنترلِ بیش‌ترِ تروریست‌های احتمالی اقداماتی خواهد کرد. در این مثال‌ها، کنترل عبارت است از توانایی نفوذگذاران ــ پدر و مادر، معلم، افسر پلیس، و حکومت ایالات متحد ــ به این‌که برخی دیگر ــ فرزند، دانش‌آموزانِ بی‌انضباط، جماعتِ خشن، و تروریست‌های احتمالی ــ را *وادارند به‌نحوی سازگار با آمال یا خواست‌های نفوذگذاران عمل کنند*. این امر همان نفوذی است که، نفوذ مثبت، خوانده می‌شود.

سلطه و انقیاد

گاهی نظام‌های سیاسی چنان ترسیم می‌شوند که گویی تنها شامل روابط **سلطه**[1] و تبعیت یا **انقیاد**[2] (یا *فرودستی*[3]) هستند. اگرچه در این تصاویر معمولاً این اصطلاحات به‌خوبی تعریف نمی‌شوند (اگر اساساً تعریف شوند) اما به‌نظر می‌آید نویسندگانی که این مقولات توصیفی را به‌کار می‌گیرند، منظورشان معمولاً این است که (۱) همهٔ روابط نفوذ به‌شدت اجبارآمیز هستند، (۲) همهٔ کنشگران حد زیادی از نفوذ اِعمال می‌کنند یا مطلقاً هیچ نفوذی اِعمال نمی‌کنند، (۳) و بنابراین همه یا عضوی از یک طبقهٔ مسلط هستند یا یک طبقهٔ تابع. به‌دلایلی که پیش از این در فصل دوم در مبحث درجه‌بندی نفوذ یادآور شدیم، تفاسیری از این دست ساده‌تر از آنند که بتوانند روابط پیچیده را حتی در رژیم‌های اقتدارگرا توضیح دهند، چه برسد به نظام‌های مردم‌سالارانه‌تر. به‌نظر می‌آید توصیفاتی که در امتداد این خطوط صورت می‌گیرند، به‌دلیل ساده‌سازی بیش از حد مطلوبیت خود را در میان علمای اجتماعی از دست داده‌اند، هرچند کماکان نقشی در توضیحات مردم‌پسند، ژورنالیستی، و تبلیغاتی دارند.[4]

---

1. domination
2. subjection
3. subordination

۴. این امر به‌معنای آن نیست که اگر مفاهیم سلطه و انقیاد به‌دقت تعریف شوند مفید نخواهند بود، بلکه چون معمولاً تعریف دقیقی از آن‌ها ارایه نمی‌شود مفید نیستند.

نفوذ آشکار و ضمنی

هِنری دوم[۱]، پادشاه انگلستان، از چندین سال پیش از سال ۱۱۷۰، از برخی بیانات و اقدامات تامِس اِ. بِکِت[۲] اسقف کَنتربری عمیقاً خشمگین بود. در اواخر دسامبر آن سال، پادشاه خشم خود از بِکِت را با بیانی تند مطرح کرد و در نتیجه، چهار شهسوار آن را به‌معنای تمایل پادشاه به قتل اسقف تعبیر کردند. آنان چهار روز پس از کریسمس، اسقف را در کلیسای کَنتربری به قتل رساندند. تا این‌جا می‌توان با قاطعیت گفت که شاه واقعاً به شهسواران دستور نداده بود مرتکب قتل شوند. اما نمی‌توان به‌ضرسِ قاطع گفت که آیا او واقعاً خواستار قتل بِکِت بود یا فقط به‌دلیل خشمگین بودنش به‌نظر می‌آمد معنای ضمنی سخنش قتل اسقف بوده است. از این‌رو، قضاوت دربارهٔ مسئولیت هِنری برای قتل نه‌تنها مسائل اخلاقی را به همراه دارد بلکه متضمن پرسش‌هایی دربارهٔ آمال و انتظاراتی در مورد نتایجی است که قضاوت اخلاقی وابسته به آن‌هاست.

روشن است که هِنری به یک معنا شهسواران را تحت نفوذ داشت. اگرچه او *آشکارا* [دستور] قتل را صادر نکرد، اما آیا *به‌طور ضمنی* موجب نشد شهسواران بِکِت را بکشند؟ اگر تمایل او به قتلِ بِکِت بود، و شهسواران به‌درستی خواستِ او را تفسیر کرده و براساس این فهم عمل کردند، خواهیم گفت هِنری نفوذی ضمنی بر شهسواران اِعمال کرد و، بدین‌ترتیب، او اخلاقاً مسئول قتل محسوب می‌شود.[۳]

اگرچه مشاهده، توصیف، تبیین، و ارزیابیِ **نفوذِ ضمنی**[۴] دشواری‌هایی جدی‌ای به همراه دارد، شکلی مهم از نفوذ سیاسی است.[۵] رهبران در همه‌جا

---

۱. Henry II (۱۱۳۳-۱۱۸۹)؛ پادشاه انگلستان از ۱۱۵۴ تا ۱۱۸۹. (مترجم)

2. Thomas A. Becket

۳. شرح دراماتیک این رویداد در نمایش‌نامهٔ تی. اس. الیوت [T. S. Eliot] با عنوان *قتل در کلیسای اعظم* (*Murder in the Cathedral*, 1932) آمده است. البته ابهامات و عدم اطمینان شدید دربارهٔ وضعیت [توصیف‌شده] است که نمایش‌نامهٔ الیوت را به متنی فراتر از یک شرح تاریخی بدل می‌کند.

4. implicit influence

۵. کارل جی. فریدریک در سال ۱۹۳۷ «قاعدهٔ واکنش‌های پیش‌بینی‌شده» ("Rule of Anticipated Reactions") را در اشاره به وضعیتی معرفی کرد که در آن «یک کنشگر، مثلاً ب، رفتار خود را با آنچه اعتقاد دارد آمال کنشگری دیگر، مثلاً الف، است منطبق می‌سازد، بدون این‌که پیام‌های صریحی دربارهٔ خواسته‌ها یا نیات الف یا کارگزاران او دریافت کرده باشد». رجوع کنید به: ⇦

همانند هِنـری دوم، فرودستـان خود را بـه همان اندازه کـه با **نفوذِ آشکـار**[1] کنترل می‌کنند با نفوذ ضمنی تحت کنتـرل دارند. مقامات انتخابـی به خواست‌های ضمنـی انتخاب‌کنندگـان خود، بزرگسـالان بـه خواست‌های ضمنـی کودکان، تجارت‌پیشگـان بـه خواست‌هـای ضمنـی مصرف‌کنندگـان، و حکومت‌ها به خواست‌های ضمنی تجار و سایر گروه‌های ذی‌نفع پاسخ می‌دهند.[2]

سپهرهای تصمیم‌گیری یا سطوح نفوذ

در توصیف و تحلیل نفوذِ کنشگران مختلف باید به آنچه «سپهرهای تصمیم‌گیری[3]» یا «سطوح نفوذ[4]» تلقی می‌شود توجه کنیم. تمایزاتی که در ادامه به بررسی آن‌ها می‌پردازیم، ممکن است برای کسانی‌که عادتاً بر مبنای این اصطلاحات نمی‌اندیشند چالش‌برانگیز باشد، اما علمای سیاستِ معاصر عموماً در این مورد توافق دارند که تمایزات فوق می‌تواند از اهمیت زیادی در تحلیل سیاسی برخوردار باشد.

سطوح اول و دوم نفوذ: گزینه‌ها و دستورکارهای موجود

بازگردیم به مثالی از نفوذ که پیش‌تر از آن استفاده کرده بودیم: آلیسن، بیل را وامی‌دارد در شب تعطیلی همراه او به سینما برود. آنان ممکن بود دست به انتخاب‌های دیگری بزنند: به میهمانی بروند، یا به کتابخانه رفته و با هم مطالعه کنند، به یک کنسرت بروند، یا به تماشای تلویزیون بنشینند. رفتن به سینما و این بدیل‌های دیگر به دستورکارِ[5] گزینه‌های موجود شکل می‌دهد. این دستورکار

Carl J. Friedrich, *Man and His Government* (New York: McGraw-Hill, 1963), pp. ⇨ 201-202.

1. manifest influence

۲. لیندبلوم مدعی است که در کشورهایی با نظام‌های اقتصادی معطوف به بازار و مالکیت خصوصی، تجارت‌پیشگان از موضعی «ممتاز» برخوردارند، زیرا حکومت‌ها برای آن‌که آن‌ها را به عملکرد رضایت‌بخش اِغوا کنند، باید طیفی از پاداش‌ها را در اختیارشان بگذارند. رجوع کنید به: *Politics and Markets*, pp. 170-200.

3. spheres of decision making 4. levels of influence

5. agenda

می‌توانست شامل سینمارفتن نباشد ــ اگر مثلاً در هیچ‌یک از سینماهای نزدیک، فیلم مورد علاقهٔ آنان را نمایش نمی‌دادند. در این صورت، آلیسن عملاً نمی‌توانست بیل را وادارد برای تماشای این فیلمْ او را همراهی کند. بنابراین، دستورکارِ گزینه‌های موجود برای بیل و او در آن شب خاص، سپهرِ تصمیم‌گیری یا سطح نفوذی را که آلیسن در آن عمل می‌کرد، محدود می‌ساخت.

آن دو تا چه حد در زمینهٔ دستورکاری که می‌توانستند از درونِ آن دست به انتخاب بزنند، نفوذ داشتند؟[1] عملاً هیچ. در آن شب، آنان هیچ راه عملی‌ای برای نفوذ بر تصمیمات مدیرانِ سینماهای موجود دربارهٔ فیلمی که طبق برنامه باید پخش می‌شد نداشتند، و نمی‌توانستند برنامه‌های کنسرت‌ها یا ساعات کار کتابخانه را نیز تغییر دهند. پس آلیسن می‌توانست تصمیمات بیل را دربارهٔ انتخاب‌های موجود در دستورکارِ آن شب تحت تأثیر قرار دهد، اما نه او و نه بیل، هیچ‌یک، عملاً نمی‌توانستند در برساختن دستورکارْ نقشی داشته باشند.

روشن است که میان توانایی الف در تأثیر (اِعمال نفوذ) بر انتخاب‌های ب از میان امکاناتی که در دستورکارِ موجودْ هست و توانایی الف برای تأثیرگذاشتن (اِعمال نفوذ) بر ترکیبِ خودِ دستورکار، تفاوتی مهم وجود دارد. به‌عنوان نمونه، آلیسن در زمان انتخابات مثلاً می‌تواند از میان دو یا سه نامزد دست به انتخاب بزند. اما آیا می‌تواند در تصمیمِ مبنی بر این‌که چه اشخاصی به‌عنوان نامزد برگزیده شوند، نفوذی داشته باشد؟ یا بگذارید از مثالی که برای دانشجویان در کالج‌ها و دانشگاه‌های امریکا [و بسیاری از دیگر کشورها] آشناست استفاده کنیم. دانشجویان معمولاً می‌توانند در محدوده‌ای از میان مجموعه‌ای از درس‌ها که در جدولِ دروسِ ارایه‌شده وجود دارد، دست به انتخاب بزنند. اما نوعاً تصمیم‌گیری در این مورد که چه دروسی ارایه شود به‌عهدهٔ اعضای هیئت علمی است و نه دانشجویان. بنابراین، آلیسن در مقام شهروند یا دانشجو،

---

۱. این امر یکی از انواع قدرتی است که مقالهٔ برجستهٔ ذیل آن را مورد تأکید قرار می‌دهد:
Peter Bachrach and Morton S. Baratz, "Two Faces of Power," *American Political Science Review* 56, no. 4 (December 1962), pp. 947-952.

می‌تواند در زمینهٔ انتخاب‌هایی که از درون دستورکارِ موجود می‌کند، کنترل کامل داشته باشد، اما ممکن است هیچ یا تقریباً هیچ کنترلی در زمینهٔ محتوایِ دستورکار نداشته باشد.

سطح سوم نفوذ: ساختارها

اما در سطحی دیگر که در آن دستورکارهای موجود برای اَلیسن و بیل برساخته می‌شود، یعنی سطحی دیگر از نفوذ یا سپهرِ تصمیم‌گیریِ قضیه چگونه است؟ اَلیسن و بیل تا چه حد توانایی آن را دارند که ساختارهایی را که دستورکارهایشان را ارایه می‌کنند، تغییر دهند یا حفظ کنند، یا آیا اساساً هیچ توانایی‌ای در این زمینه دارند؟

منظور ما از «ساختار»، نهاد و سازمان رویه‌ای نسبتاً پایدار است که ارزش‌های مهم مانند حیثیت، منزلت، پول، ثروت، تحصیلات، بهداشت، و سایر چیزها از جمله قدرت، اقتدار و مانند آن‌ها را تخصیص می‌دهد یا، حداقل، تا حد زیادی به تخصیص آن‌ها شکل می‌دهد. بدین‌ترتیب، ساختارها شامل سازمان‌های نسبتاً انضمامی مانند ترتیبات خانوادگی، قبایل، عشایر، و نظام‌های خویشاوندیِ همراه با نظام‌های انتخاباتی، احزاب سیاسی، قوهٔ مقننه، دانشگاه‌ها، شرکت‌ها، و سازمان‌های مذهبی‌اند. همچنین ممکن است نظام‌هایی بسیار گسترده‌تر مانند رژیم‌های مردم‌سالارانه یا اقتدارگرا، نظم‌های اقتصادیِ مبتنی بر بازار یا غیربازار، نظام‌های مالکیت خصوصی و عمومی و مانند این‌ها را شامل شوند.

اگر بپرسیم که آیا بیل یا اَلیسن نفوذی در ایجاد، اصلاح، تغییر یا جای‌گزینیِ ساختارهایی از این دست دارند یا نه، پاسخ این است که در مقامِ فرد عملاً هیچ نفوذی ندارند و حتی با پیوستن به دیگران در یک کنش جمعی نیز نفوذ چندانی نخواهند داشت. برای اغلب اشخاص در اکثر زمان‌ها، ساختارها تا حد زیادی مسلّم انگاشته می‌شوند.

با وجود این، برخی از اشخاص به‌صورت فردی یا جمعی، ساختارها را تحت نفوذ خود *دارند*. به‌عنوان نمونه، تدوین‌کنندگان قانون اساسی امریکا

نقشی تعیین‌کننده در ایجاد برخی ساختارهای اساسی داشتند که در معنایی وسیع، حیات سیاسی در امریکا به‌مدت بیش از دویست سال در چارچوب آن‌ها شکل گرفته است. به سهولت می‌توانیم رهبرانی را به‌یاد آوریم که در قرن بیستم ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را در کشورهای خود دگرگون کردند. از انقلابیون مدرن می‌توان از لنین، استالین، هیتلر، فیدل کاسترو، مائو زدونگ[۱]، و دنگ ژیائوپینگ[۲] یاد کرد. اما برخی از تغییرات ساختاری مهم نتیجهٔ اصلاحات رهبران منتخب در کشورهای مردم‌سالار بوده است: از جمله، فرانکلین دی. روزولت در ایالات متحد، رهبران حزب سوسیال دموکرات در سوئد که رسماً کار دولت رفاهی[۳] را در سوئد آغاز کردند، و خوسه فیگرِس فرّر[۴] که در مقامِ رئیس‌جمهور کاستاریکا در حد فاصل ۱۹۴۸-۱۹۴۹ باعث انحلال نیروهای مسلح شد و از این طریق جلوی خطر دیکتاتوریِ نظامی‌ای را گرفت که در سراسر امریکای مرکزی و جنوبی در طول تاریخ رواج فراوان داشته است.

سومین سطح نفوذ که مورد بحث قرار دادیم، چیزی است که به‌نظر می‌آید تحت نفوذ افراد معدودی است. البته در فصل اول زندانیان اردوگاه‌های [کار] اجباریِ آلمان نازی و هیتلر را به ترتیب، به‌عنوان اشخاصِ در حضیض و در اوج قدرت معرفی کردیم. وقتی با درنظرداشتن سطوح متعدد نفوذ، به تحلیل نفوذ هیتلر بپردازیم، می‌بینیم که آنچه در فصل اول دربارهٔ میزان نفوذ او گفتیم تأیید می‌شود. هیتلر از نفوذی فراوان در سطوح ۱، ۲ و ۳ برخوردار بود. او می‌توانست اطرافیانش را وادارد در سطح گزینه‌های موجودْ تَن به خواست او

---

۱. Mao Zedong؛ همان مائو تسه‌تنگ [Mao Tse-tung] (۱۸۹۳-۱۹۷۶) رهبر انقلاب دولت کمونیستی چین تا نیمهٔ دههٔ ۱۹۷۰. (مترجم)

۲. Deng Xiaoping (۱۹۰۴-۱۹۹۷)؛ رهبر چین از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ تا اوایل دههٔ ۱۹۹۰. در دورهٔ او بود که سیاست درهای باز و اصلاحات نظامی و اقتصادی صورت گرفت. (مترجم)

۳. welfare state ؛ به‌طور معمول این اصطلاح را «دولت رفاه» ترجمه می‌کنند اما چون welfare برای state صفت است بهتر آن است که به‌صورت صفت نیز به‌کار رود. (مترجم)

۴. Jose Figueres Ferrer (۱۹۰۷-۱۹۹۰)؛ متصدی سه دورهٔ ریاست‌جمهوری کاستاریکا، مؤسس «حزب آزاد ملی»، و چهرهٔ اصلی در تشکیل دموکراسی نوین کاستاریکا. بسیاری او را برجسته‌ترین رهبر دموکرات امریکای لاتین پس از جنگ جهانی دوم می‌دانند. (مترجم)

دهند، می‌توانست دستورکاری را شکل دهد که خودش و دیگران از درون آن گزینه‌های خویش را برمی‌گزیدند و، همچنین، می‌توانست شخصاً ساختارهای تعیین دستورکار در آلمان و سایر دولت‌هایی که ارتش او سرزمین‌شان را اشغال می‌کرد، شکلی جدید ببخشد.

سطح چهارم نفوذ: آگاهی

حتی اگر نفوذ آلیسن را در سطح گزینه‌های موجود، دستورکار و ساختارها (یعنی سطوح ۱، ۲ و ۳) برآورد کنیم، هنوز هم عنصر بسیار مهمی در تحلیل ما از قلم افتاده است. این عنصر عبارت است از این‌که آلیسن، بیل و دیگران چگونه دربارهٔ جهان می‌اندیشند، چه برداشتی از گزینه‌های موجود و پیامدهای انتخاب هر یک از آن‌ها دارند و، خلاصه، اطلاع یا «آگاهی» آنان چگونه است؟ فرض کنید گزینه‌ای موجود است که آلیسن از آن خبر ندارد؛ باز هم فرض کنید که این گزینه از همهٔ گزینه‌هایی که او فکر می‌کند در اختیار دارد، برایش مطلوب‌تر است. تصور کنیم که او با یک تلفن به دفتر شهردار، می‌توانست ترتیب پرکردن دست‌انداز خیابان‌شان را بدهد؛ اما اتفاقاً آلیسن خبر ندارد، یا باورش نمی‌شود، که با یک تلفن ساده عملاً می‌تواند به نتیجه برسد. آگاهی محدود آلیسن او را کم‌نفوذتر ساخته است؛ [در نتیجه] نفوذِ بالفعلِ او، کم‌تر از نفوذ بالقوه‌اش است.

حال مورد دیگری را در نظر بگیریم که سردرگم‌کننده‌تر است. سیاست‌های عمومی‌ای که بیل دوست دارد اتخاذ شوند، چنان نزد مردم نامقبول است که فردِ طرفدار آنان شانسی برای انتخاب شدن ندارد. از سوی دیگر، چارلی همسایه بیل، تجسم کامل یک شهروند متوسط‌الحال است. او تقریباً چنان در وسط جریان اصلی ایستاده که اکثر چیزهایی که خواهان انجامش از طرف حکومت است، تقریباً به‌طور قطع مورد حمایت هر دو حزب [دموکرات و جمهوری‌خواه در امریکا] قرار می‌گیرد و تصویب می‌شود. بیل و چارلی در همهٔ زمینه‌های دیگر وضعیتی یکسان دارند. اما از آن‌جا که مقامات منتخب بیش‌تر پاسخ‌گوی ترجیحات چارلی هستند تا بیل، ممکن است بخواهیم بگوییم بیل کم‌نفوذتر

از چارلی است. به‌هرحال، توصیفی مقایسه‌ای از نفوذ بیل و چارلی باید متضمن بحثی دربارهٔ تفاوتِ آگاهی‌های آن دو باشد.[۱]

نفوذ کلی آلیسن و بیل ـ یا هر کنشگر دیگری ـ باید باتوجه به این چهار سطحِ نفوذ یا سپهرهای تصمیم‌گیری مدنظر قرار گیرد: توانایی‌شان برای قبولاندن گزینهٔ خود از میان گزینه‌های موجود (سطح ۱)؛ توانایی آنان برای شکل‌دادن به دستورکارِ گزینه‌های در دسترس (سطح ۲)؛ نفوذشان در شکل‌دادن به ساختارهای تعیین‌کنندهٔ دستورکار (سطح ۳)؛ و آگاهی‌شان که شامل اطلاع از فرصت‌های موجود برای اِعمال نفوذ در هر یک از این سه سطح است ولی به آن محدود نمی‌شود (سطح ۴). بنابراین، شرحی کامل از نفوذ آنان لزوماً تحلیلی از هر چهار سطحِ نفوذ را شامل می‌شود و، از این‌رو، چنین تحلیلی نمی‌تواند سرراست و آسان باشد.

ارزیابی اَشکال نفوذ

هنگامی‌که هفت شکلِ نفوذ را در این فصل معرفی کردیم، یادآور شدیم که تمایزات‌شان در اِعمال نفوذ، دارای پیامدهای مهمِ عملی و اخلاقی‌ای در عرصهٔ سیاست است.

پیامدهای عملیِ استفاده از یک شکلِ نفوذ به‌جای دیگری می‌تواند شامل تأثیرگذاری بر چشم‌اندازِ اِعمال نفوذ الف بر ب در آینده باشد. فی‌المثل هنگامی‌که الف از دست‌کاری ذهنی برای واداشتن ب به انجام کاری استفاده می‌کند، این خطر را می‌پذیرد که ب دریابد مورد دست‌کاریِ ذهنی قرار گرفته

---

۱. با وجود این‌که اطلاع آلیسن از گزینه‌های در دسترس به اندازهٔ کافی روشن است، این‌که بهترین راه تفسیرِ تفاوت‌های میان بیل و چارلی چیست، از وضوح کم‌تری برخوردار است. اهمیت توجه به موقعیت نسبی یک کنشگر از نظر نحوهٔ توزیعِ ترجیحات در میان همهٔ کنشگران ذی‌ربط به‌خوبی در آثار ذیل مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است:

James G. March, "Prefernces, Power, and Democracy," in Shapiro and Reeher, eds., *Power, Inequality,and Democratic Politics* (Boulder, CO, and London: Westview Press, 1988), pp. 50-66; see also Jamaes G. March and John P. Olsen, *Rediscovering Institutions, The Organizational Basis of Politics* (New York: The Free Press, 1989), pp. 145-158.

و، این دریافت، باعث می‌شود ب در برابر تلاش‌های آتی برای دست‌کاری ذهنی یا حتی اقناع، کم‌تر به خواستِ الف تَن دهد. به بیان دیگر، هنگامی‌که الف به ب دروغ می‌گوید، کم‌تر احتمال دارد که ب در آینده استدلال‌های الف را باور کند. الف نیز به‌نوبهٔ خود، با دشواری بیش‌تری در دست‌کاری ذهنی یا اقناع ب روبه‌رو خواهد شد، زیرا اقناع و دست‌کاری ذهنی اَشکالی از نفوذ هستند که، منحصراً، بر ارتباطات و اعتبار آن متکی‌اند. همچنین، پیامدهای عملیِ استفادهٔ یکی از اَشکال نفوذ شامل هزینه‌های استفاده از شکلی خاص از قدرت («هزینه» می‌تواند هم بر مبنایی کاملاً مالی در نظر گرفته شود و هم بر مبنای تلاشِ بیش‌تری که لازم است الف به‌خرج دهد)، پیامدهای آن برای اِعمال نفوذ الف بر ب (یا دیگران) در آینده، و مانند این‌ها می‌شود. به بیانی عام‌تر، پیامدهای عملی استفاده از اَشکال مختلفِ قدرت متضمن آثاری از نظر چگونگی عمل در عرصهٔ سیاستْ در آینده است.

پیامدهای اخلاقی استفاده از یک شکلِ نفوذ به‌جای دیگری، حداقل به همان اندازهٔ پیامدهای عملی اهمیت دارد. البته شایان ذکر است که ملاحظات عملی و اخلاقی اغلب با هم تداخل دارند. به‌عنوان نمونه، اگر در سطحی وسیع استفاده از شکل خاصی از نفوذ در شرایطی خاص غیراخلاقی تلقی شود، پیامدهای عملی استفاده از آن برای یک کنشگر سیاسی (مثلاً حکومت)، ممکن است ازدست‌دادن محبوبیت نزد بخشی وسیع از ناظران و، در نتیجه، ازدست‌دادن نفوذ در میان این ناظران، و بر آنان، باشد. در ارزیابی اَشکال مختلف نفوذ در ادامهٔ این بحث، عمدتاً از چشم‌اندازی اخلاقی به آن خواهیم نگریست. اما تحلیل اخلاقی ما لاجرم همراه با اشاراتی به پیامدهای عملی در جهان سیاست نیز خواهد بود.

از میان اَشکال نفوذ، شاید اقناع مدعی موقعیت اخلاقی منحصربه‌فردی باشد. زمینه‌های ادعای فوق چنین چیزی خواهد بود: از آن‌جا که بنا به تعریف، تنها ابزاری که در اقناع به‌کار گرفته می‌شود انتقال صادقانهٔ اطلاعاتی است که اعتقاد به صحّت آن‌ها به معنی دقیق کلمه وجود دارد، اقناع شکلی از روشنگری است. تا جایی‌که اطلاعات منتقل‌شده با اقناع واقعاً صحیح

باشد، فی‌نفسه زیانی برای دیگران دربر ندارد؛ [البته] ممکن است لطمهٔ احتمالی را پیش‌بینی کند: «اگر سیگار را ترک نکنید، احتمال دارد به سرطان ریه دچار شوید.» اما اقناع، فی‌نفسه بی‌طرفانه است: به‌خودی‌خود، از آنچه خیر دیگری است چیزی نمی‌کاهد و چیزی هم به آن اضافه نمی‌کند. اما همچون شکلی از نفوذ، مطلوب است زیرا از طریق روشنگری می‌تواند خیر دیگری را نیز به همراه داشته باشد. دیگری‌ای که مسلح به شناختی شده که از طریق ارتباطاتِ عقلانی حاصل آمده است. حال می‌تواند به نسبتِ زمانی‌که این شناخت را نداشت، بدیل بهتر و نه بدتر را برگزیند ـــ یا حداقل، امر اجتناب‌ناپذیر را بپذیرد.

پس تصادفی نیست که انگارهٔ نفوذِ متقابلِ مبتنی بر اقناع، معمولاً در قلب بسیاری از برداشت‌ها از جامعه‌ای آرمانی به‌طور نیمه‌پنهانی جا گرفته است. از نظر بسیاری از آتنی‌ها، نظام سیاسی آرمانی می‌تواند به‌خوبی واجد این خصیصه باشد. نفوذ رهبرانی بااستعداد چون پریکلس[1] در مجمع [شهر] صرفاً مبتنی بر توانایی استثنایی آن‌ها برای اقناع است. برداشت روسو[2] از جمهوری‌ای که همهٔ شهروندان در آن از نظر اخلاقی آزادند اما قوانینی که خود انتخاب کرده‌اند آنان را مقید می‌سازد، در این انگاره سهیم است. شهروندان به اقناع متقابل می‌پردازند و تکالیفی را که با تصمیمات جمعی در خاتمهٔ مباحثات شکل گرفته، آزادانه می‌پذیرند. این آرمانی ضمنی در اندیشهٔ مردم‌سالارانه است؛ و در اندیشهٔ آنارشیستی به‌شکلی صریح‌تر بیان می‌شود.

اما هیچ گروه بزرگی از اشخاص نبوده که در طول دورانی طولانی در داخل گروه و با خارج از آن تعامل داشته باشند اما ابزارهای دیگر نفوذ، غیر از اقناع، را شکل نداده باشند.

دست‌کاری ذهنی، قدرت، اجبار و زور ابعاد رایج حیات سیاسی هستند. همهٔ دولت‌ها در داخل از قدرت برای تضمین پیروی از سیاست‌های حکومت

---

۱. Pericles (۴۹۵–۴۲۰ق.م.)؛ دولتمرد یونانی که مدت بیست‌وپنج سال رهبری دولت آتن را در دست داشت. در دورهٔ او آتن از نظر فرهنگی، هنری و سیاسی رونق زیادی یافت. (مترجم)

2. Jean Jacques Rousseau

استفاده می‌کنند. دست‌کاری ذهنی، قدرت، اجبار و زور نیز در روابط میان دولت‌ها رواج داشته است؛ در سیاست بین‌الملل، از جنگ یا تهدید به جنگ به دفعات به‌عنوان بدیلی در برابر بن‌بست یا تعدیل مسالمت‌آمیز استفاده شده است. جنگ‌های داخلی و انقلاب‌ها متضمن قدرت و اجبار است، و هر دو طرف برای تحمیلِ ارادهٔ خود به دیگری به زور متوسل می‌شوند. اشخاصی که به زندگی در نظام‌های سیاسیِ نسبتاً باثبات، و در دوره‌هایی غیرخشونت‌آمیز عادت دارند (مانند کسانی‌که در استرالیا و کانادا زندگی می‌کنند) به سهولت نمی‌توانند شاهد کثرت انقلاب‌ها، جنگ‌های داخلی و خشونت در نظام‌های سیاسیِ سراسر جهان باشند. در بخش‌های وسیعی از جهان، شورش‌های داخلی، جنگ‌های چریکی، مبارزات انقلابی، تروریسم، خشونت و سرکوب مخالفان با زور، رویه‌های سیاسی رایج و بهنجاری‌اند. حملات به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بخشی از واقعیت سیاسی[1] را به ایالات متحد آورد، و می‌تواند به امریکاییان در فهمِ فراگیری زور و اجبار در سیاست کمک کند. امریکاییان همچنین می‌توانند به‌یادآورند که جنگ داخلی امریکا[2] پنج سال به درازا پایید و یکی از خونین‌ترین نمایش‌های برادرکشی در تاریخ جهان مدرن است.

اگرچه این چیزها اتفاق می‌افتند اما به‌معنای آن نیست که از لحاظ اخلاقی موجه‌اند. پس می‌توان پرسید آیا چیزی جز اقناع هرگز می‌تواند از نظر اخلاقی موجه باشد یا خیر. به هر تقدیر، دست‌کاری ذهنی یکی از احکام بنیادین اخلاقی را که مورد پذیرش گسترده‌ای است و، براساس آن، حقیقت بر دروغ برتر شمرده می‌شود، مورد تخطی قرار می‌دهد. قدرت، اجبار و زور متضمن امکان رنج‌دادن به دیگران است و، حتی، ممکن است به مرگ منجر شود. بنابراین، قدرت و اجبار فی‌نفسه مضرند و زور نیز بی‌تردید چنین است.

برای اجتناب از [کاربرد] ابزاری که فی‌نفسه نامطلوب است، می‌توان به این نتیجه رسید که تنها شکلی از نفوذ که از نظر اخلاقی مجاز است ــ احتمالاً به

---

1. political reality

۲. رجوع کنید به صفحهٔ ۲۸، پاورقی شمارهٔ ۱. (مترجم)

استثنای اقتدار ــ اقناع است. این را «اصل مطلق اقناع[1]» می‌نامیم. اما این راه‌حل بلافاصله ما را به تناقض‌گویی وامی‌دارد، مگر این‌که در سطحی جهان‌شمول پذیرفته شود. فرض کنید که برخی اشخاص از دست‌کاری ذهنی یا اجبار برای رسیدن به خواست خود استفاده می‌کنند. در این صورت چگونه می‌توانیم اصل اقناع را به‌کار گیریم؟ از یک‌سو، ممکن است به این نتیجه برسیم که این اصل مستلزم آن است که برای منصرف کردنِ تخطی‌کنندگان از اصل اقناع، فقط از اقناع استفاده کنیم. اما اگر ثابت شد که اقناع کارساز نیست، چنان‌که حقیقتاً در بسیاری از موارد چنین است، عملاً راه کارآمد دیگری برای حفظ اصل خود در اختیار نداریم. پس، راه بدیل برای اِعمال اصل فوق، تنبیه یا تهدید به تنبیه تخطی‌کنندگان از این اصل است. اما در این صورت، خودمان از این اصل تخطی کرده‌ایم.

به‌دلیل وجود این معضل، به‌نظر می‌رسد تا زمانی‌که همه از اصل مطلقِ اقناع پیروی نکنند، هرگز نمی‌توان از آن حمایت کرد. در نتیجه، حتی طرفداران صلح و هواداران عدم خشونت به‌ندرت آمادگی آن را دارند که برنامهٔ خود را بسط دهند تا همهٔ وضعیت‌ها را شامل شود. بعید است کسانی از میان صلح‌طلبان اصرار داشته باشند که نباید قانونی برای تنظیم مسائل مربوط به آلودگی هوا و آب، سرعت رانندگی در مناطق پرتراکم، خرید و کاربرد سلاح گرم، یا رفتار پلیس با تماشاگران در یک تظاهرات مسالمت‌آمیز وجود داشته باشد؛ یا این‌که چنین قوانینی نباید اِعمال شوند؛ یا اِعمال آن‌ها هرگز نباید متضمن استفاده از اجبار یا زور (مثلاً جریمه یا زندان برای قانون‌شکنان) باشد.

آنچه به‌نظرِ برخی توافق‌های مبتنی بر اقناع است، ممکن است از نظر دیگران به‌معنای اجبار یا زور باشد. در سال ۱۷۸۷، مجلس مؤسسان امریکا حل‌وفصل مسالمت‌آمیز مسائل را در قانون اساسی جدید مورد مذاکره قرار داد. یکی از مصالحه‌های آن مجلس تداوم‌بخشیدن به برده‌داری بود. یک دهه پس از الغای برده‌داری در نتیجهٔ جنگ سهمناک و مخرب داخلی، سازش‌های مسالمت‌آمیز در میان رهبران ملی در واشینگتن اعادهٔ سریعِ تفوق سفیدپوستان

1. absolute principle of persuasion

را در جنوب امکان‌پذیر کرد. مخالفان برده‌داری یا تفوق سفیدپوستان، در آن زمان با این راه‌های بدیل مواجه شدند: قانع کردن سفیدپوستان جنوب به رهاساختن باورها و رویه‌هایشان، کاری که حتی در نگاه به گذشته هم ناممکن به‌نظر می‌رسد؛ ایجاد تغییر در جنوب از راه اجبار و زور؛ یا آزاد گذاشتن سفیدپوستان جنوب برای استفاده از اجبار و زورِ غیرقابل‌تحملی که به سیاه‌پوستان جنوبی تحمیل می‌کردند.

اگر این مثال‌ها نشان‌دهندهٔ دشواری موجود در دفاعِ مستمر از آن چیزی باشد که اصل مطلق اقناع نامیدیم، مغایرتی با این دیدگاه ندارد که برخی از ابزارهایی که گاه معتقد به استفاده از آن‌ها هستیم، فی‌نفسه بدند. اما به کمک آن‌ها می‌توان معضل تراژیکی را نشان داد که موجودات سیاسی[1] با آن روبه‌رو می‌شوند. ممکن است مواجهه با این معضل مسئولانه یا غیرمسئولانه باشد، اما تاکنون کسی راهی برای اجتناب از آن نیافته است.

بنابراین، یکی از پاسخ‌ها به مشکلات ناشی از تلاش برای اجرای اصل مطلق اقناع آن است که بپذیریم کنشِ متضمن قدرت، و حتی اجبار یا زور، گاهی بهتر از هر بدیل موجودی است. بدین‌سان می‌توان این‌گونه قضاوت کرد که اجبار فی‌نفسه بد است اما در برخی شرایط به‌عنوان ابزار، مطلوب است. این تنش میان نامطلوب بودنِ ماهیتِ برخی از ابزارهای نفوذ و اجتناب‌ناپذیری آن‌ها به‌عنوان ابزار، یکی از تلخ‌ترین و ناراحت‌کننده‌ترین مشکلات در زندگی ما در مقام موجوداتی اجتماعی و سیاسی است. این تنش بی‌تردید زمانی در ذهن برخی از امریکاییان شکل گرفت که تهاجم حکومت‌شان به افغانستان، پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر در ایالات متحد، به کشته شدن ناخواسته اما اجتناب‌ناپذیر غیرنظامیان بی‌گناه در افغانستان منجر شد.

پاسخ دوم که تابع منطق پاسخ اول است، می‌گوید ببینیم آیا امکان ایجاد نظامی سیاسی که از کاربرد اجبار، زور و سایر اَشکال نامطلوب نفوذ بکاهد و استفاده از اَشکال مطلوب را افزایش دهد وجود دارد یا خیر. چنین پاسخی می‌تواند در سطح ملی یا بین‌المللی، یعنی در نظام سیاسیِ مرکب از دولت‌ها یا

1. political beings

در سیاست جهانی یا سازمان(های) بین‌المللی، مطرح باشد. بررسی این امکان آشکارا مستلزم آن است که به برخی از پرسش‌های تجربی توجه کنیم. فی‌المثل آیا سیاست و نظم‌های سیاسی واقعاً آن‌قدر به هم شباهت دارند که تفاوت‌ها برای ما چندان اهمیت نداشته باشد؟ یا در ابعادی مهم با هم متفاوتند؟ (احتمالاً اکثر ما این طور فکر می‌کنیم.) اگر متفاوتند، چقدر؟ به‌عنوان یک نمونهٔ ممکن، رژیم‌های مردم‌سالار چه تفاوتی با رژیم‌های غیرمردم‌سالار دارند؟ و چه شرایطی در یک کشور موقعیت را برای یکی از این دو مساعدتر می‌سازد؟ سرانجام، سرشت انسانی تا چه حد در امکانات مختلفْ محدودیت ایجاد می‌کند؟ اشخاص تا چه حد در چگونگی رفتارشان در حیات سیاسی با هم فرق دارند؟ در چهار فصل بعدی به بررسی این پرسش‌ها خواهیم پرداخت.

اما همان‌گونه که پیش از این دیدیم، توجه ما به اَشکال مختلف نفوذ حاکی از نگرانی در مورد پاره‌ای ارزش‌ها یا معیارها نیز هست که در چند صفحهٔ اخیر کم‌تر به آن‌ها پرداختیم. مثلاً آیا اساساً می‌توانیم این باور را که نظامِ مبتنی بر توافق بهتر از نظام مبتنی بر اجبار است توجیه کنیم و اگر می‌توانیم، چگونه؟ یا در توجیه این‌که مردم‌سالاری بهتر از دیکتاتوری است، یا اشخاص از حق «حیات، آزادی و تعقیب شادکامی» برخوردارند، و مانند این‌ها، چه می‌توان گفت؟ در فصل یازدهم خواهیم دید که نویسندگان متأخر چگونه کوشیده‌اند با این قبیل مسائل دست‌وپنجه نرم کنند.

بخش دوم

نظام‌های سیاسی:
شباهت‌ها و تفاوت‌ها

فصل ششم
شباهت‌های نظام‌های سیاسی

چه تعداد نظام سیاسی در جهان وجود دارد؟ هیچ‌کس نمی‌داند. باتوجه به تعریف موسّعی که از «نظام سیاسی» در فصل چهارم ارایه کردیم، باید میلیون‌ها نظام سیاسی وجود داشته باشند. در سال ۲۰۰۱ جهان به بیش از ۱۹۰ دولت تقسیم شده بود. در میان این دولت‌ها شبکه‌ای بسیار پیچیده از نظام‌های سیاسی، شامل سازمان‌های بین‌المللی مانند ملل متحد، اتحادیهٔ اروپایی، سازمان دولت‌های امریکایی[۱]، و مجتمع‌ها و روابط بی‌شمار دیگر اعم از رسمی و غیررسمی، حکومتی و غیرحکومتی وجود داشت. در درون هر یک از دولت‌ها، نظام‌های سیاسی بی‌شماری وجود دارند. نظام سیاسی شامل این‌هاست: حکومت یک دولت، که اکثر علمای سیاست مهم‌ترین نظام سیاسی می‌دانند؛ تقسیمات حکومتی سرزمینی مانند استان‌ها (یا ایالات به‌عنوان واحدهای حکومتی استان‌گونه که در ایالات متحد، هند، برزیل، استرالیا و برخی از کشورهای دیگر وجود دارد)، شهرستان‌ها، و شهرداری‌ها؛ نظام‌هایی که مستقیماً بخشی از حکومتِ دولت نیستند، اما اغلب در تلاش برای نفوذ

۱. توجه داشته باشید که سازمان دولت‌های امریکایی [Organization of American States (OAS)] از واژهٔ «دولت‌ها» برای اشاره به کشورهای مستقل استفاده می‌کند یعنی به‌معنایی که در فصل چهارم از این اصطلاح اِفاده کردیم. این سازمان حدود سی‌وپنج عضو دارد که شامل کشورها یا دولت‌های نیم‌کرهٔ غربی ــ مانند ایالات متحد، کانادا، مکزیک، گواتمالا، برزیل، آرژانتین، هاییتی و غیره ــ است.

در حکومتِ دولت‌ها فعالانه دخیلند، مانند شرکت‌های تجاری، اتحادیه‌های صنفی، سازمان‌های مذهبی، احزاب سیاسی، روزنامه‌ها، نهادهای آموزشی؛ و انواع بسیار متنوعی از مجتمع‌ها از خانواده گرفته تا لیگ‌های ورزشی جوانان.

تنها در ایالات متحد در سال ۱۹۹۷، ۵۰ ایالت، ۳,۰۴۳ شهرستان، ۱۹,۳۷۲ شهرداری، ۱۶,۶۲۹ شهرک، ۱۳,۷۲۶ منطقهٔ آموزش و پرورش، و ۳۴,۶۸۳ منطقهٔ خاص دیگر وجود داشت. تقریباً در همین زمان حدود ۹۲ میلیون خانوار، ۷۲ میلیون خانواده، ۹۰,۰۰۰ مدرسهٔ ابتدایی و راهنمایی دولتی، ۷۵,۸۰۰ بانک تجاری، ۲۴ میلیون شرکت، شراکت و مالکیت، و ۱/۹ میلیون مزرعه وجود داشت.[1]

دانش نظام‌یافتهٔ علمای سیاست فقط به بخشی کوچک از همهٔ نظام‌های سیاسی محدود می‌شود. با وجود این‌که ممکن است عجیب به‌نظر برسد علمای سیاستْ برخی از *نظام‌های سیاسیِ* بسیار مهم را به‌عنوان نظام‌های سیاسیِ همراه با روابط نفوذ و نهادهایی برای حکمرانی چندان مورد مطالعه قرار نداده‌اند (این امر در بسیاری از موارد در مورد سایر علمای اجتماعی نیز صادق است). از میان آن‌ها می‌توان مهم‌ترین‌شان را سازمان‌هایی دانست که اشخاص بخش عمدهٔ زندگی روزانهٔ خود را در آن‌ها می‌گذرانند: محل کار، شرکت‌های تجاری و مؤسسات اقتصادی. علمای سیاست توجه چندانی به نظام‌های سیاسیِ کوچکی که اشخاص بقیهٔ زندگی روازنهٔ خود را در آن‌ها می‌گذارنند ــ یعنی خانواده‌هایشان ــ نداشته‌اند. علمای سیاست (و فیلسوفان سیاسی) در طول قرن‌ها کانون توجه خود را زیرمجموعهٔ کوچکی از نظام‌های سیاسی قرار داده بودند که اهمیتی حقیقتاً خارق‌العاده دارد: روابط مبتنی بر نفوذ که در دولت‌های حکومتگر[2] جریان دارد، یا آنچه می‌توانیم **نظام‌های سیاسی ملی** بنامیم. اگرچه در این فصل و فصل بعدی توجه ما معطوف به این زیرمجموعهٔ مهم نظام‌های سیاسی خواهد بود، به‌یادداشتن این نکته اهمیت دارد که

1. U.S. Bureau of the Census, *Statistical Abstract of the United States: 2000*, 120th ed. (Washington, DC: U.S. Government Printing Office, 2000), Table 490, p. 299; Table 63, p. 55; Table 65, p. 56; Table 264, p. 166; Table 855, p. 535; and Table 1097, p. 665.
2. governing states

ما در زندگی روزانهٔ خود در نظام‌های سیاسی‌ای ــ یعنی در روابط مبتنی بر نفوذ، کنترل، قدرت، و گاه اقناع، دست‌کاری ذهنی، اجبار، و حتی زور ــ جای گرفته‌ایم که حتی ممکن است به‌رغم فشار فراوانی که بر ما وارد کرده و به موجودیت روزانهٔ ما شکل می‌دهند، آن‌ها را نظام سیاسی قلمداد نکنیم.

مشاهدات علمای سیاست از نظام‌های سیاسی ملی به این نتیجه رسیده که نظام‌های سیاسی در برخی از ابعاد اساساً به هم شباهت دارند و در برخی دیگر بسیار متفاوتند. در این فصل و فصل‌های بعدِ بخشِ دوم کتاب حاضر به بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های نظام‌های سیاسی خواهیم پرداخت.[۱]

دو دیدگاه افراطی

دو دیدگاه افراطی اما رایج دربارهٔ نظام‌های سیاسی وجود دارد. براساس دیدگاه نخست، نظام‌های سیاسی در ابعاد مهم‌شان هیچ‌گاه با هم تفاوت ندارند؛ و از منظر دیدگاه دوم، نظام‌های سیاسی از چنان انعطافی برخوردارند که می‌توان به دلخواه خود آن‌ها را قالب‌بندی کرد.

حتی اگر، همان‌گونه که عملاً در مورد همهٔ اختلاف‌نظرها دربارهٔ سیاست صادق است، برخی از تفاوت‌های موجود در میان این چشم‌اندازها صرفاً جنبهٔ معناشناختی[۲] داشته باشد، تضاد پایه بر سر چیزی بیش از معنای واژه‌هاست. به‌عنوان نمونه، این فرضیه را در نظر بگیرید که همهٔ نظام‌های سیاسی تحت سلطهٔ یک **طبقهٔ حاکم**[۳] یا نخبگان حاکم[۴] قرار دارند. این دیدگاهی است که نام سه تَن را که زندگی آنان با دگرگونی‌های وسیع در اروپای ربع آخر سدهٔ نوزدهم و ربع اول قرن بیستم هم‌زمان بود، تداعی می‌کند. دو نفر از آنان ایتالیایی‌های

---

۱. در تحلیل شباهت‌ها و تفاوت‌های موجود میان نظام‌های سیاسی که در این فصل و فصول هفتم تا دهم به آن‌ها خواهیم پرداخت، نظام‌های سیاسی دخیل در دولت‌های حکومتگر ــ یعنی نظام‌های سیاسی ملی ــ کانون توجه ما را تشکیل خواهند داد؛ اما گاه تحلیل شباهت‌ها و تفاوت‌ها قابل تعمیم به همهٔ نظام‌های سیاسی است. امیدواریم زمینهٔ تحلیل روشن سازد که آیا کانون توجه موسع مصداق دارد یا کانون توجه مضیق، و خوانندگان را تشویق می‌کنیم این تمایز را در زمان مطالعهٔ فصل حاضر و فصل‌های بعدی در بخش دوم مدنظر قرار دهند.

2. semantic
3. ruling class
4. ruling elite

برجسته، ویلفردو پارتو[1] (۱۸۴۸-۱۹۲۳) و گائتانو موسکا[2] (۱۸۵۸-۱۹۴۱)، و سومی متولد آلمان بود اما بخش اعظم زندگی‌اش را در ایتالیا گذرانده بود: روبرت میشلس[3] (۱۸۷۶-۱۹۳۶). هرسه در میان نظریه‌پردازان اجتماعی‌ای که نسبت به مردم‌سالاری بدبین بودند، یا شیفتگی‌شان را نسبت به آن از دست داده بودند، با تحسین روبه‌رو شدند. به‌نظر می‌رسد که این اظهارات موسکا جوهرهٔ استدلال آنان را منعکس می‌سازد:

> از میان واقعیت‌ها و تمایلات پایداری که در همهٔ انداموارِه‌های سیاسی[4] یافت می‌شود، یکی از آن‌ها چنان آشکار است که هر چشم بینایی آن را می‌بیند. در همهٔ جوامع ــ از جوامعی که از سطح توسعهٔ بسیار اندکی برخوردارند و هنوز به سحرگاه تمدن هم نرسیده‌اند تا پیشرفته‌ترین و قدرتمندترین جوامع ــ دو طبقه از مردم وجود دارند: طبقه‌ای که حاکم است و طبقه‌ای که بر آن حکومت می‌شود. طبقهٔ نخست که همیشه شامل تعداد کم‌تری است، مجری همهٔ کارکردهای سیاسی است، قدرت را در انحصار دارد و از امتیازات ناشی از قدرت بهره‌مند می‌شود. حال آن‌که دومی یعنی طبقهٔ پرشمارتر، تحت هدایت و کنترل اولی است؛ هدایت و کنترلی که کمابیش جنبهٔ قانونی دارد و تا‌حدودی، دلبخواهانه و خشونت‌آمیز است. [بنابراین] طبقهٔ دوم، حداقل در صورت ظاهر، وسایل مادیِ معاش و ابزارهایی را برای طبقهٔ اول تأمین می‌کند که حیات اندامورهٔ سیاسی وابسته به آن‌هاست.[5]

---

1. Vilfredo Pareto
2. Gaetano Mosca
3. Robert Michels
4. political organisms
5. Mosca, *The Ruling Class* (*Elementi di Scienza Politica*, 1896), Arthur Livingston, ed. (New York: McGraw-Hill, 1939), p. 50.

این فرضیه را پارتو در جلد چهارم *ذهن و جامعه* طرح کرده است:
The Mind and Society (*Trattato di Sociologia Generale*, 1916), 4 vols. (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1935), in vol. 4, p. 1569;

همچنین توسط میشلس در منبع ذیل:
Political Parties (1915), New York: Collier Books, 1962, pp. 342ff.

و رجوع کنید به اثر ذیل که مطالعه‌ای است بی‌اندازه ممتاز دربارهٔ موسکا و، همچنین، شامل پیوستی از ⇐

در نقطهٔ مقابل موسکا و پارِتو و میشلس نویسندگان پرشور ساده‌پنداری قرار دارند که در شب پیش از فرارسیدن آرمان‌شهر در نقطه‌ای ایستاده‌اند و اعلام می‌کنند که، حتی ممکن است باور داشته باشند، با طلوع روزگار نو «سیاست» رخت برمی‌بندد. ناظران در این مورد که عنصر پایدار سیاست چیست و چه‌چیزی قابل‌تغییر است اختلاف‌نظر دارند؛ و اگر بگوییم در چارچوب دانش امروز می‌توان مسئله را قاطعانه حل‌وفصل کرد، بیانی گمراه‌کننده خواهد بود. هر یک از این دو دیدگاه افراطی بخشی از حقیقت را در خود دارند، اما در عین‌حال هر دو ناقصند.

مشاهدهٔ سیاست در طول قرون نشان می‌دهد که وقتی خورشید در جامعهٔ نوینِ «بی‌سیاست» طلوع کرد، با فرارسیدن نیم‌روز، سیاست «قدیمی» با حس انتقام بازخواهد گشت. به بیان دیگر، همان‌گونه که موسکا و پارتو و میشلس تأکید دارند، نظام‌های سیاسیِ دولت‌های حکومتگر شباهت‌های زیادی [به این تمثیل] دارند و تا جایی‌که می‌دانیم، می‌توانیم بگوییم همیشه هم داشته‌اند. از سوی دیگر، تلاش برای معرفی «سیاست نو[1]» می‌تواند به تفاوت‌هایی مهم و قابل تشخیص در چگونگی کارکرد نظام‌های سیاسی منجر شود، صرف‌نظر از این‌که این تفاوت‌ها به‌معنای بهتر شدن باشند یا بدتر شدن. تفاوت‌های فوق را در فصل‌های هفتم، هشتم و نهم بررسی می‌کنیم. در ادامهٔ فصل حاضر بر شباهت‌ها تمرکز خواهیم داشت.

⇐ روایت نهایی او از نظریه‌اش دربارهٔ طبقهٔ حاکم:

James H. Meisel, *The Myth of the Ruling Class* (Ann Arbor, MI: University of Michigan Press, 1956).

و مقدمه‌ای عالی بر آثار پارِتو را در اثر ذیل می‌یابید:

Vilfredo Pareto: Sociological Writings, selected and introduced by S. E. Finer (New York: Holt, Rinehart, and Winston, 1966); see also S. E. Finer, "Pareto and Pluto-Democracy: The Retreat to Galapagos", *American Political Science Review* 62 (June 1968), pp. 440-450.

و برای خلاصه‌ای اجمالی و نقدی بر میشلس رجوع کنید به:

John D. May, "Democracy, Organization, Michels," *American Political Science Review* 59 (June 1965), pp. 417-429.

1. new politics

شباهت‌های نظام‌های سیاسی

دسترسی ناموزون به منابع سیاسی

همان‌گونه که در فصل پنجم خاطرنشان ساختیم، منابع سیاسی ابزاری هستند که شخص یا اشخاصی می‌توانند از طریق آن‌ها بر شخص یا اشخاصی دیگر اِعمال نفوذ کنند. اولین شباهت نظام‌های سیاسی به هم این است که *کنترل بر منابع سیاسی* به‌نحوی *ناموزون*[1] توزیع می‌شود. این امر حداقل به چهار دلیل است:

(۱) در هر جامعه‌ای نوعی تخصصی کردن کارکردها وجود دارد؛ در جوامع پیشرفته تخصصی کردن گسترده است. تخصصی کردن کارکردها (تقسیم کار) تفاوت‌هایی از نظر دسترسی به منابع سیاسی مختلف ایجاد می‌کند.

(۲) به‌دلیل تفاوت‌های موروثی، همهٔ اشخاص زندگی خود را با دسترسی یکسان به منابع آغاز نمی‌کنند، و کسانی‌که از اول جلوترند معمولاً فاصلهٔ خود را با پشت‌سری‌ها بیش‌تر می‌کنند. افراد و جوامع تا حدی زندانیان گذشته‌اند؛ آن‌ها چه به‌لحاظ زیستی و چه اجتماعی هیچ‌گاه از صفر آغاز نمی‌کنند. برخی داشته‌ها زیست‌شناختی‌اند. اما بسیاری از داشته‌ها، مانند ثروت جایگاه اجتماعی یا سطح تحصیلات و خواست‌های والدین، زیست‌شناختی نیستند بلکه اجتماعی‌اند. تفاوت در داشته‌های زیستی یا اجتماعی در بدو تولد، صرف‌نظر از سرچشمهٔ آن‌ها، معمولاً به تفاوت‌هایی بیش‌تر در بزرگسالی منتهی می‌شوند. فی‌المثل، تقریباً همه‌جا فرصت‌های آموزشی حداقل تا حدی در پیوند با ثروت، جایگاه اجتماعی یا موقعیت سیاسی والدینِ فرد است.

(۳) تفاوت‌های موجود در وراثتِ زیستی و اجتماعی همراه با تفاوت‌های موجود در تجارب، همگی موجب بروز تفاوت‌هایی در انگیزه‌ها و اهداف اشخاص مختلف در جامعه می‌شوند. تفاوت در انگیزه به‌نوبهٔ خود به تفاوت در مهارت‌ها و منابع منجر می‌شود: همه به‌یک‌اندازه برای اِعمال نفوذ انگیزه ندارند که [مثلاً] رهبر شوند یا منابعی را کسب کنند که به رهبر کمک می‌کند به نفوذ در برابر دیگران دست‌یابد.

---

1. uneven

(۴) سرانجام، برخی از تفاوت‌ها در انگیزه‌ها و اهداف معمولاً در جوامع مورد تشویق قرار می‌گیرد تا افراد به تخصص‌های متفاوتی تجهیز شوند. چرخه کامل است: هرگاه تخصص در یک کارکرد امتیازآفرین تلقی شود، این تلقی نیز وجود خواهد داشت که تفاوت در انگیزه‌ها مفید است. اما تفاوت در انگیزه‌ها، احتمالاً به تفاوت در منابع منجر خواهد شد ــ فی‌المثل قدرت بیش‌ترِ نظامی برای جنگجویان به نسبت چوپانان.

به این دلایل چهارگانه[1]، به‌نظر می‌رسد بنانهادن جامعه‌ای که منابع سیاسی در آن با برابری کامل در میان بزرگسالان توزیع شود، ناممکن است. با وجود این، تفاوت‌هایی از نظر چگونگی توزیع منابع سیاسی در جوامع مختلف وجود دارد. اما بحث فوق را به فصل هفتم موکول می‌کنیم.

تلاش برای اِعمال نفوذ بر حکومت

برخی از اعضای یک نظام سیاسی می‌کوشند بر سیاست‌ها، قواعد و تصمیمات اجراییِ حکومت اِعمال نفوذ کنند، اما بقیه نه. اشخاص لزوماً در پی آن نیستند که بر حکومت به‌خاطر نفس نفوذْ اِعمال نفوذ کنند، بلکه در پی آنند تا از طریق کنترلِ حکومت به یک یا چند هدف دیگر دست‌یابند. کنترلِ حکومت چنان راه آشنایی برای پیشبرد اهداف و ارزش‌هاست که تقریباً نمی‌توان نظامی سیاسی را تصور کرد که هیچ‌کس نکوشد آن را تحت نفوذ قرار دهد.

توزیع ناموزون نفوذ بر حکومت

نفوذ بر حکومت به‌صورت ناموزون در میان افرادی که در یک نظام سیاسی زندگی می‌کنند، توزیع می‌شود. روشن است که این گزاره رابطه‌ای نزدیک با شباهت نخستی دارد که ذکر کردیم یعنی مسئلهٔ نابرابری در منابع. از

---

۱. برای بررسی فراگیر این دلایل، رجوع کنید به:
Gerhard Lenski, *Power and Privilege* (New York: McGraw-Hill, 1966), chapter 4.

آن‌جا که برخی اشخاص از منابع بیش‌تری برای تحت نفوذ قرار دادن حکومت برخوردارند، در صورتی‌که بخواهند حکومت را تحت نفوذ قرار دهند، کاری سهل و آسان است. اشخاصی که نفوذ بیش‌تری بر حکومت دارند، می‌توانند از نفوذ خود برای کنترل بر منابع سیاسی بیش‌تر استفاده کنند.

قرن‌هاست که وجود نفوذ نابرابرِ اشخاص بر حکومت مشاهده شده است؛ با وجود این، اگرچه بسیاری از ناظران در مورد واقعیت آن اتفاق‌نظر دارند، اما دربارهٔ ارزیابی‌اش دچار اختلافند، برخی آن را توجیه می‌کنند و برخی مورد حمله قرار می‌دهند. اولین اثر در این زمینه یعنی *سیاست* ارسطو تلاشی است برای تبیین و توجیه تفاوت‌های موجود در اقتدار ارباب و برده، شوهر و زن، پدر و فرزند. بیست قرن پس از آن، در میانهٔ عصر روشنگری، روسو کوشید نابرابری در قدرت را در رسالهٔ معروفش *گفتاری در باب سرچشمه‌های نابرابری*[1] (۱۷۷۵) تبیین کند و مورد حمله قرار دهد. روسو سرچشمهٔ نابرابری در قدرت را در نابرابری در مالکیت می‌دانست. او تأکید داشت که نابرابری در مالکیت، به‌نوبهٔ خود به نابرابری در سایر منابع منجر می‌شود. کم‌تر از یک قرن پس از روسو، مارکس و انگلس تبیینی مشابه را در *مانیفست کمونیست* و مجموعه‌ای از آثار انقلابی‌ای که در پی آن نگاشتند، ارایه دادند.

گاهی این گزاره که نفوذ بر حکومت به‌گونه‌ای نابرابر توزیع‌شده، با این فرضیهٔ موسکا که در هر نظام سیاسیْ طبقهٔ حاکمی وجود دارد، خَلط می‌شود. اما یکی از این دو متضمن دیگری نیست. در فصل بعد به این تمایز بازخواهیم گشت، زیرا حضور یا غیاب طبقهٔ حاکمِ کمابیش ثابت، یکی از ابعاد تفاوت میان حکومت‌هاست. اما این [نیز] حقیقت دارد که اگر افرادی را که بیش‌ترین نفوذ را بر حکومت دارند «رهبران سیاسی» بخوانیم، گزارهٔ سوم ما متضمن آن خواهد بود که هر نظام سیاسی‌ای رهبرانی مشخص دارد. از این‌رو، در کتاب حاضر از اصطلاح «رهبر» یا «رهبر سیاسی» به همین معنا استفاده می‌کنیم: در اشاره به افرادی که در نظام سیاسی دولتْ از بیش‌ترین نفوذ بر حکومت برخوردارند. معمولاً چنین رهبرانی، بالاترین مقامات حکومتی را در اختیار دارند؛

1. *A Discourse on the Origins of Inequality*

گاهی هم پشت پرده عمل می‌کنند بدون این‌که رسماً سمت‌های مهم حکومتی را در دست داشته باشند.

تعقیب اهداف متعارض و حل تعارضات

اشخاصی که در [محدودهٔ] یک دولت زندگی می‌کنند، پی‌گیر اهداف متعارضی هستند؛ که از جمله ابزارهای پرداختن به این اهداف، حکومتِ دولت است. هم تعارض و هم اجماع ابعاد مهمی از نظام سیاسی هستند. اشخاصی که با هم زندگی می‌کنند هرگز دربارهٔ همه‌چیز اتفاق‌نظر ندارند، اما اگر قرار باشد به زندگی با هم ادامه دهند، نمی‌توانند کلاً بر سر اهداف اختلاف‌نظر داشته باشند.

اگرچه نظریه‌پردازان سیاسی این دوگانگی را تشخیص داده‌اند، اما برخی بیش از دیگران بر آن تأکید داشته‌اند. برخی، مانند هابز، بر تمایل اشخاص به تعارض با یکدیگر تأکید می‌کنند؛ و برخی دیگر چون ارسطو و روسو بر گرایش اشخاص به توافق و همکاری تأکید دارند.

حکومتِ دولت ضرورتاً هرگاه اهداف و اَعمال افراد با هم در تضاد باشد، مداخله نمی‌کند. معمولاً با ابزاری دیگر با تعارض و تضاد برخورد می‌شود ــ مثلاً با غیبت، جادو، زبان تهاجمی، رقابت اقتصادی، یا حتی با بروز پراکندهٔ خشونت از سوی اشخاصی که با حکومتِ دولت در پیوند نیستند.

در جوامع پیچیده، نظام‌های سیاسی غیر از دولت به‌نحوی از انحا در بخش وسیعی از تعارضات نقش میانجی را داشته، آن را داوری، سرکوب و حل‌وفصل کرده یا مدیریت می‌کنند. اما هنگامی‌که درجه‌ای از اجبار یا حتی زور ضرورت دارد ولی دستگاه‌های حکومتیِ «پایین‌تر» در حوزهٔ سرزمینیِ دولت نمی‌توانند آن را اِعمال کنند یا اجازهٔ انجام آن را ندارند، مقامات حکومتِ دولت می‌توانند از نفوذ برتر خود استفاده کنند، که از تنظیمِ انحصاریِ کاربرد مشروع زور نشئت می‌گیرد. بدین‌سان، حکومتِ دولت نوعاً جایی وارد می‌شود که حل‌وفصل تعارض از عهدهٔ سایر افراد یا فرایندهای موجود در نظام سیاسی بر نمی‌آید.

کسب مشروعیت

رهبران نظام سیاسی می‌کوشند اطمینان یابند که هرگاه از ابزار حکومت برای پرداختن به یک تعارض استفاده می‌شود، تصمیمات اتخاذشده در سطحی وسیع مقبولیت داشته باشد نه آن‌که صرفاً به‌دلیل ترس از خشونت، تنبیه یا اجبار، بلکه همچنین، به‌دلیل اعتقاد به این‌که این کار از نظر اخلاقی درست و مناسب است پذیرفته شود. بر طبق یکی از تعاریف ارایه‌شده از اصطلاح مشروعیت، هنگامی می‌توان گفت حکومتی «مشروع» است که اشخاصی که دستورها خطاب به آن‌هاست، باور داشته باشند که ساختار، رویه‌ها، اَعمال، تصمیمات، سیاست‌ها، مقامات یا رهبران حکومت از ویژگی «حقانیّت[1]»، تناسب یا خیر اخلاقی[2] برخوردارند. بدین‌سان، چهارمین گزارهٔ ما مترادف با این است که بگوییم: رهبرانِ نظام سیاسی می‌کوشند به کنش‌های خود **مشروعیت** ببخشند.

هنگامی‌که نفوذ رهبران در پوششی مشروع قرار می‌گیرد، معمولاً از آن با عنوان **اقتدار** یاد می‌شود. همان‌گونه که در فصل پنجم اشاره کردیم، اقتدار شکلی از نفوذ است و زمانی رخ می‌دهد که ب به‌نحوی خودکار تابع خواست‌های الف قرار می‌گیرد. اقتدار می‌تواند از بسیاری از ادراکات یا احساسات ب نشئت گیرد؛ یکی از آن‌ها این برداشت است که خواست‌ها یا فرمان‌های الف مشروع هستند، یعنی تبعیت از الف برای ب مقتضی، درست یا از نظر اخلاقی خیر است. بنابراین، گزارهٔ چهارم ما همچنین مترادف است با این‌که بگوییم: رهبرانِ نظام سیاسی می‌کوشند نفوذ خود را به اقتدار و، در صورت امکان، به اقتداری مبتنی بر برداشتی از مشروعیت تبدیل کنند. از آن‌جا که اغلب موفق می‌شوند، مشروعیت گسترده است و مهم.

به آسانی می‌توان دید که چرا رهبران در راه اقتدار و، به‌ویژه، اقتدار مبتنی بر مشروعیت تلاش می‌کنند؛ خصوصاً اقتدار مبتنی بر مشروعیت که کارآمد است و برای ب جذابیت دارد؛ علی‌الخصوص صرفه‌جویانه نیز هست زیرا ب‌ها (و اغلب الف‌ها) اطاعت‌شان را تکلیفی اخلاقی می‌دانند که به‌نوبهٔ خود، به این

---

1. rightness
2. moral goodness

امر منجر می‌شود که ب‌ها همیشه، و به‌نحوی خودکار، آنچه را الف می‌خواهد بپذیرند.

اقتدار نه‌تنها قابل‌اتکاتر و پایدارتر از اجبارِ آشکار است، بلکه به یک رهبر کمک می‌کند با حداقلِ هزینه از سایر منابع سیاسیِ حکومت کند. به‌عنوان نمونه، امکان ندارد بتوان برای انجام وظایف سازمان‌های بزرگ دیوان‌سالاری مانند ادارهٔ پست ایالات متحد، وزارت دفاع فرانسه، بیمارستان عمومی ماساچوستس[1]، جنرال موتورز یا نظام مدارس دولتی شهر نیویورک بر ترس یا زور تکیه کرد. همچنین، احتمالاً اتکای صِرف بر پاداش هم ناممکن است، زیرا مستلزم نظامِ کند و سنگینِ «کارمزدی[2]» است، همراه با پاداش‌هایی برای انگیزه‌دادن به افراد جهت انجام وظایف.

اگرچه انواع بسیار متفاوتی از نظم‌های سیاسی می‌توانند مشروعیت‌یابند، اما مردم‌سالاری‌ها بیش از دیگر نظام‌ها به آن نیازمندند. در درازمدت، و حتی احتمالاً در کوتاه‌مدت، نمی‌توان گروهی از اشخاص را به زور یا اجبار واداشت در یک مردم‌سالاری موفق، به‌رغم تمایل‌شان، مشارکت کنند. در واقع، بعید است که مردم‌سالاری در شرایطی که اقلیتی وسیع با آن مخالفند پابرجا بماند، زیرا اگر اکثریتی بخواهد همیشه حُکمِ خود را بر یک اقلیت بزرگ تحمیل کند، نهادهای مردم‌سالارانه با کندیِ حرکت مواجه می‌شوند.

به‌نظر می‌رسد انواع بسیار متعددی از نظام‌های سیاسی در زمان‌ها و مکان‌های مختلف توانسته‌اند مشروعیت زیادی به‌دست آورند. حتی در یک جامعهٔ بالنسبه مردم‌سالار مانند ایالات متحد، نظام‌های سیاسی‌ای که اصول سازماندهی بسیار متناقضی دارند مشروعیت کسب کرده‌اند. فی‌المثل، شرکت‌های تجاری، کارگزاری‌های حکومتی و بعضی مؤسسات مذهبی براساس اصول سلسله‌مراتبیِ سازمان یافته‌اند و نه اصول مردم‌سالارانه. با وجود این، بسیاری از شهروندانی که برای حکومت امریکا به‌دلیل مردم‌سالارانه‌بودنِ ساختارآن مشروعیت قایل هستند، این نظام‌های سلسله‌مراتبی را نیز مشروع می‌دانند. تقریباً هر ترتیبات قابل تصور سیاسی ــ فئودالیسم، سلطنت،

1. Massachusetts 2. piece-rate

الیگارشی، حکومت موروثی اشراف، حکومت اغنیا، حکومت مبتنی بر نمایندگی، مردم‌سالاری مستقیم ــ بالاخره در زمانی و مکانی آنچنان مشروعیت داشته‌اند که مردم داوطلبانه جان خود را در دفاع از آن‌ها به‌خطر انداخته‌اند.

شکل‌دادن به یک ایدئولوژی

رهبرانِ نظام سیاسی معمولاً به مجموعه‌ای کمابیش ثابت و یکپارچه از آموزه‌هایی اعتقاد دارند که مدعی توضیح و توجیه رهبری‌شان در نظام است. مجموعه‌ای از آموزه‌هایی از این دست را اغلب **ایدئولوژی** می‌خوانند (موسکا آن را «فرمول سیاسی» می‌نامید).[1] یکی از دلایل آشکاری که رهبران ایدئولوژی خاصی را ساخته‌وپرداخته می‌کنند، این است که به رهبری خود اقتدار یا حتی مشروعیت ببخشند، و از این طریق بتوانند کم‌هزینه‌ترین شکل نفوذ را بر مبنایی منظم و پایدار اِعمال کنند. امیدواریم قبلاً این نکته را روشن کرده باشیم که حکومت مبتنی بر اقتدار بسیار کم‌هزینه‌تر از حکومت از طریق اجبار است.

برخی از رهبران، از جمله بالاترین مقامات حکومتی و متحدان‌شان، معمولاً از ایدئولوژی‌ای حمایت می‌کنند که نه‌تنها رهبری‌شان بلکه نظام سیاسی ملی را نیز توجیه کند. در این حالت، ایدئولوژیِ آن‌ها رسمی یا حاکم است. ایدئولوژی حاکم[2] مفروضات اخلاقی و دینی، و مفروضات مربوط به امر واقع[3]، و نیز سایر مفروضاتی را نشان می‌دهد که فرض می‌شود نظام را توجیه می‌کنند. ایدئولوژی حاکمی که خوب ساخته‌وپرداخته شده باشد معمولاً شامل معیارهایی برای ارزیابی سازماندهی، سیاست‌ها، رهبران نظام و، همچنین، شامل توصیفی است آرمانی‌شده از چگونگی کارکرد معمول نظام؛ و این روایت، شکاف میان واقعیت و هدفی را که ایدئولوژی تجویز می‌کند باریک می‌سازد.

به‌رغم این واقعیت که ایدئولوژیِ حاکم به رهبرانِ در مسند قدرت کمک می‌کند مشروعیت کسب کنند، بسیار غیرواقع‌بینانه خواهد بود اگر به این

1. Mosca, *The Ruling Class*, pp. 70-71.
2. reigning ideology
3. factual

نتیجه برسیم که موجودیت یا محتوای یک ایدئولوژی را می‌توان براساس تمایل رهبران به مشروعیت‌دادن به کنش‌هایشان و، در نتیجه، تبدیل قدرت محض به اقتدار توضیح داد؛ نخستین دلیل این واقعیت است که بسیاری از اشخاصی که [در حلقهٔ] رهبران نیستند، ایدئولوژی را می‌پذیرند. این امر، حاکی از تمایل به توضیح و تفسیری از تجارب و اهداف است که به زندگی و جایگاه فرد در جهان معنا و هدف بدهد. اگر مردم، که هزاران سال است می‌کوشند حرکات نسبی سیارات و ستارگان را بفهمند، نخواهند نظم سیاسی [حاکم بر جوامع] خود را درک کنند، تعجب‌برانگیز خواهد بود. به علاوه، به‌رغم ظواهر امر، رهبران نمی‌توانند دلبخواهانه ایدئولوژی بسازند و آن را دست‌کاری کنند، زیرا هنگامی‌که یک ایدئولوژی سیاسی در سطحی وسیع در درون نظام سیاسی مورد پذیرش قرار گرفت، رهبران نیز زندانیان آن خواهند بود؛ به این معنا که اگر از هنجارهای آن تخطی کنند، با خطر از دست‌دادنِ مشروعیت خود مواجه خواهند شد.

اما این فرض که ایدئولوژی حاکم، مجموعه‌ای یکپارچه و واحد از باورهای مورد پذیرش همگان در یک نظام سیاسی است، واقع‌بینانه نیست. اولاً، در نظام‌های سیاسی مختلف ایدئولوژی‌های مشخص به درجات متفاوتی ساخته و پرداخته شده و معلوم هستند. ثانیاً، هیچ ایدئولوژی‌ای هرگز کاملاً یکپارچه و کاملاً فاقد تناقض درونی نیست.[1] ایدئولوژی ضرورتاً ایستا نیست: وضعیت‌های جدید نیاز به توضیحات جدید و تأکید بر اهداف جدید را به‌وجود می‌آورند و، از این طریق، عناصر نوپدید و نامربوط یا حتی ناهم‌آهنگ به درون ایدئولوژی می‌خزند. در این صورت هم، گاهی درجه‌ای از ابهام، امتیازی مثبت محسوب می‌شودْ دقیقاً به این دلیل که امکان انعطاف و دگرگونی را فراهم می‌سازد.

ثالثاً، ایدئولوژی حاکم احتمالاً هرگز از سوی همهٔ اعضای نظام سیاسی به طریقی واحد پذیرفته نمی‌شود. دانش بسیاری از اعضا نسبت به ایدئولوژی حاکم، که توسط رهبران بیان می‌شود، اندک است؛ و عده‌ای نیز ممکن است

---

۱. در علوم انسانی نمی‌توان حکم قطعی صادر کرد. بنابراین، در بحث از ایدئولوژی‌های دینی و الهی، هرگز این تناقض به‌چشم نمی‌آید. (ناشر)

در عمل دیدگاه‌هایی شخصی ــ گاه حتی بدون آن‌که خود بدانند ــ داشته باشند که در تضاد با ایدئولوژی حاکم باشد.

رابعاً، ممکن است ایدئولوژی حاکم رد شود. برخی از اعضای نظام سیاسی ــ مثلاً کمونیست‌ها یا فاشیست‌ها در یک کشور مردم‌سالار یا دموکرات‌ها در کشوری اقتدارگرا ــ ممکن است هوادار ایدئولوژی‌های رقیب و متعارض باشند. از آن‌جا که اهداف اشخاص متفاوت است، رهبرانِ در مسند قدرت به‌ندرت می‌توانند بدون مخالفتی مخفی یا علنی حکمرانی کنند. تقریباً نظامی وجود ندارد که بتواند بر حمایت داوطلبانه همهٔ اعضای خود اتکا کند. مخالفان یک رژیم معمولاً انتقاداتی را صورت‌بندی می‌کنند که مشروعیت نظامِ موجود را نفی می‌کند. همچنین، غالباً منتقدانْ نظام بدیلی را ترسیم می‌کنند که برخلاف تصویری که از نظام موجود ارایه می‌دهند، آن را مبتنی بر مبانی مشروعی می‌دانند.

گاهی ایدئولوژی انقلابیِ یک دوره به ایدئولوژی حاکم بر دورهٔ بعد تبدیل می‌شود. آموزهٔ مردم‌سالارانهٔ سدهٔ هجدهم ایدئولوژی انقلابی‌ای بود؛ اما امروزه ایدئولوژی‌ای است حاکم در ایالات متحد و بخش اعظم اروپای غربی.

تأثیر سایر نظام‌های سیاسی

کارکرد یک نظام سیاسی تحت تأثیر وجود نظام‌های سیاسی دیگر است. نظام‌های سیاسی به‌جز استثنائاتِ موردی که چنان نادرند که می‌توان آن‌ها را نادیده گرفت ــ مثلاً باشگاه یا قبیله‌ای کوچک و کاملاً دورافتاده ــ در انزوا نیستند.

موارد استثنایی به کنار، همهٔ نظام‌های سیاسی روابط خارجی دارند[1] زیرا کنش‌هایی که در برابر یک نظام در جریان است، تحت تأثیر کنش‌های گذشته و حال یا حتی کنش‌های احتمالیِ آیندهٔ دیگر نظام‌های سیاسی قرار دارد. یک

---

۱. البته «روابط خارجی» (foreign relations) در اشاره به نظام‌های سیاسی ملی مانند ایالات متحد، روسیه، فرانسه یا هند اصطلاحی آشناست. هنگامی‌که آن را در مورد نظام‌های سیاسی کم‌اهمیت‌تر مانند شهرها، شهرستان‌ها، دانشگاه‌ها یا خانواده‌ها به‌کار می‌بریم راحت نیست. حتی در این صورت هم نکتهٔ مهم این است که تقریباً همهٔ نظام‌های سیاسی مجبور به مواجهه با سایر نظام‌های سیاسی‌اند.

شهر نمی‌تواند وجود حکومت ملی را با موفقیت نادیده انگارد؛ حکومت‌های ملی باید کنش‌های خود را با این واقعیت سخت تطبیق دهند که سایر حکومت‌های ملی، اتحادها، ائتلاف‌ها و سازمان‌های بین‌المللی نیز وجود دارند. یک باشگاه یا جمع مذهبی هم نمی‌تواند استقلال عملِ کامل داشته باشد، و حتی رهبران یک اتحادیهٔ صنفی هم باید کنش‌های گذشته یا احتمالیِ شرکت‌های تجاری، سایر اتحادیه‌ها و حکومت را در نظر داشته باشند.

نفوذ سایر نظام‌های سیاسی چنان آشکار است که فقط به‌خاطر یک واقعیت عجیب باید به آن اشاره کنیم. واقعیت این است که اکثر اشخاصی که برداشت خود از یک نظام سیاسیِ آرمانی را ترسیم می‌کنند، تحمیلِ محدودیت‌ها از سوی سایر نظام‌های سیاسی را نادیده می‌گیرند. تصور یک «جامعهٔ خوب[1]» در صورتی آسان است که بتوان به فکر این نبود که جوامع دیگر و، احتمالاً بد، پیرامون آن را می‌گیرند. بدین‌سان، آرمان‌شهرهای سیاسی معمولاً در شرایط ساختگی، و نه حقیقی، ترسیم می‌شوند که در آن روابط خارجی محدودیت‌های مشکل‌آفرینی ایجاد نمی‌کنند. این مشکلات یا کلاً نادیده گرفته می‌شوند یا فرض می‌شود با نقشه‌ای ساده حل‌وفصل می‌شوند.

اجتناب‌ناپذیری تغییر

جا دارد در پایان این فصل بر پدیده‌ای همیشگی تأکید کنیم که موضوع فصل بعدی است: *همهٔ نظام‌های سیاسی تغییر می‌کنند.*

از زمان‌های بسیار دور، ناظران سیاسی به دگرگونی‌پذیری نظام‌های سیاسی توجه داشته‌اند. افلاطون می‌نویسد: «با دیدن این‌که هر آنچه آغازی دارد پایانی نیز بر آن مترتب است، [می‌توان به این نتیجه رسید] که حتی جامعه‌ای سیاسی مانند جامعهٔ شما نیز تا ابد پابرجا نخواهد بود، بلکه به‌تدریج فرومی‌پاشد.» ویژگی افلاطون این است که ترجیح می‌دهد برداشت‌های نظریِ تخیلی و کمابیش نامنعطفی ارایه دهد که از تعمقی شگرف سرچشمه می‌گیرد ولی با تجربه‌ای انضمامی محک نمی‌خورد؛ و بر همین اساس، در ادامه، فرایندِ زوالی

1. good society

را توصیف می‌کند که حتی حکومت اشرافیِ کاملی که خود پیشنهاد می‌کند، بر طبق همین فرایند به یک «شرف‌سالاری[1]» یا حکومت افتخار بدل می‌شود و از پی آن الیگارشی می‌آید و سپس مردم‌سالاری، و سرانجام جباریت[2].

ارسطو دیالکتیک افلاطون را رد می‌کرد اما بخشی طولانی از *سیاست* را به علل انقلاب‌ها و تغییر در نظام‌های سیاسی اختصاص داده است. او نظریهٔ دگرگونی سیاسی را از نقطه‌ای که افلاطون برگرفته بود، فراتر می‌برد. به‌دلیل نکات منسجمش که مبتنی بر عقل سلیم است، بیانات او هنوز هم ارزش خواندن دارد.

اگرچه دانش‌پژوهانِ سیاست تغییرپذیری نظام‌های سیاسی را مشاهده کرده‌اند، اما کسانی که در پی ترسیم دولتی آرمانی بوده‌اند عموماً امکان هر نوع تغییر را در آرمان‌شهرِ ساختگی خود کنار می‌گذارند. دولت آرمانی‌ای که به کمال رسیده، یا نمی‌تواند دگرگون شود یا اگر هم اصلاً تغییر کند به چیزی بدتر بدل می‌شود. در نتیجه، آرمان‌شهرهای سیاسی انگارهٔ دگرگونی را کنار گذاشته یا بد می‌دانند. فرض افلاطون این بود که حتی دولت کامل [مدینهٔ فاضله] او هم دگرگون خواهد شد ــ اما لاجرم باید زوال یابد و به اَشکالی نازل‌تر تبدیل شود. (همان‌گونه که ارسطو با کج‌خُلقی متذکر می‌شود، «افلاطون هنگامی که به جباریت می‌رسد، متوقف می‌شود. او هرگز توضیح نمی‌دهد که آیا این نوع رژیم تغییر پیدا می‌کند یا نه، و اگر تغییر می‌کند، چرا، یا به چه چیزی تبدیل می‌شود».) کارل مارکس با چرخش نظر افلاطون بدیل آن را ارایه می‌دهد. مارکس کل تاریخ را تغییری بی‌وقفه و ناگزیر نشان می‌دهد. اما وقتی نوبت به آخرین مرحلهٔ کمونیسم می‌رسد، می‌توان فرض گرفت که همهٔ نیروهای تاریخی که تا به این‌جا عامل تغییر بودند، ناپدید می‌شوند. حتی گاه، معنای ضمنی بحثِ برخی از هواداران مردم‌سالاری هم این است که مردم‌سالاری مرحلهٔ نهایی در تکامل سیاسی بشریت است. با وجود این، در کل تاریخ سیاست، هیچ نظام سیاسی‌ای هرگز دگرگونی‌ناپذیر نبوده است؛ و همان‌گونه که در ادامهٔ فصل‌های بخش دوم کتاب حاضر خواهیم دید، تغییر نظام‌های سیاسی از غیرمردم‌سالارانه به مردم‌سالارانه و بر عکس، یکی از دغدغه‌های علمای سیاست است.

---

1. timocracy 2. tyranny

دگرگونی سیاسی صرف‌نظر از این‌که مسالمت‌آمیز باشد یا خشونت‌آمیز، تدریجی باشد یا انقلابی، اهمیتی آشکار و خارق‌العاده دارد. تلاش‌های زیادی برای فهم، تبیین و حتی پیش‌بینی آن و، همچنین، تشخیص انواع مختلف تغییر، شرایط موجد تغییر و مراحل تغییر صورت گرفته است. انقلاب‌ها به‌طور خاص حجم عظیمی از تحقیقات و نظریه‌ها را به‌خود اختصاص می‌دهند. اما هنوز هم فهمی نظام‌یافته از دگرگونی سیاسی یا نظریه‌ای رضایت‌بخش دربارهٔ انقلاب نداریم، و ظرفیت ما برای پیش‌بینیِ دگرگونی‌های سیاسیِ مهم همچنان بسیار ضعیف است. با وجود این، حداقل دو پیش‌بینی با حداکثرِ اطمینان می‌توان داشت: (۱) در هر نظام سیاسی، صرف‌نظر از این‌که تا چه حد پایدار است یا به‌نظر می‌آید که هست، تغییراتی چشمگیر لاجرم رخ خواهد داد؛ و (۲) از آن‌جا که پیش‌بینی تغییر بسیار دشوار است، میزان زیادی از عدم قطعیت از ویژگی‌های گریزناپذیر حیات سیاسی است.[۱]

شاید در هیچ زمان دیگری به اندازهٔ قرن بیستم، تغییر تا این حد در حیات سیاسیِ ــ و در واقع همهٔ سپهرهای زندگی ــ سراسر جهانْ شناخته‌شده نبوده است؛ و به‌دلایل مختلف می‌توان باور داشت که در [قرن جدید] هم سرعت و هم گسترهٔ تغییر کم‌تر از قرن پیش نخواهد بود.

* * *

پس از پرداختن به شباهت‌های مهم میان نظام‌های سیاسی در فصلی که گذشت، در ادامه به تفاوت‌های مهم میان آن‌ها می‌پردازیم. موارد فوق شامل تفاوت میان مردم‌سالاری‌ها و غیرمردم‌سالاری‌ها می‌شود، یعنی موضوعی که در پایان فصل هفتم مطرح خواهیم کرد و، به‌دلیل اهمیت فراوانش، کل فصل هشتم و نهم را نیز به آن اختصاص خواهیم داد.

---

۱. برخی از علمای سیاست با دقت میان «تغییر» و «توسعه» تمایز قایل می‌شوند. بر این اساس، آن‌ها تأکید دارند که باید پذیرفت که هر تغییری در نظام سیاسی نباید «توسعه» به‌معنای *ترقی* (progress) در جهتی معیّن و حتی مطلوب تلقی شود.

فصل هفتم
تفاوت‌های نظام‌های سیاسی

طرح‌واره‌های موجود برای طبقه‌بندی نظام‌های سیاسی قدمتی به اندازهٔ مطالعه سیاست دارند. فی‌المثل ارسطو براساس دو معیار طبقه‌بندی خود را ارایه کرد: تعداد شهروندانی که حق حکومت دارند، که می‌تواند یک، چند یا تعداد زیادی باشد؛ و این‌که آیا حاکمان براساس «منافع مشترک» حکومت می‌کنند یا بر مبنای منافع خودبینانهٔ خودشان.[1] این طبقه‌بندی معروفِ شش‌تایی (جدول ۱-۷) از آن زمان تاکنون تفکر دربارهٔ تفاوت‌های مهم میان نظام‌های سیاسی را تحت تأثیر داشته است. تلاش‌های زیاد دیگری، به‌ویژه در دهه‌های اخیر، در ادامهٔ طرح‌وارهٔ قدیمی و جالب‌توجه ارسطو به عمل آمده است.[2]

---

1. Ernest Barker, ed., *The Politics of Aristotle* (Oxford: Oxford University Press, 1952), Book 3, Chapters 6 and 8, esp. pp. 110-114.
البته توجه داشته باشید که ارسطو بعداً با مترادف دانستن الیگارشی با حکومت اغنیا و مردم‌سالاری با حکومت فقرا، طرح‌واره‌ای پیچیده‌تر ارایه کرد.

۲. برای طرح‌وارهٔ طبقه‌بندی ماکس وبر، دانشمند معروف علوم اجتماعی که ما آثارش را مبنای تعریف خود از حکومت قرار داده‌ایم، رجوع کنید به:
The Theory of Social and Economic Organization, trans. A. M. Henderson and Talcott Parsons (New York: Oxford University Press, 1947), p. 328.
آرند لیپهارت [Arend Lijphhart (۱۹۳۶-)؛ عالِم هلندی علوم سیاسی و متخصص در مشارکت سیاسی، نظام‌های انتخابات و رأی‌گیری، نهادهای مردم‌سالارانه، اخلاق و سیاست. (مترجم)]
خلاصه‌ای از طبقه‌بندی‌های جدیدتر، خاصه از آن‌هایی که در ارتباط با مردم‌سالاری‌اند، ارایه داده است: ⇐

جدول ۱-۷ طبقه‌بندی ارسطو از نظام‌های سیاسی

تعداد شهروندان واجد حق حکم‌رانی	نقش حکام در منافع: همه	نقش حکام در منافع: خودشان
یک نفر	پادشاهی (سلطنت)	جباریت
چند نفر	اشرافی	الیگارشی
تعداد زیاد	پولیتی	مردم‌سالاری

آیا بهترین طبقه‌بندی وجود دارد؟ روشن است که خیر. هزاران معیار برای طبقه‌بندی نظام‌های سیاسی وجود دارد. این‌که کدام‌ها را مفیدترین بدانیم، بستگی دارد به ابعادی از سیاست که بیش از همه به آن‌ها علاقه داریم. شخص جغرافی‌دان ممکن است نظام‌های سیاسی را براساس حوزه‌ای که در اشغال خود دارد طبقه‌بندی کند، و حقوقدان براساس قوانین حقوقی. شخص فیلسوف یا عالم الهیات که به تبیین «بهترین» نوع حکومت علاقه‌مند است، از معیارهای اخلاقی یا دینی استفاده خواهد کرد. دانشمند علوم اجتماعی که به تعیین این مسئله علاقه‌مند است که انقلاب‌ها چگونه با شرایط اقتصادی مرتبطند، ممکن است نظام‌ها را بر طبق درآمد نسبی و بسامد انقلاب‌ها طبقه‌بندی کند. بنابراین همان‌گونه که راه واحدِ و ارجحی برای طبقه‌بندی اشخاص وجود ندارد، راه واحد مرجحی نیز برای تمایز و طبقه‌بندی نظام‌های سیاسی، که برای هر هدفی مناسب باشد، وجود ندارد.

با وجود تفاوت‌های زیاد میان نظام‌های سیاسی، برخی با چنان طیف وسیعی از پیامدهای مهم ــ خاصه برای حکومت مردمی ــ همراه هستند که جادارد بر آن‌ها تأکید شود. این پیامدها عبارتند از: (۱) مسیرهای طی‌شده تاکنون، (۲) سطوح اجتماعی‌ـ‌اقتصادی یا درجهٔ «مدرنیته»، (۳) توزیع منابع

Arend Lijphart, "Typologies of Democratic Systems," *Comparative Political Studies* 1 ⇨ (April 1968), pp. 3-4.

همچنین برای طبقه‌بندی‌ای که شخصاً ارایه داده است، رجوع کنید به:
"Democratic Political Systems: Types, Causes, and Consequences," *Journal of Theoretical Politics* 1, no. 1 (January 1989), pp. 33-48.

و مهارت‌های سیاسی، (۴) مبانی شکاف‌ها و انسجام، (۵) میزان شدت تعارضات، و (۶) نهادهای تقسیم و اِعمال قدرت.

اگرچه این تفاوت‌ها را از ابعادی می‌توان دربارهٔ همهٔ انواع نظام‌های سیاسی به‌کار گرفت، اما بگذارید بحث خود را با این فرض شکل دهیم که چارچوب ارجاع ما نظام‌های سیاسی دولت‌هاست، یا آنچه پیش از این **نظام‌های سیاسی ملی** نام نهادیم.

مسیرهای طی‌شده تاکنون

هر نظام سیاسیِ در ابعادی دارای گذشته‌ای منحصربه‌فرد است. این نکته‌ای صرفاً انتزاعی نیست، زیرا میراث گذشته تأثیر زیادی بر حال و آینده دارد. تفاوت در گذشته‌های بیش از ۱۹۰ دولت کنونی در جهان به این معناست که آن‌ها گزینه‌هایی کاملاً یکسان ندارند. مردمی که چیزی جز قرن‌ها حکومت اقتدارگرایانه به‌خود ندیده‌اند، بعید است که در عرض یک هفته به مردم‌سالاریِ باثبات شکل دهند؛ و همان‌گونه که به‌زودی خواهیم دید، مسیر خاصِ طی‌شده تاکنونِ یک دولت یا کشور ــ یا تاریخ سیاسیِ مهم آن ــ معمولاً تأثیری غیرقابل حذف بر تعارضاتش می‌گذارد. این تأثیر تا آن‌جا مهم است که شاید نتوان صلح و ثبات داخلی را با چند ماه مذاکره ایجاد کرد.

درجهٔ «مدرنیته»

تاریخ، نظام‌های سیاسی را در بستر جوامعی قرار می‌دهد که در مراحل متفاوتی از «نوسازی[1]» هستند. این اصطلاح که امروزه نزد علمای سیاست بسیار رایج است، صبغه‌ای کوته‌نظرانه دارد، اما معنای آن را می‌توان کاملاً خاص کرد ــ در واقع به‌حدی خاص که قابل سنجش باشد. کوتاه‌سخن آن‌که تفاوت‌هایی میان کشورها از نظر درآمد سرانه، سواد، آموزش، فناوری، صنعتی‌شدن، شهرنشینی، روزنامه‌ها و مجلات، مهارت‌های فنی، دسترسی به رایانه و اینترنت، تسهیلات حمل‌ونقل و مانند این‌ها وجود دارد. همهٔ موارد فوق معمولاً در همبستگی با

---

1. modernization

یکدیگرند: کشوری که نسبتاً در یکی از ابعاد در مرحله‌ای پایین (یعنی کم‌تر «مدرن») قرار دارد، احتمالاً در سایر ابعاد هم در مرحله‌ای پایین است، و عکس آن نیز صادق است.

در جدول ۲-۷، ۱۴۸ کشور[1] براساس سطح تولید ناخالص ملیِ[2] سرانهٔ سال ۱۹۹۸ تقسیم شده‌اند:

درآمد بالا: درآمد سرانهٔ سالیانه ۹,۳۶۱ دلار یا بیش‌تر،
درآمد متوسط بالا: درآمد سرانهٔ سالیانه بین ۳,۰۳۱ و ۹,۳۶۰ دلار،
درآمد متوسط پایین: درآمد سرانهٔ سالیانه بین ۷۶۱ و ۳,۰۳۰ دلار، و
درآمد پایین: درآمد سرانهٔ سالیانه کم‌تر از ۷۶۱ دلار.

همان‌گونه که این جدول نشان می‌دهد، هرقدر درآمد سرانهٔ سالیانه بالاتر باشد، نرخ مرگ‌ومیر نوزادان پایین‌تر، امید به زندگی بالاتر و نسبت اشخاصی که در سنین مربوطه از تحصیلات عالی و ابتدایی برخوردارند بالاتر است. بررسی دقیق داده‌های جدول ۲-۷ گسستِ کوچکی از این الگوی فراگیر را نشان می‌دهد: با وجودی که ۵۹ درصد از افراد در کشورهای دارای درآمد بالا و تنها ۶ درصد از افراد در کشورهای دارای درآمد پایین در سنین مربوطه وارد مؤسسات آموزش عالی می‌شوند، درصد شرکت در آموزش عالی برای کشورهای دارای درآمد متوسط پایین (۲۷ درصد) کمی بیش‌تر از این نسبت در کشورهای دارای درآمد متوسط بالا (۲۳ درصد) است. اما این گسست کوچک از رابطهٔ روشنِ فراگیری

---

۱. اگر بخواهیم دقیق سخن بگوییم، جدول ۲-۷ مبتنی است بر طبقه‌بندی بانک جهانی از «۱۴۸ اقتصاد با جمعیتی بیش‌تر از ۱ میلیون نفر که داده‌های مربوط به آن را مقامات ذی‌ربط ارایه کرده‌اند». رجوع کنید به:
2000 World Development Indicators, Washington, DC: The World Bank, 2000, p. xxii.
هم از نظر اهداف ما و هم بانک جهانی، «کشور» مترادف مناسبی برای «اقتصاد» است. داده‌های جدول ۲-۷ در تأیید این بحثِ ماست که «درجهٔ مدرنیته» در میان نظام‌های سیاسی ملیِ جهان بسیار متفاوت است؛ همچنین نشان می‌دهد متغیرهایی از آن نوع که در جدول ۲-۷ آمده‌اند با یکدیگر همبستگی بالایی دارند.

2. GNP

[خبر می‌دهد] که میان درآمد و شاخص‌های «مدرنیته» وجود دارد، همچنان دو نکتهٔ بسیار مهم را نشان می‌دهد: (۱) نظام‌های سیاسی ملی از نظر میزان مدرنیته در جوامع‌شان با هم فرق دارند؛ و (۲) مشخصاً تولید ناخالص ملی سرانه، آمار مفیدی در تحلیل نظام‌های سیاسی ملی است زیرا تولید ناخالص ملی یک کشور، پیوند نزدیکی با بسیاری از دیگر ویژگی‌های مهمِ جامعه دارد؛[۱] و (۳) باید یادآور شویم که روابط مشابهی میان درآمد سرانه و سایر متغیرها در جدول ۲-۷ از یک‌سو، و بسیاری از متغیرهای دیگری که در پاراگراف بالا به آن‌ها اشاره کردیم (مانند دسترسی به اینترنت، یا تسهیلات حمل‌ونقل) از سوی دیگر وجود دارد.

در کلْ جوامعِ نظام‌های سیاسیِ ملیِ با درآمد بالا، به‌شکلی بنیادی با جوامع دارای درآمد پایین و در حدی چشمگیر با جوامع دارای درآمد متوسط پایین و بالا متفاوت هستند. در مجموع، جوامع کشورهای دارای درآمد بالا مجموعه ویژگی‌هایی دارند که مشخصاً برای رژیم‌های مردم‌سالار مساعد است. در مقابل، هرقدر درآمد سرانهٔ یک کشور پایین‌تر باشد، شرایط برای مردم‌سالاری نامساعدتر خواهد بود. در فصل بعد به این نکتهٔ مهم باز خواهیم گشت.

توزیع منابع و مهارت‌های سیاسی

در فصل پنجم یادآور شدیم که دسترسی به منابع سیاسی در همهٔ نظام‌های سیاسی به‌نحوی ناموزون توزیع شده است. با وجود این، درجهٔ نابرابری در توزیع منابع سیاسی در نظام‌های مختلف متفاوت است. فی‌المثل، دانش منبعی سیاسی است که تا حد زیادی می‌تواند در میزان نفوذی که فرد توانایی اِعمال آن

---

۱. درنظرداشتن این نکته اهمیت دارد که داده‌های مربوط به تولید ناخالص ملی و سایر شاخص‌ها باید با احتیاط مورد بررسی قرار گیرند. مقایسهٔ تولید ناخالص داخلی کشورهای مختلف مخاطره‌آمیز است. علاوه بر این، ظرفیت‌های دیوان‌سالارانه برای گردآوری آمار در کشورهای مختلف متفاوتند. دانش‌پژوهان مواردی را در کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته گزارش کرده‌اند که در آن‌ها مقامات داده‌ها را آشکارا ساخته بودند. به‌طور خاص، خطا در نرخ مرگ‌ومیز نوزادان احتمالاً بالاست. بانک جهانی توجه و منابع فراوانی را در گردآوری داده‌ها، از نوعی که در جدول ۲-۷ آمده، صرف می‌کند و آن‌ها را نسبت به یکدیگر مقایسه‌پذیر می‌سازد. داده‌های بانک جهانی را عموماً از قابل‌اتکاترین (شاید *قابل‌اتکاترین*) داده‌های موجود می‌دانند.

جدول ۲-۷ درآمد سرانهٔ سالیانه و برخی خصوصیات ۱۴۸ کشور*

گروه کشورهای شاغل براساس درآمد، سن، تحصیلات، سرانهٔ سالیانه	تعداد کشورها	متوسط درآمد سرانهٔ سالیانه (به دلار)	نرخ مرگ‌ومیر کودکان (به نسبت هر ۱۰۰۰ موالید)	امید به زندگی در بدو تولد	درصد جمعیت شاغل به تحصیل در سن مدرسه	درصد جمعیت شاغل به تحصیل عالی
درآمد بالا (۹,۳۶۱ دلار و بیش‌تر)	۲۶	۲۵,۴۸۰	۶	۷۸	٪۱۰۰	٪۵۹
درآمد متوسط بالا (۳,۰۳۱ تا ۹,۳۶۰ دلار)	۲۶	۴,۸۷۰	۲۶	۷۱	٪۹۶	٪۲۳
درآمد متوسط پایین (۷۶۱ تا ۳,۰۳۰ دلار)	۳۸	۱,۷۴۰	۳۵	۶۸	٪۹۴	٪۲۷
درآمد پایین (۷۶۰ دلار یا پایین‌تر)	۵۸	۵۲۰	۶۸	۶۳	٪۸۶	٪۶

منبع:

World Development Indicators 2000, Washington, DC: The World Bank, 2000, pp. 10-12, 108, 76.

[ارقام مربوطه از صفحات ذیل استخراج شده‌اند:] گروه‌های صاحب درآمدِ سرانهٔ سالیانه و تعداد کشورها از صفحهٔ داخل جلد و صص. ۱۰ تا ۱۲؛ داده‌های مربوط به میانگین درآمد سرانهٔ سالیانه از ص. ۱۲؛ میزان مرگ‌ومیر نوزادان از ص. ۱۰۸؛ امید به زندگی در زمان تولد از ص. ۱۰۸؛ درصد جمعیت در سنین مدرسهٔ ابتدایی که به مدرسه می‌روند ('نسبت خالص ثبت‌نام')، از ص. ۷۶؛ درصد اشخاص در سنین تحصیلات عالی در کالج‌ها و دانشگاه‌ها ('نسبت ناخالص ثبت‌نام') از ص. ۷۶.

* «کشورها» شامل «۱۴۸ اقتصاد با جمعیت بیش‌تر از ۱ میلیون هستند که داده‌های مربوط به آن‌ها را مقامات ذی‌ربط گزارش کرده‌اند». رجوع کنید به:

World Development Indicators, p. xxii.

را دارد تأثیرگذارد. دسترسی به دانش از طریق سواد و آموزش در همهٔ نظام‌های سیاسی به‌طور نابرابر توزیع می‌شود، اما در برخی از نظام‌های سیاسی نابرابری بیش از بقیه است.

اجازه دهید مجموعه‌ای از داده‌های مربوط به سواد و آموزش را برای سه جامعهٔ فرضی در نظر بگیریم: (۱) جامعه‌ای که در آن تقریباً همه سوادِ خواندن دارند و تقریباً همه در سن مناسب وارد دورهٔ تحصیلات متوسطه می‌شوند؛ (۲) جامعه‌ای که در آن حدود نیمی از افراد سواد خواندن دارند و حدود نیمی از افراد در سن مناسب وارد دورهٔ تحصیلات متوسطه می‌شوند؛ و (۳) جامعه‌ای که در آن هیچ‌کس سواد ندارد و هیچ‌کس وارد دورهٔ تحصیلات متوسطه نمی‌شود. بی‌تردید، در نظام‌های سیاسی‌ای که در بستر جوامع *اول* و سوم شکل می‌گیرند برابریِ توزیعِ دسترسی به دانش از طریق سواد و آموزش متوسطه بیش‌تر از نظام سیاسی دوم است. در جامعهٔ (۱) نیمی از مردم سواد خواندن دارند و نیمی ندارند، حال آن‌که در جامعهٔ (۲) همه سواد دارند و در جامعهٔ (۳) هیچ‌کس.

حال داده‌های جدول ۳-۷ را در مورد سواد و شرکت در آموزش متوسطه در هفت نظام سیاسی واقعی مدنظر قرار دهید. دقت کنید که طبق گزارش‌ها در لهستان، روسیه و اوکراین همهٔ بزرگسالان باسوادند و ثبت‌نام دورهٔ متوسطه در میان افرادی که در سن مربوطه هستند بالاست (بیش از ۸۵ درصد). در مقابل، در غنا ۶۰ درصد از زنان بزرگسال و ۷۸ درصد از مردان بزرگسال باسوادند، و ارقام مربوطه برای هند ۴۳ درصد و ۶۷ درصد، هاییتی ۴۶ درصد و ۵۰ درصد، و بنگلادش ۲۹ درصد و ۵۱ درصد است. شرکت در دوره‌های آموزش متوسطه برای افراد در سنین مربوطه برای هند، غنا، هاییتی و بنگلادش بین ۶۰ درصد تا ۲۲ درصد است. تفاوت میان لهستان، روسیه و اوکراین از یک‌سو و غنا، هند، هاییتی و بنگلادش از سوی دیگر روشن است.

لهستان، روسیه و اوکراین ــ همچنین ایالات متحد، کانادا، بریتانیا، آلمان، ژاپن، استرالیا و برخی از دیگر کشورها ــ شبیه جامعهٔ فرضی (۱) در مثال تخیلی ما هستند. غنا، هند، هاییتی و بنگلادش ــ و نیز مصر، اتیوپی، برزیل، بولیوی و بسیاری از دیگر کشورها ــ شبیه جامعهٔ فرضی (۲) هستند.

شکل ۳-۷ میزان سواد بزرگسالان و میزان ثبت‌نام در دبیرستان برای هفت کشور در اواخر قرن بیستم*

کشور	نرخ سواد بزرگسالان		میزان شرکت در تحصیلات متوسط در سن مناسب
	زن	مرد	
لهستان	٪۱۰۰	٪۱۰۰	٪۸۷
روسیه	٪۹۹	٪۱۰۰	٪۸۸
اکراین	٪۹۹	٪۱۰۰	٪۹۴
غنا	٪۶۰	٪۷۸	٪۴۱
هند	٪۴۳	٪۶۷	٪۶۰
هاییتی	٪۴۶	٪۵۰	٪۲۴
بنگلادش	٪۲۹	٪۵۱	٪۲۲

منبع:
World Development Indicators 2000 (Washington, DC: The World Bank, 2000), pp. 82-84 and pp. 14-76.

* میزان سواد بزرگسالان براساس گزارش کشورها از میزان سواد بزرگسالان برای سال ۱۹۹۸ محاسبه شده است. میزان شرکت در آموزش متوسطه در سن مناسب را که بانک جهانی میزان خالص ثبت‌نام می‌نامد در سال ۱۹۹۷ برای لهستان، روسیه، هند، بنگلادش و هاییتی محاسبه شده‌اند. در مورد اوکراین و غنا آنچه بانک جهانی میزان ناخالص ثبت‌نام می‌نامد برای سال ۱۹۸۰ محاسبه شده است (زیرا میزان خالص ثبت‌نام برای هیچ‌کدام از کشورها در دسترس نیست و سال ۱۹۸۰ آخرین سالی است که "میزان ناخالص ثبت‌نام" در آن گزارش شده است). از دید بانک جهانی "نسبت ناخالص ثبت‌نام" عبارت است از نسبت کل ثبت‌نام، صرف‌نظر از سن، به جمعیت گروه سنی که رسماً با سطحِ آموزشِ نمایش‌داده‌شده، متناظر است. "نسبت خالص ثبت‌نام عبارت است از نسبت تعداد کودکانی که رسماً در سن مدرسه هستند (یعنی براساس تعریفی که نظام آموزش و پرورش کشور تعیین کرده است) و در مدرسه ثبت‌نام هم کرده‌اند، به کل جمعیتی که در سن رسمی رفتن به مدرسه است" (*World Bank Development Indicators 2000*, p. 77). در نتیجه، با وجود این‌که میزان ثبت‌نام در دبیرستان‌های هفت کشور مورد اشاره دقیقاً قابل مقایسه نیستند، اما به‌نظر می‌رسد بهترین داده‌های موجودند و نکتهٔ کلیِ [مورد نظر ما یعنی وجود] تنوع در میان نظام‌های سیاسی را نشان می‌دهند.

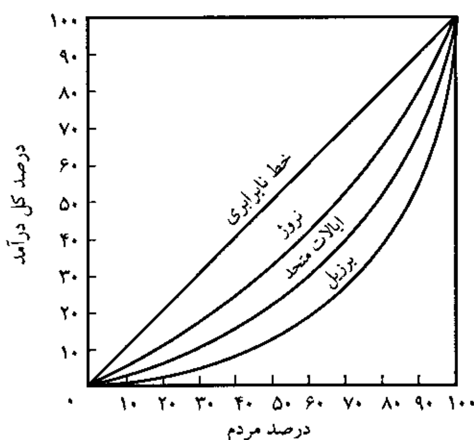
براساس داده‌های بانک جهانی برای اواخر دههٔ ۱۹۹۰، هیچ‌یک از کشورهایی که بیش از ۱ میلیون جمعیت دارند شبیه جامعهٔ فرضی (۳) نیستند. در سه نظام سیاسی نخست در جدول ۳-۷ (لهستان، روسیه و اوکراین) دسترسی به دانش یا دسترسی بالقوه به دانش ــ که به‌شکلی خام براساس نرخ سواد و ثبت‌نام در دورهٔ متوسطه سنجیده می‌شود ــ توزیعِ وسیع‌تر و موزون‌تری از چهار کشور آخر (غنا، هند، هاییتی و بنگلادش) دارد؛ در مورد اخیر، حدود دوپنجم (بنگلادش) تا دوسومِ (غنا) کلِ بزرگسالان (اعم از زن و مرد) حداقل

از سواد ابتدایی برخوردارند و حدود یک‌پنجم (بنگلادش) تا سه‌پنجم (هند) افراد در سن آموزش متوسطه وارد دبیرستان می‌شوند. در این چهار کشور — و کشورهای مشابه آن‌ها — بخش قابل‌ملاحظه‌ای از بزرگسالان سواد خواندن دارند و بخش قابل‌ملاحظه‌ای هم ندارند، و این شکاف لاجرم همراه است با تفاوت در مشارکتِ مبتنی بر دانش و کارآمدی در عرصهٔ سیاست. در تقابل با توزیع نابرابر دسترسی بالفعل و بالقوه به دانش در این چهار کشور، چنین شکافِ بزرگی در سواد ابتدایی در روسیه، لهستان و اوکراین وجود ندارد. در این سه کشور و کشورهای مشابه با آن‌ها منبع سیاسی [به‌شکل برخورداری از] سواد ابتدایی توزیع بسیار موزون‌تری دارد و تقریباً همهٔ بزرگسالان بنا به آنچه گزارش شده است از آن برخوردارند. بدین‌سان، بیش از پنج‌ششم نوجوانان در سنین مربوطه به دبیرستان می‌روند.

ثروت و درآمد نیز از منابع سیاسی هستند و هر دو در همهٔ نظام‌های سیاسی به‌صورت نابرابر توزیع می‌شوند. باز هم سه جامعهٔ فرضی را در نظر می‌گیریم: (الف) جامعه‌ای که در آن درآمد هر فرد بزرگسالْ برابر با درآمد هر فرد بزرگسال دیگری است؛ (ب) جامعه‌ای که در آن برخی از بزرگسالان درآمدی بیش‌تر از بقیه دارند؛ و (پ) جامعه‌ای که در آن فرد بزرگسال همهٔ درآمد موجود را کسب می‌کند و هیچ فرد دیگری هیچ نوع درآمدی ندارد. از آن‌جا که در همهٔ جوامع توزیع درآمد نابرابر است، همهٔ نظام‌های سیاسیِ واقعی در بستر جوامعی مانند (ب) قرار دارند. اما میزان نابرابریِ درآمدها در درون جوامع مختلف متفاوت است.

بازگردیم به‌شکل ۱–۷ که در آن از آنچه منحنی لورنتس[1] نامیده می‌شود برای نشان دادن درجهٔ نابرابریِ درآمدها در سه نظام سیاسیِ متفاوت یعنی نروژ، ایالات متحد و برزیل استفاده شده است. دقت کنید که خط مورب «خط برابری[2]» نامیده می‌شود که برای جامعهٔ فرضی (الف) ما مناسب است، زیرا درآمد همه با هم برابر است. در چنین جامعه‌ای، ۲۰ درصد از صاحبان درآمد ۲۰ درصد از کل درآمد، و ۴۰ درصد از جامعه ۴۰ درصد از کل درآمد را به‌دست

1. Lorentz curve 2. line of equality



شکل ۱-۷ منحنی درآمد لورنتس در نروژ، ایالات متحد و برزیل در اواسط دهۀ ۱۹۹۰*

منبع:
World Development Indicators 2001, Washington, DC: The World Bank, 2001, pp. 70-72)

* داده‌های نروژ مربوط به سال ۱۹۹۵ و داده‌های ایالات متحد و برزیل مربوط به سال ۱۹۹۷ هستند. منحنی‌های هر کشور براساس داده‌های بانک جهانی ترسیم شده‌اند.

می‌آورند و مابقی نیز بدین‌ترتیب. هرقدر منحنی دورتر باشد، توزیع درآمد در یک کشور خاص از خط برابری دورتر می‌شود و نابرابریِ درآمدها در آن کشور بیش‌تر است. همان‌گونه که شکل ۱-۷ نشان می‌دهد، ۴۰ درصد از نروژی‌هایی که کم‌درآمدترین هستند، حدود ۲۴ درصد از کل درآمد مکتسب در آن کشور را به‌دست می‌آورند؛ رقم‌های مربوط به ایالات متحد و برزیل به ترتیب ۱۶ درصد و ۸ درصدند. شکل ۱-۷ همچنین نشان می‌دهد که ۱۰ درصد بالای جامعۀ نروژ حدود ۲۲ درصد از کل درآمدهای مکتسب در این کشور را به‌دست می‌آورند، حال آن‌که رقم‌های مربوطه برای ایالات متحد و برزیل حدود ۳۱ درصد و ۴۷ درصد است. درآمد و خویشاوند نزدیک آن یعنی ثروت، هر دو، از منابع مهم سیاسی محسوب می‌شوند و شکل ۱-۷ توزیعِ اساساً متفاوتی از درآمد را در نروژ (برابری‌طلب‌ترین از میان سه کشور و از همه نزدیک‌تر به جامعۀ فرضی الف)، ایالات متحد و برزیل (نابرابرترین و شبیه‌ترین به مورد فرضی پ) نشان می‌دهد.

میزان همبستگی میان نابرابری‌ها در جوامع مختلف با هم متفاوت است. فرض کنید هر شخصی در یک نظام سیاسی بر مبنای جایگاه نسبی‌اش در رابطه با مهم‌ترین منابع سیاسی در آن جامعه رده‌بندی شود: مثلاً بگوییم ثروت، درآمد، دانش، محبوبیت، کنترل بر ارتباطات، و فرماندهی نیروهای نظامی و انتظامی. اگر جایگاه نسبی هرکس برای همهٔ منابع یکسان باشد، می‌گوییم «همبستگی کاملی» در میان رده‌بندی‌ها وجود دارد، و نابرابری‌ها در منابع کاملاً انباشتی است. هرقدر فردی از یک منبع سیاسی [بهرهٔ] بیش‌تری داشته باشد، از بقیهٔ منابع هم به همان اندازه بیش‌تر [بهره] خواهد بُرد. اما اگر جایگاه یا ردهٔ فرد هیچ رابطه‌ای با سایر رده‌بندی‌ها نداشته باشد (یعنی هیچ همبستگی‌ای وجود نداشته باشد)، نابرابری‌ها در منابع پراکنده خواهد بود. پراکندگی به‌معنای برابری نیست: در نظامی با نابرابری‌های کاملاً پراکنده، ممکن است نابرابری در مورد هر یک از منابع وجود داشته باشد. با وجود این، تفاوت میان نابرابری‌هایِ انباشتی و پراکنده اهمیت زیادی دارد زیرا در جامعه‌ای که نابرابری‌ها پراکنده‌اند، اشخاصی که فاقد یکی از منابع سیاسی هستند ممکن است با داشتن کنترل بیش‌تر بر سایر منابع، کمبود آن را جبران کنند.

در جهان واقعیْ جوامعی با رده‌بندی‌های کاملاً انباشتی یا کاملاً پراکنده، که در بالا به آن‌ها اشاره کردیم، وجود ندارند. در کشورهای دارای درآمد پایین (به جدول ۲-۷ بنگرید)، نابرابری‌ها معمولاً به‌شدت انباشتی هستند. اما در کشورهایی که انقلاب صنعتی در آن‌ها رخ داده، ثروت و درآمد از اشرافیت فئودال یا الیگارشی زمین‌دارِ قدیمی به رهبران جدید ــ در صنعت، بانکداری و تجارت ــ منتقل شده است. اما برای بدنهٔ اصلی جمعیت، به‌رغم افزایش درآمدها، نابرابری‌ها همچنان به‌شدت انباشتی‌اند (مرحله‌ای که مارکس در نیمهٔ سدهٔ نوزدهم شاهد آن بود).

پس از مرحلهٔ صنعتی‌شدن، برخی از کشورها شاهد گذارِ دیگری به نوع جدیدی از جامعه بوده‌اند ــ مدرن، پویا، و کثرت‌گرا[1]. با تداوم افزایش درآمدها

1. pluralist

و مصرف انبوه، پراکندگی بیش‌تری در فناوری، سواد، تحصیلات، وفور و ارتباطات جمعی وجود دارد. این پراکندگی ممکن است همراه باشد با گسترش چشمگیرِ سازمان‌های مبتنی بر گروه‌های ذی‌نفع، مهارت‌های سیاسی، و حق رأی. حتی در این شرایط، نابرابری‌ها در منابع سیاسی همچنان وجود خواهد داشت، اما با انباشتگیِ کم‌تر و پراکندگی بیش‌تر. در نتیجه، تشخیصِ گروهی کوچک و تعریف‌شده از نخبگان که «کشور را اداره کنند» دشوار می‌شود، زیرا نخبگان مختلف بر گستره‌های متفاوتی از فعالیت اِعمال نفوذ می‌کنند و روابط آن‌ها بسیار پیچیده می‌شود. فی‌المثل «اطلاعات و دانش» معمولاً به منابعی بسیار مهم برای کسب و حفظ نفوذ تبدیل می‌شوند، و نخبگان مختلفی که «اطلاعات و دانش» پایهٔ نفوذ آن‌هاست، نقش مهمی در تصمیمات بازی می‌کنند. در فصل نهم در بحث دربارهٔ انواع شرایطی که مردم‌سالاری را در نظام‌های سیاسی تسهیل می‌کنند، به این نکته بازخواهیم گشت.

شکاف و انسجام

الگوهای اختلاف‌نظر، تعارض و ائتلاف در نظام‌های سیاسی مختلف علت‌های متفاوتی دارند. این گزاره و پاراگراف‌های بعدی باید با احتیاط خوانده شوند: این‌ها در تضاد با برداشتی رایج هستند که براساس آن تعارض سیاسی را می‌توان با یک سرچشمهٔ واحدِ شکاف، که معمولاً خصوصیتی اقتصادی مانند «طبقه» یا «مالکیت» است، تبیین کرد.

به‌رغم حجم معتنابهی از تعمق، نظریه و پژوهش فهم ما از تعارض در نظام‌های سیاسی هنوز هم محدود است. روشن است که تبیین‌های تک‌عاملی در برابر داده‌های موجود تاب نمی‌آورند. انواعی از خصوصیات فردی و گروهی که در پیوند با تعارض در کشورها هستند، نه‌تنها تفاوت‌هایی را در منزلت اجتماعی، طبقهٔ اقتصادی، درآمد، ثروت و شغل شامل می‌شوند بلکه دربردارندهٔ تفاوت‌هایی در تحصیلات، ایدئولوژی، مذهب، زبان، منطقه و اصل‌ونسبِ خانوادگی نیز هستند. این تعددِ عوامل الگوهای متفاوتی از شکاف و انسجام را در کشورهای مختلف به‌وجود می‌آورد.

اولاً، تاریخْ میراثی از خصوصیات متفاوت برای کشورهای مختلف بر جا می‌گذارد که شکاف‌ها و انسجام‌هایی را به همراه دارند، مثل زبان [که ممکن است واحد یا چندگانه باشد]. به‌دلیل تجربه‌ای که ما امریکایی‌ها داریم، ممکن است عادت داشته باشیم فکر کنیم کشورهای دیگر نیز فقط یک زبان رسمی دارند، که در بسیاری از کشورها چنین است؛ اما در کشور همسایهٔ ما کانادا این‌طور نیست؛ یا کشورهای سفلی[1] [یا بنه‌لوکس] را در نظر بگیرید: در هلند یک زبان رسمی هست، اما در کشور همسایهٔ آن بلژیک، مرزی زبانی بیش از هزار سال است که وجود دارد و والون‌های فرانسوی‌زبان را از فلمیش‌ها که زبانی از ریشهٔ آلمانی دارند، جدا می‌سازد. در سوئیس مرز میان مناطق آلمانی‌زبان و فرانسوی‌زبان از سدهٔ پنجم میلادی تاکنون تغییر زیادی نکرده است. در سوی دیگر جهان، هندوستان بیش از پانزده زبان اصلی و ۵۰۰ زبان فرعی و گویش محلی دارد. در واقع، در هندوستان تعداد افرادی که بسیاری از زبان‌های اقلیت ــ از جمله انگلیسی ــ را صحبت می‌کنند از شمار چنین افرادی در کل سوئد بیش‌تر است.[2]

ثانیاً، تاریخْ خاطرات متفاوتی از چگونگی برخورد با این تفاوت‌ها به‌جا گذاشته است. تفاوت‌های نژادی را در نظر بگیرید. در ایالات متحد به بردگی کشاندن مردمان افریقایی‌تبار نظامی کاشت‌گونه از تبعیض ایجاد کرد که تا مدت‌ها بعد از الغای برده‌داری دوام آورد، و در حال حاضر هم با قوّت کم‌تری همچنان وجود دارد و سرچشمهٔ تعارض شدیدی بوده است. در مقابل، در برزیل که حتی نسبت بالاتری از جمعیت افریقایی‌تبار بودند و برده‌داری تا یک

---

1. Low Countries

۲. در منبع ذیل بحث‌هایی دربارهٔ طیفِ تفاوت‌های موجود در میراثِ تاریخی تفاوت‌ها را خواهید یافت:
Marie R. Haug, “Social and Cultural Pluralism as a Concept in Social System Analysis,” *American Journal of Sociology* 73 (November 1967), pp. 294-304.
نویسنده ۱۱۴ کشور را براساس نمایهٔ کثرت‌گرایی طبقه‌بندی می‌کند تا میزان ناهمگنی در زبان، نژاد، مذهب، بخش‌گرایی و گروه‌های قومی را نشان دهد. همچنین رجوع کنید به جدول شمارهٔ ۴۱۵ در اثر ذیل:
“Ethnic and Linguistic Fractionalization”, (in 136 countries) in Charles Lewis Taylor and Michael C. Hudson, *World Handbook of Political and Social Indicators* (New Haven, CT: Yale University Press, 1971), pp. 271-274.

نسل بعد از جنگ داخلی در ایالات متحد کاملاً منسوخ نشده بود، جمعیت غالب که اکثراً پرتغالی‌تبار بودند، اختلاط نژادی را راحت‌تر پذیرفتند. به همین دلیل، با وجود این‌که تبعیض نژادی در برزیل وجود دارد، برخلاف ایالات متحد منشأ اصلی تعارضات نبوده است. سوئیس بر مبنای برابری میان زبان‌ها تشکیل شد؛ در نتیجه، تعارضات و نفرت‌های مبتنی بر تفاوت‌های زبانی تقریباً قابل چشم‌پوشی است. از سوی دیگر، در بلژیک، بعد از دوره‌ای از رشد رفاه و برتری فلمیش‌ها (که عظمت آن در نقاشان بزرگ آن عصرِ بلژیک بازتاب‌یافته است)، افولی اقتصادی و فرهنگی به فرودستیِ فلمیش‌ها نسبت به والون‌ها انجامید و موجب تلخ‌تر شدن عرصهٔ سیاست در بلژیک گردید؛ یا مذهب را در نظر بگیرید. در ایالات متحد، جدال میان گروه‌های مختلف دینی نسبتاً آرام بوده است. اما تعارض میان اکثریت پروتستان و اقلیت کاتولیک در ایرلند شمالی به خشونت‌های تقریباً هرروزه و قتل‌های مکرر منجر شده است. در خاورمیانه نیز درهم‌تنیدگی پیچیدهٔ تعارضات، مسلمانان و یهودیان و مسیحیان را دربر می‌گیرد: رژیم صهیونیستی و اعراب؛ اعراب مسلمان در عراق و ایرانیان مسلمان (اما غیرعرب)، و مسلمانان سنی و شیعه.

سرانجام، مراحل مختلف نوسازی معمولاً الگوهایی از شکاف و ائتلاف ایجاد می‌کنند. در سدهٔ نوزدهم، شهرنشینی و صنعتی‌شدن در کشورهای اروپای غربی همراه با فقر و تعارضی بود که مارکس مطمئن بود نهایتاً به قطبی‌شدن تعارضی مشخص میان پرولتاریایِ رو به رشدِ شهری و بورژوازی رو به افول منجر خواهد شد و، در این تعارض، پرولتاریا حتماً برنده خواهد بود. اما وقتی از چشم‌انداز اوایل قرن بیست‌ویکم به گذشته می‌نگریم، به‌نظر می‌رسد مارکس در پیش‌بینی آینده از روی قرائن موجود در مراحل ابتدایی صنعتی‌شدن شتاب‌زده عمل کرده بود. مارکس شاهد [تحولات] اروپای غربی در دوران انقلاب صنعتی بود. او به‌دقت پیش‌بینی کرد که تعارضاتی بر سر تقاضا برای تغییر شرایط طبقهٔ کارگرِ شهری درخواهد گرفت. آنچه او نتوانست پیش‌بینی کند این بود که بسیار پیش از آن‌که «بورژوازی» در تعارض با پرولتاریا شکست

بخورد، سه چیز روی خواهد داد: انقلاب صنعتی به‌تدریج به مرحله‌ای از مصرف انبوه تغییر شکل خواهد داد؛ پرولتاریای صنعتی از نظر اندازه کوچک‌تر خواهد شد و به‌نحوی فزاینده اقلیتی کوچک از کلِ نیروی کار خواهد بود؛ و از آن‌جا که بسیاری از تقاضاهایی که رهبران طبقات کارگر مطرح کرده بودند تأمین خواهد شد، پرولتاریای صنعتی چون در اقلیت است به‌طور روزافزون تقاضاهای ستیزه‌جویانه برای تغییر انقلابی را بی‌پاسخ خواهد گذاشت.

اما در کشورهایی که در شرایط گذار از انقلاب صنعتی قرار دارند، تعارضات بر سر تقاضا برای بهبود یا تغییر وضعیت کارگران شهری احتمالاً ویژگی پایدار حیات سیاسی خواهد بود. در عین‌حال، پایگاه‌های جدید اجتماعی و ایدئولوژیکِ تعارض در جوامع مبتنی بر مصرف انبوه شکل می‌گیرند.

شدت تعارض

شدت تعارض در طول زمان در هر نظامِ مفروضی، و در زمانی واحد در نظام‌های مختلف، متفاوت است. هر مشکلی هم که در این گزاره در کمین باشد، نباید اجازه داد مانع از مشاهدهٔ این واقعیت شود که در چارچوب فهم متعارفْ گزارهٔ فوق کم‌تر قابل تردید است. بیش از یک قرن پیش، امریکاییان در سطحی وسیع در جنگ داخلی به کشتن همدیگر مشغول بودند: این [رویداد] بی‌تردید تعارضی شدید بود. کودتا در اندونزی در سال ۱۹۶۶ که طی آن رژیم سوکارنو[1] سرنگون شد و صدها هزار نفر از مردم کشته شدند، بی‌تردید تعارضی شدید بود. «پاکسازی قومی» در دههٔ ۱۹۹۰ در یوگسلاوی [سابق] که به کشته و معلول‌شدن هزاران نفر منجر شد و امواجی بی‌پایان از پناه‌جویان را در پی داشت، مثالی دیگر و جدیدتر از تعارض شدید است. شورش مسلحانه، جنگ داخلی، انقلاب خشونت‌بار، جنگ چریکی، نبردهای خیابانی، بمب‌گذاری‌های مکرر انتحاری در مناطق غیرنظامی، و تبعید دسته‌جمعی همه‌وهمه تعارضاتی با شدت زیاد

---

۱. Sukarno (۱۹۰۱–۱۹۷۰)؛ رئیس‌جمهور اندونزی که نقش مهمی در تأسیس جمهوری اندونزی داشت. وی نخستین رئیس‌جمهوری بود که در پی برقراری روابط گسترده با چین کمونیست، در کودتای سال ۱۹۶۶ قدرت را از دست داد. (مترجم)

هستند. [در مقابل] سخنرانی‌ها، مناظرات، تجمعات مسالمت‌آمیز و انتخابات مسالمت‌آمیز چنین نیستند.

در هر نظام سیاسیِ ملیِ خاصْ درجهٔ حرارت تعارض در نوسان است. حتی باثبات‌ترین کشورها احتمال دارد دوره‌ای از آشوب و خشونت شدید، دورانی از خیزش، قتل حکام و جنگ درون‌کشوری ــ یعنی «دوران مشکلات» ــ را داشته باشند. اما در دوره‌های زمانی کوتاه‌مدت نیز درجهٔ حرارت سیاست نوسان پیدا می‌کند. جنگ داخلی امریکا نشانهٔ دوره‌ای از افراطی‌ترین تعارضات در ایالات متحد است؛ اما دوره‌ای از تعارض با شدتی زیاد تقریباً طی هر نسل در سراسر تاریخ امریکا وجود داشته است که اولین آن‌ها تنها یک دهه پس از تصویب قانون اساسی که در سال ۱۷۸۷ تدوین شده بود، بر سر قوانین مربوط به بیگانگان و اغتشاش، درگرفت.

با وجود این، طی هر دورهٔ زمانیِ خاصْ برخی از کشورها به نسبت بقیه در سیاست داخلی خود صلح‌طلب‌ترند. در شرایطی که برخی از کشورها ممکن است در حال گذراندن «دوران مشکلات» تاریخی خود باشند، دیگران در وضعیت سازش و وحدت مطبوعی بسر می‌برند. حتی می‌توان قبول کرد که تفاوت‌های ملی در فرهنگ و رفتار ممکن است باعث شوند مردمانی در برخی از کشورها بیش از سایرین در پی یافتن راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز و مبتنی بر وفاق برای اختلافات خود باشند. اما، به‌هرحال، روشن است که در هر دههٔ خاصی تعارض در برخی از کشورها شدیدتر از بقیه است.

طبیعی است که طراحی ابزارهایی رضایت‌بخش برای سنجش مفهومی همچون «شدت تعارض[1]» یا گردآوری و تفسیر داده‌ها آسان نیست. در نیمهٔ نخست قرن بیستم، پیتریم اِ. سوروکین[2] جامعه‌شناسی بود که به تلاش اولیه‌ای از این نوع دست زد. به‌رغم کیفیت بالای آثار او، یافته‌هایش عمدتاً مغفول واقع

1. severity of conflict

۲. Pitrim A. Sorokin (۱۸۸۹–۱۹۶۸)؛ مورخ و جامعه‌شناس روس. در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بر ضد بلشویک‌ها اقداماتی انجام داد که محکوم به اعدام گردید اما سپس تبعید شد. در سال ۱۹۲۳ به امریکا مهاجرت کرد و در دانشگاه هاروارد به‌تدریس جامعه‌شناسی پرداخت. (مترجم)

شده‌اند. سوروکین از شاخص‌هایی که هوشمندانه طراحی شده بودند برای [سنجش] «اختلالات[1]» در تاریخ فرانسه از سال ۵۲۶ تا ۱۹۲۵ میلادی استفاده کرد و همان شاخص‌ها را برای یونان باستان، روم باستان، بیزانس، آلمان و اتریش، انگلستان، ایتالیا، اسپانیا، هلند، روسیه، لهستان و اروپا نیز به‌کار گرفت. سوروکین از مطالعات فراوان و دشوار خود به این نتیجه رسید:

> در بیش‌تر کشورهای مورد مطالعه، به‌طور متوسط در مقابل هر یک سال اختلال اجتماعی مهم، تنها پنج سال رها از اختلالات وجود داشته است.
> این حقیقت ندارد که برخی از ملت‌ها از سایرین نظم‌پذیرترند: همهٔ ملت‌ها باتوجه به زمانْ هم نظم‌پذیر و هم نظم‌ناپذیرند.
> با وجود تفاوت‌هایی که میان ملت‌ها از نظر خشونت و شدت اختلالات است، این تفاوت‌ها نه زیادند و نه پایدار.
> تنها حدود ۵ درصد از کل اختلالات ثبت‌شده بدون خشونت رخ داده‌اند؛ اما حدود یک‌چهارم با خشونت اندک همراه بوده‌اند. به‌نظر می‌رسد امکان «انقلابی بدون خونریزی» بسیار کم است.
> بیش‌تر اختلالات تنها چند هفته به طول می‌انجامند.
> شاخص‌ها هیچ روند مستمری را چه به‌سوی «پیشرفت منظم» بیش‌تر و بهتر و چه به‌سمت بی‌نظمی فزاینده نشان نمی‌دهند.
> هیچ پیوندی میان اختلالات داخلی و جنگ بین‌المللی وجود ندارد.
> اختلالات نه‌تنها در دوره‌های افول و زوال جامعه، بلکه در دوره‌های شکوفایی و رشد سالم نیز روی می‌دهند.
> آنچه حایز اهمیت فراوان است، شبکهٔ اجتماعی‌ـفرهنگیِ ارزش‌ها و روابط است: در شرایطی که شبکه یکپارچه و قوی است، اختلالات در حداقل هستند.[2]

1. disturbances
2. Pitirim A. Sorokin, *Social and Cultural Dynamics*, vol. 3 (Boston: D.C. Heath, 1937), Chapter 14.

در مطالعات جدیدتر، دانشمندان علوم اجتماعی به این موضوع مهم بازگشته‌اند. جدول ۴-۷ یافته‌های تحقیقات تد رابرت گِر[1] عالم سیاست است که تفاوت در تعارض را در دولت‌های مختلف طی دهۀ ۱۹۶۰ نشان می‌دهد. این جدول گویای این است که میزان اعتراض سیاسی و شورش و، همچنین، شدت تعارض در ایالات متحد بسیار بیش‌تر از سایر مردم‌سالاری‌ها بوده است. در واقع، طی دهۀ ۱۹۶۰ از میان هجده مردم‌سالاری غربی در ده کشور هیچ مورد مرگِ ناشی از تعارض مدنی[2] وجود نداشته است، حال آن‌که در ایالات متحد هجده مورد مرگ به ازای هر ده میلیون نفر وجود داشته است. همچنین می‌توانیم از این جدول به این نتیجه برسیم که مردم‌سالاری‌های غربی عموماً به نسبتِ سایر کشورهای جهان در دهۀ ۱۹۶۰ موارد کم‌تری از تعارض داخلی داشته‌اند. گِر در پژوهشی قدیمی‌تر دریافت که شدت خشونت داخلی نشان‌دهندۀ طیفی از جنگ‌های داخلیِ غارتگرانه و خشونت عمومیِ گسترده در کشورهایی چون کنگو، اندونزی و ویتنام جنوبی تا غیاب کامل هر نوع تعارض داخلی در کشورهایی چون سوئد، رومانی، نروژ و تایوان است.[3] مقایسۀ [جدول فوق] با ایالات متحد طی دهۀ ۱۹۶۰ که به‌طور خارق‌العاده‌ای پرآشوب بود، برای دانش‌پژوهان امریکایی که (به غلط) بر این باورند ایالات متحد به نسبت سایر کشورها نظام سیاسیِ بسیار مسالمت‌آمیز و غیرخشونت‌آمیزی دارد جالب‌توجه خواهد بود.

کوتاه‌سخن آن‌که یافته‌های سوروکین، داده‌های جدول ۴-۷ و تحقیق اول گِر در تأیید این گزارۀ ما هستند که شدت تعارض در نظام‌های سیاسی مختلف متفاوت است.

---

1. Ted Robert Gurr
2. civil conflict
3. Ted Robert Gurr, "A Comparative Study of Civil Strife," in Hugh Davis Graham and Ted Robert Gurr, eds., *The History of Violence in America: A Report to the National Commission on the Causes and Prevention of Violence* (New York: Bantam Books, 1969), pp. 572-632. See also Ivo K. Feierabend, Rosalind L. Feierabend, and Betty A. Nesvold, "Social Change and Political Violence: Cross-National Patterns," pp. 632-687.

جدول ۴-۷ برخی خصوصیات عام تعارض داخلی در ایالات متحد در مقایسه با سایر کشورها، ۱۹۶۱-۱۹۷۰

میزان تعارض داخلی در ایالات متحد در مقایسه با نرخ میانه در مجموعه‌ای از ۱۸ مردم‌سالاری غربی و مجموعه‌ای از ۸۷ کشور در سراسر جهان

	ایالات متحد	میانه برای مردم‌سالاری‌های غربی[الف]	میانه برای ۸۷ کشور[ب]
میزان اعتراض سیاسی تعداد ـ روز مشارکت	۵۴۰۰ به ازای ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت	۷۰۰ به ازای ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت	۹۰۰ به ازای ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت
میزان شورش ۲۵۰ به ازای *تعداد ـ روز مشارکت*	۹ به ازای ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت	۱۳۰ به ازای ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت	۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت
شدت تعارض داخلی ناشی از مرگ و میر تعارضات	۱۸ به ازای هر ۱۰ میلیون جمعیت	۲۰	۲۱ به ازای هر ۱۰ میلیون جمعیت

ردهٔ ایالات متحد در درونِ مجموعه‌ای از ۱۸ مردم‌سالاری غربی و مجموعه‌ای از ۸۷ کشور در سراسر جهان براساس تعارض داخلی

	ردهٔ ایالات متحد در درون مجموعه‌ای از: ۱۸ مردم‌سالاری غربی[الف]	۸۷ کشور[ب]
میزان اعتراض سیاسی	چهارم	نوزدهم
میزان شورش	چهارم	سی‌ونهم
میزان تعارض داخلی	یکم	چهل‌وپنجم
کل شدت تعارض داخلی[پ]		
در ۱۹۶۱-۱۹۶۵	پنجم	چهل‌وسوم
در ۱۹۶۶-۱۹۷۰	دوم	بیست‌ودوم

منبع:

Ted Robert Gurr, "Protest and Rebellion in the 1960s: The United States in World Perspective," p. 110, Table 3.3, in Gurr, ed., *Violence in America*, vol. 2: *Protest, Rebellion, and Reform* (Newbury Park, CA: Sage, 1989).

الف ملت‌هایی که در این مقایسه آمده‌اند عبارتند از: استرالیا، اتریش، بلژیک، بریتانیا (به‌جز ایرلند شمالی)، کانادا، دانمارک، جمهوری فدرال آلمان، فنلاند، فرانسه، جمهوری ایرلند، رژیم صهیونیستی، ایتالیا، هلند، نیوزیلند، نروژ، سوئد، سوئیس و ایالات متحد. *میانه* عبارت است از ارزش میانی: در هر مقایسه، نیمی از کشورها ارزش‌هایی بالاتر و نیمی از آن‌ها ارزش‌هایی پایین‌تر دارند.

ب همهٔ کشورهای بزرگ دنیا به‌جز چین در این ۸۷ کشور قرار می‌گیرند. چین، کره شمالی، ویتنام شمالی و تعدادی از کشورهای کوچک افریقایی، آسیایی و کارائیب به‌دلیل فقدان اطلاعات قابل اتکا حذف شده‌اند. ۸۷ کشور شامل سه سرزمین مستقل هنگ کنگ، پورتوریکو و ایرلند شمالی هم هست. در کل ۸۷ کشور و سرزمین وابسته ۷۳ درصد از جمعیت جهان یا ۹۵ درصد از جمعیت جهان به‌جز چین را در ۱۹۶۵ در خود جای داده بودند.

پ از مجموع ۱۸ کشور مردم‌سالار غربی، ۱۰ کشور هرگز هیچ گزارشی از مرگ‌های ناشی از تعارض داخلی در طول دههٔ ۱۹۶۰ ارایه نکرده‌اند.

ت کل شدت تعارض داخلی شاخصی ترکیبی است که میزان و شدت اعتراض و شورش را دربر می‌گیرد. روش ساخت این سنجه در اثر ذیل آمده است:

Ted Robert Gurr and Raymond Duvall, "Civil Conflict in the 1960's: A Reciprocal Theoretical System with Parameter Estimates", *Comparative Political Studies 6* (July 1973): pp. 142-43 and 167, note 2.

نهادهایی برای تقسیم و اِعمال نفوذ و قدرت

سرانجام، *نظام‌های سیاسی از نظر نهادهایی که برای تقسیم، اِعمال نفوذ و قدرت دارند با هم متفاوتند*. یک نتیجهٔ فرعیِ بالقوه بسیار مهم این است که نظام‌های سیاسی همچنین از نظر توزیع نفوذ با هم فرق دارند ــ تا حدی که به بیان ارسطو، نفوذ می‌تواند بین یک یا چندتنِ معدود یا عده‌ای زیاد تقسیم شود. اما باتوجه به مشکلات موجود در مشاهده و سنجشِ نفوذ که در فصل پنجم مورد بحث قرار گرفت، باور به این نتیجهٔ فرعی باید عمدتاً مبتنی بر شواهد غیرمستقیم باشد؛ و قانع‌کننده‌ترین شواهد غیرمستقیمْ تفاوت در نهادهایی است که فرصت‌هایی را برای شهروندان فراهم می‌آورد تا در فرایند سیاست‌گذاری، که حکومت اِعمال می‌کند، سهمی داشته باشند. این تفاوت در نهادها برای تقسیم و اِعمال نفوذ و قدرت از تفاوت‌هایی است که علمای سیاسیِ معاصر توجه بسیار زیادی به آن نشان می‌دهند. این نکته‌ای است که کانون توجه ما را در فصل بعدی یعنی فصل هشتم به‌خود اختصاص داده است.

فصل هشتم
تفاوت‌های میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها

نظام‌های سیاسی از نظر نهادهای تقسیم و اِعمال نفوذ و قدرت با هم تفاوت دارند. این تفاوت در میان نظام‌های سیاسی آنچنان حایز اهمیت است که ما یک فصل کامل را به بیان تفاوت‌های اصلی میان آنچه «پلی‌آرشی» (تقریباً معادل مردم‌سالاری) و «غیرپلی‌آرشی» (تقریباً معادل غیرمردم‌سالاری) می‌نامیم، اختصاص می‌دهیم.[1]

حکومت‌های مردمی به نسبت سایر نظام‌های سیاسی، فرصت‌های بسیار بیش‌تری برای مشارکت مردم در تدوین قوانینی که باید از آن‌ها اطاعت کنند فراهم می‌آورند. در یونان باستان، که حکومت مردمی برای نخستین‌بار حدود سال ۵۰۰ قبل از میلاد شکل گرفت، این نظام‌ها را مردم‌سالاری می‌نامیدند.

---

۱. واژهٔ «پلی‌آرشی» (polyarchy) از واژه‌هایی با ریشهٔ یونانی ساخته شده که به‌معنای «چند» و «حکومت» است. بنابراین، این اصطلاح که تقریباً به‌معنای «حکومت عده‌ای زیاد» است، در مقابل اصطلاحاتی چون مونارشی (monarchy) [یا سلطنت] (به‌معنای «حکومت یک نفر») و الیگارشی [oligarchy] (به‌معنای حکومت عده‌ای معدود) در طبقه‌بندی ارسطو از نظام‌های سیاسی که در جدول ۱-۷ آمده بود، قرار می‌گیرد. برای بحث مشروح دربارهٔ این واژگان، رجوع کنید به:

Robert A. Dahl, "Words about Words," *On Democracy* (New Haven, CT: Yale University Press, 1998), pp. 90-91.

برای بحثی مشروح‌تر دربارهٔ مسائلی که در این فصل مطرح می‌شوند، رجوع کنید به:

Robert A. Dahl, *Democracy and Its Critics* (New Haven, CT: Yale University Press, 1989), Chapters 16 and 17.

تقریباً در همین زمان، حکومت‌های مردمی در میان رومی‌ها نیز پدید آمد که این نظام را جمهوری می‌نامیدند. فعلاً ما چنین نظام‌هایی را حکومت‌های مردمی می‌نامیم.

طی دو هزارسال بعد، انگاره‌ها و رویه‌های حکومت مردمی با تجارب یونانی‌ها ــ‌خاصه در شهر آتن‌ــ و رومیان شکل گرفت. حتی پس از آن‌که رژیم‌های غیرمردم‌سالار در یونان و روم بر رویهٔ حکومت مردمی پیشی گرفتند، باز هم آرای مربوط به حکومت مردمیِ مبتنی بر تجربهٔ یونان و روم بود. کانون مرکزی این تجربه، باور به مطلوبیت حکومت از طریق مجالسی بود که همهٔ شهروندان حق شرکت در آن‌ها را داشتند.[1] به این دلیل و دلایلی دیگر، فرض غالب برای حدود دو هزاره این بود که حکومت مردمی ضرورتاً منحصر به نظام‌های کوچکی چون دولت‌شهرهاست.

ظهور پلی‌آرشی

در سده‌های هفدهم و هجدهم، نسل جدیدی از هواداران حکومت مردمی فرض فوق را به‌چالش کشیدند. ادعای آن‌ها این بود که *نمایندگی*[2] بدیلی ممکن و مطلوب برای مشارکت مستقیم در یک مجلس شهروندی[3] است. آنچه به‌تدریج هم در نظریه و هم در عمل شکل گرفت، صورت کاملاً جدیدی از حکومت مردمی بود که در بسیاری از ابعاد، تفاوتی بنیادین با همهٔ نظام‌های دیگری داشت که تا آن زمان برای حکومت بر دولت‌ها وجود داشتند: از جمله با مردم‌سالاری‌های یونانی، جمهوری روم، و جمهوری‌های دولت‌شهرهای ایتالیا در سده‌های میانی و عصر نوزایی. این نظام‌های سیاسی مدرن که به

---

۱. هنگامی‌که جمهوری روم فراتر از شهر روم به سراسر ایتالیا و فراتر از آن بسط پیدا کرد و به اتباع خود [حق] شهروندی اعطا نمود، بخشی از جمعیتِ حاضر در مجلس روم، به‌نحوی فزاینده تنها نسبتی کوچک از کل شهروندان را تشکیل می‌دادند؛ و صرفاً کسانی را دربر می‌گرفتند که نزدیک روم زندگی می‌کردند یا آن قدر ثروت، وقت و انگیزه داشتند که به روم سفر کنند. بدین‌سان، مشارکتِ مستقیم شهروندان در قانون‌گذاری به تقلیدی مسخره از انگاره و رویهٔ اولیه بدل شد. حتی در این شرایط هم رومی‌ها هرگز حکومتِ نمایندگی (representative government) را به‌عنوان بدیلی برای آن برنگرفتند.

2. representation
3. citizen assembly

نام‌های مختلفی خوانده می‌شوند، از جمله جمهوری، مردم‌سالاری[1]، حکومت نمایندگی، جمهوری‌های مردم‌سالارانه یا نظام‌های پارلمانیِ نظریه و رویهٔ عملیِ حکومت مردمی را بسیار فراتر از مرزهای محدود دولت‌شهر به قلمرو بسیار بزرگ‌تر [یعنی] کشور یا نظام سیاسی ملی بسط دادند. ما صورت‌های درون‌گذارانه‌تر این نظام‌ها را امروزه پلی‌آرشی می‌خوانیم.

نهادهای اصلی پلی‌آرشی‌ها

آنچه این نظام‌های مدرنِ حکومت مردمی را از منظر تاریخی پدیده‌ای جدید می‌سازد، ترکیب منحصربه‌فرد نهادهای سیاسی است. اگرچه برخی از این نهادها در صورت‌های ابتدایی‌شان در چند نظام سیاسی طی سدهٔ نوزدهم شکل گرفتند، اما تا قرن بیستم به‌صورت فعلی‌شان نبودند. هفت نهاد در ترکیب با هم اهمیتی واحد یافته و حکومت‌های سیاسی مدرن ــ یا پلی‌آرشی ــ را از همهٔ اَشکال قدیمی نظام‌های مردمی و همهٔ رژیم‌های دیگر، اعم از معاصر یا تاریخی، متمایز می‌سازند.

(۱) *کنترل تصمیمات نهایی دربارهٔ سیاستِ حکومت در اختیار مقامات انتخابی است.*

---

۱. برخی این استدلال را مطرح کرده‌اند که در سدهٔ هجدهم «مردم‌سالاری» به‌معنای حکومت مستقیم یا مبتنی بر مجلس [عموم شهروندان] بود، و «جمهوری» به حکومت مبتنی بر نمایندگی اشاره داشت. مرجعی که اغلب به آن استناد می‌شود جیمز مَدیسن است که در مقاله‌ای معروف در دفاع از قانون اساسی جدیدِ ایالات متحد، به چنین تمایزی میان «مردم‌سالاری محض» (pure democracy) و جمهوری (republic) اشاره کرده است. رجوع کنید به:

Alexander Hamilton, John Jay, and James Madison, *The Federalist* (New York: The Modern Library, nd), pp. 58-59.

اما بررسی ادبیات سیاسی سدهٔ هجدهم در امریکا نشان داده است که از دو اصطلاح به یک معنا استفاده می‌شد؛ و این مسئله‌ای است که گاه حتی توسط شخصی واحد در یک جملهٔ واحد هم دیده می‌شود. رجوع کنید به:

Willi Paul Adams, *The First American Constitutions, Republican Ideology and the Making of State Constitutions in the Revolutionary Era*, trans. Rita and Robert Kimber (Chapel Hill, NC: The University of North Carolina Press, 1980), Chapter 4, " 'Republic' and 'Democracy' in Political Rhetoric," pp. 99-117.

همچنین رجوع کنید به:

Robert Dahl, "Word about Word," *On Democracy*, pp. 16-17.

در میان برخی از قدیمی‌ترین و استوارترین کشورهای مردم‌سالار امروز، این نهادِ مهمْ تکوین‌یافتهٔ اواخر سدهٔ نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. به‌عنوان نمونه، در فرانسه تا ظهور جمهوری سوم در سال ۱۸۷۱ به‌شکلی استوار نضبج نگرفته بود. وابسته ساختن انتصابِ نخست‌وزیر و کابینه به اکثریت آرا در پارلمان و نه انتصاب از سوی پادشاه در کشورهای اسکاندیناوی حتی از این هم متأخرتر است: در نروژ در سال ۱۸۸۴، در دانمارک در سال ۱۹۱۵، و در سوئد در سال ۱۹۱۸.

(۲) *مقامات منتخبْ در انتخابات متوالی و منصفانه و آزادی انتخاب می‌شوند که، در آن‌ها، زور و اجبار وجود ندارد یا به‌شدت محدود است.*

رأی مخفی که اکنون در سطحی وسیع فرض می‌شود لازمهٔ انتخابات آزاد و منصفانه است، نسبتاً دیرهنگام وارد حکومت‌های مردمی شد، به‌ندرت تا دههٔ ۱۸۸۰ به‌شکلی منظم در انتخابات ملی اتخاذ شده بود، و در بسیاری از کشورها نیز تنها از اوایل قرن بیستم به‌کار گرفته شد.

(۳) *تقریباً همهٔ بزرگسالان حق رأی دارند.*

(۴) *همچنین اکثر بزرگسالان حق دارند نامزد احراز مقامات عمومی در این انتخابات شوند.*

این دو نهاد نشان می‌دهند چه دگرگونیِ ژرفی در تغییرِ نگرش مردم دربارهٔ مردم‌سالاری، در نظریه و در عمل، روی داده است. تا قرن حاضر همهٔ مردم‌سالاری‌ها و جمهوری‌ها بخش بسیار وسیعی از بزرگسالان را از مشارکت در وضع قوانینی که [خود] موضوع آن قرار می‌گرفتند، کنار می‌گذاشتند. در مردم‌سالاری معروف آتن، زنان کنار گذاشته شده بودند؛ کم‌تر کسی از بیگانگان می‌توانست حتی چندین نسل پس از زندگی در این شهر و سهیم بودن در امور مالی و افتخارات آن، حق شهروندی کسب کند؛ و بردگان، یعنی بخشی بزرگ از جمعیت، هم کنار گذاشته شده بودند. تا قرن بیستم نیمی از بزرگسالان ــ زنان ــ حق رأی در انتخابات ملی را در بسیاری از کشورها از جمله سوئیس و ایالات متحد که از قدیمی‌ترین «مردم‌سالاری‌ها»ی جهان هستند، نداشتند.[1] در ایالات

---

۱. در کشورهایی که هفت نهادی که در این‌جا فهرست شدند و به‌صورت مستمر از سال ۱۹۵۰ وجود ⇐

متحد به‌رغم بیان صریح اصلاحیهٔ پانزدهم ــ مصوب سال ۱۸۷۰ــ که تبعیض نژادی درحق رأی را ممنوع می‌کرد،[1] در سراسر جنوب، سیاه‌پوستان عملاً تا بعد از تصویب و اجرای قوانین حقوق مدنی توسط حکومت ملی در دههٔ ۱۹۶۰ از رأی‌دادن محروم بودند.

(۵) *شهروندان از حق آزادی بیان شامل انتقاد از، و نیز مخالفت با، رهبران یا حزبی که مقامات عالیهٔ حکومتی در اختیارش است برخوردارند، و مقامات حکومتی این حق را به‌طور مؤثر اِعمال می‌کنند.*

(۶) *شهروندان به منابع اطلاعاتی که حکومتِ دولت یا هیچ گروه واحد دیگری در انحصار خود ندارد، دسترسی دارند و از حق کسب دسترسی به آن، که، به‌صورت مؤثر اعمال می‌شود، برخوردارند.*

(۷) *شهروندان از حق تشکیل سازمان‌های سیاسی مانند احزاب سیاسی و گروه‌های ذی‌نفع و پیوستن به چنین سازمان‌هایی برخوردارند و این حق به‌طور مؤثر اِعمال می‌شود.*

امروزه هنگامی‌که مردم از مردم‌سالاری یا «کشوری مردم‌سالار» سخن می‌گویند، عموماً منظورشان کشوری است که این نهادهای هفتگانه در آن وجود دارند. اما استفاده از اصطلاح «مردم‌سالاری» همچنین در معنای سدهٔ نوزدهمی آن نیز رایج است که به‌معنای کشورهایی است که همهٔ نهادهای فوق در آن‌ها موجودند به‌جز سومی و چهارمی، یعنی شمول همه یا تقریباً همهٔ بزرگسالان به‌عنوان شهروندان کامل. همان‌گونه که دیدیم، شمول عام یا شمول نسبتاً عام اساساً تحولی متعلق به قرن بیستم است. هنگامی‌که کتاب دو جلدی معروفِ الکسی دوتوکویل[2] نویسندهٔ فرانسوی با عنوان *مردم‌سالاری در امریکا*[3] حد فاصل

⇐ داشته‌اند، زنان نوعاً در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۳۰ به حق رأی دست‌یافتند. در ایالات متحد، زنان در سال ۱۹۲۰ و پس از تصویب اصلاحیهٔ نوزدهم [بر قانون اساسی] حق رأی در انتخابات ملی را کسب کردند. در فرانسه و بلژیک زنان تا جنگ جهانی دوم از حق رأی محروم بودند؛ و در سوئیس زنان تا سال ۱۹۷۱ حق شرکت در انتخابات ملی را براساس قانون اساسی نداشتند.

۱. این اصلاحیه که در آغاز جنگ داخلی به تصویب رسید، اعلام می‌دارد: «حق شهروندان ایالات متحد برای رأی‌دادن از سوی ایالات متحد یا ایالات، بر مبنای نژاد و رنگ یا وضعیت بردگی در گذشته، نفی یا محدود نمی‌شود.»

2. Alexis de Tocqueville
3. *Democracy in American*

۱۸۳۵ و ۱۸۴۰ منتشر شد، هیچ‌کس در امریکا یا اروپا مناسب بودن عنوان آن را زیر سؤال نبرد، به‌رغم این واقعیت که تنها اقلیتی از بزرگسالان ــ یعنی مردان سفیدپوست ــ شهروندان کاملی بودند که حق رأی و مشارکت در امور عمومی را داشتند.

آیا ایالات متحد در سدهٔ نوزدهم به‌رغم محدودیت‌هایی که بر شهروندی کامل[1] اِعمال می‌کرد، نظامی مردم‌سالار بود؟ آیا امروزه هست؟ به‌دلیل ابهام و تعدد معانی اصطلاح مردم‌سالار، ما نظام سیاسی‌ای که در آن هر هفت نهاد وجود دارند، *پلی‌آرشی* یا **پلی‌آرشی مردم‌سالارانه** می‌نامیم؛ هرچند می‌خواهیم از رویهٔ معمول نیز پیروی کنیم و کشوری را که تحت حکومت پلی‌آرشی است، مردم‌سالارانه بنامیم.

نظام‌هایی که در آن‌ها یک یا تعدادی از نهادهای هفتگانه وجود ندارند، یا در آستانه‌ای پایین‌تر از پلی‌آرشی قرار دارند مقوله‌ای وسیع، مهم و بسیار متنوع از نظام‌های تاریخی و معاصر را تشکیل می‌دهند. غیرپلی‌آرشی‌های جهان معاصر را معمولاً رژیم‌های اقتدارگرا[2]، هژمونیک، تمامت‌خواه، و دیکتاتوری می‌نامند. همان‌گونه که خواهیم دید، متأسفانه هر یک از این اصطلاحات به‌تنهایی تصویری بیش از حد ساده از تنوع پیچیدهٔ نظام‌های سیاسی در جهان مدرن ارایه می‌کند. به‌رغم این مسئله، ما برای سهولتِ بحثْ همهٔ آن‌ها را جمع می‌کنیم و مجموع‌شان را غیرپلی‌آرشی یا رژیم‌های اقتدارگرا می‌خوانیم.

رشد پلی‌آرشی

به‌دلیل محدودیت‌های حق رأی که پیش از این به آن اشاره شد، تا قرن بیستم هیچ پلی‌آرشی کاملی وجود نداشت. اما طی نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم همهٔ نهادهای [مردم‌سالار]، به‌جز مجموعه‌ای کاملاً فراگیر از شهروندان در برخی از کشورها، شکل گرفته بود. از سال ۱۸۵۰ تاکنون، تعداد پلی‌آرشی‌ها (مذکر یا کامل[3]) کمابیش به‌شکلی ثابت رو به افزایش بوده است، به‌جز در دو دورهٔ کوتاه

1. full citizenship
2. authoritarian
3. male or full

افول، یکی بین سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۴۰ و دیگری در دهۀ ۱۹۶۰ (شکل ۱–۸). اما از آن‌جا که تعداد کشورها نیز در جهان افزایش‌یافته است، در سال ۲۰۰۰ پلی‌آرشی‌ها حدود همان نسبتی را که ۷۵ سال پیش یا قبل از آن داشتند، هنوز هم دارند (شکل ۲–۸).[۱]

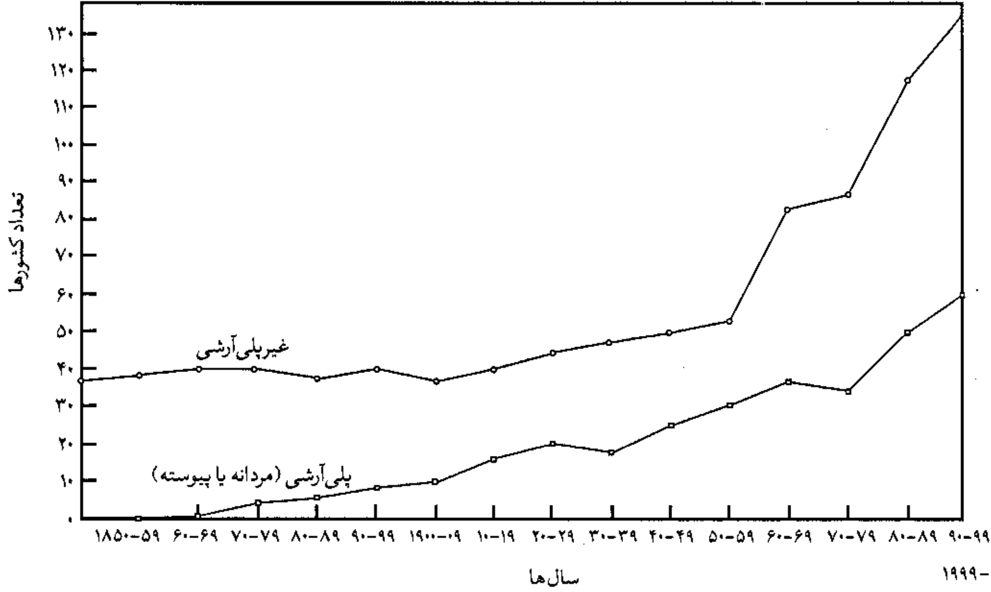
سایر تفاوت‌ها میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها

تمایز میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها فقط تحت تأثیر هفت نهادی نیستند که شرح‌شان رفت. کشورهایی که در آن‌ها حکومتِ دولتْ پلی‌آرشیِ مردم‌سالارانه است، به احتمال قوی در برخی از سایر ابعاد هم با کشورهایی که رژیم‌های غیرپلی‌آرشی دارند متفاوت هستند.

حقوق و آزادی‌های مدنی

نهادهای هفتگانۀ پلی‌آرشی شامل شبکه‌ای گسترده از حقوق بنیادینی است که در ارتباط با توزیع نفوذ در انتخاب و عملکرد حکومتِ دولت قرار دارند. بسیاری از این حقوق سیاسیِ بنیادین بخش جدایی‌ناپذیر یک یا تعدادی از نهادهای هفتگانۀ پلی‌آرشی هستند: حق رأی در انتخابات آزاد و منصفانه، مخالفت با مقامات و سیاست‌هایشان، تشکیل احزاب سیاسی، گروه‌های ذی‌نفع، و سایر انجمن‌ها و مانند این‌ها. اما علاوه بر این، مردم در کشورهایی که از نهادهای پلی‌آرشیک در گستره‌ای طولانی از زمان برخوردار بوده‌اند، احتمالاً نگرش‌ها و باورهای سیاسی مشترکی نیز دارند که مؤید بسیاری از حقوق و آزادی‌های دیگر است. این حقوق و آزادی‌های اضافه، فراتر از آن چیزی

۱. باید یادآور شویم که در شکل ۱–۸ و ۲–۸ کشوری به‌عنوان پلی‌آرشی محدود یا مذکر ذکر شده که پیش از حق رأی عمومی برای مردان، حداقل ۱۰ درصد از جمعیت آن در انتخابات ملیْ واقعاً رأی می‌دادند. این یکی از دو آستانه‌ای است که تاتو وانهانن [۱۹۲۹- ؛ استاد ممتاز علوم سیاسی فنلاندیِ دانشگاه تامپرِه (Tampere)] برای ظهور مردم‌سالاری در نظر گرفته است. رجوع کنید به:
Tatu Vanhanen, *The Emergence of Democracy: A Comparative Study of 119 States, 1850-1979* (Helsinki: The Finish Society of Sciences and Letters, 1984).
وانهانن همچنین متذکر می‌شود که عبور از آستانۀ دیگر «هنگامی صورت می‌گیرد که سهم احزاب سیاسی حداقل ۳۰ درصد باشد» (p. 33).

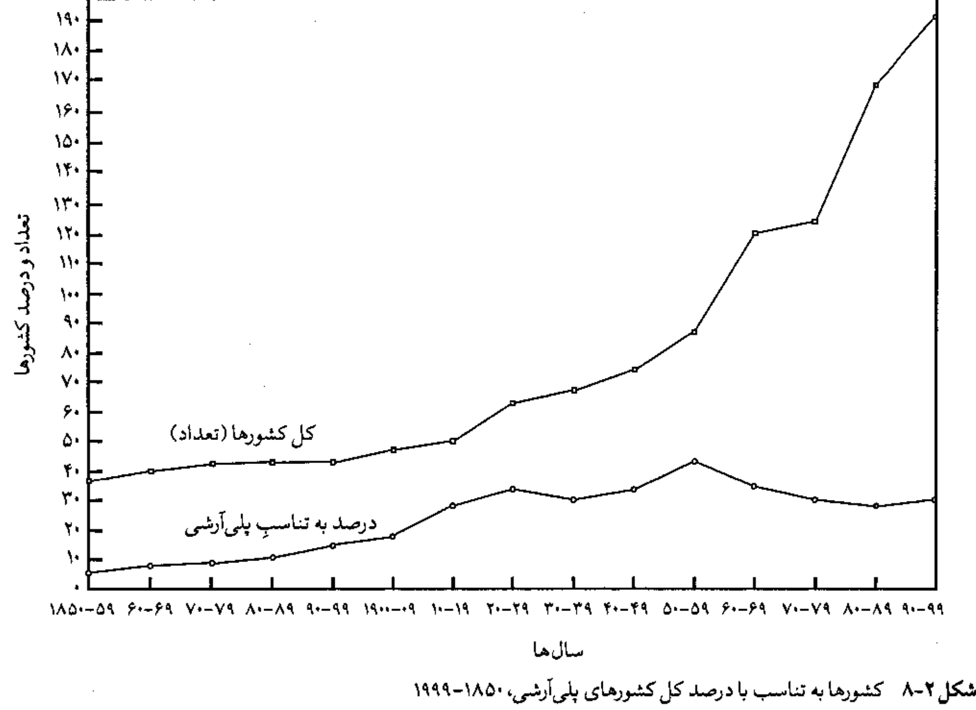


شکل ۱–۸ رشد پلی‌آرشی، ۱۸۵۰–۱۹۹۹

منبع:

Tatu Vanhanen, *The Emergence of Democracy: A Comparative Study of 119 States* (Helsinki: The Finish Society of Arts and Letters, 1984); Michael Coppedge and Wolfgange Reinicke, "A Measure of Polyarchy," paper prepared for the Conference on Measuring Democracy, Hoover Institution, Stanford University, May 27-28, 1988; unpublished research by Coppedge, Reinicke, and Dahl; and Adrian Karatnychy, general editor, *Freedom in the World: The Annual Survey of Political Rights and Civil Liberties 1999-2000* (New York: Freedom House, 2000).

برای داده‌های مربوط به سال‌های ۱۹۹۰–۱۹۹۹ بر کتاب اخیر تکیه کرده‌ایم و همهٔ کشورهایی را که (در مقیاس ۱ تا ۷، که در آن ۱ «آزادترین» و ۷ «غیرآزادترین» است) ۱ تا ۱/۵ بوده‌اند پلی‌آرشی محسوب کرده‌ایم و کل کشورهایی را که از نمرهٔ متوسط بالاتری برخوردار بوده‌اند غیرپلی‌آرشی دانسته‌ایم. می‌دانیم که در استفاده از منابع متفاوت برای دوره‌های مختلف در ترسیم این نمودار، داده‌های مورد استفاده در سراسر ۱۵۰ سالی که در نمودار ارایه شده، همیشه قابل مقایسه نیستند. با وجود این، مطمئنیم که الگوهای کلی به نمایش درآمده در نمودار، معتبرند.



شکل ۲-۸ کشورها به تناسب با درصد کل کشورهای پلی‌آرشی، ۱۸۵۰-۱۹۹۹

هستند که دقیقاً برای کارکرد نهادهای پلی‌آرشی ضرورت دارند و معمولاً شامل موارد ذیلند: آزادی مذهب؛ مجموعه‌ای از ضمانت‌های آیین دادرسی که محکومیت متهمین به جرایم را تا حدی دشوار می‌سازد (در ایالات متحد آن را «رعایت تشریفات قانونی[1]» و در بریتانیا و بسیاری از مستعمرات سابقش «عدالت طبیعی[2]» می‌خوانند)؛ و حق زندگی خصوصی (یعنی حمایت در برابر مداخلهٔ دولت) در سپهرهایی مانند جلوگیری از بارداری، پایان‌دادن به بارداری، روابط جنسی میان بزرگسالان در صورت رضایت طرفین، و دسترسی بزرگسالان به مطالب یا منابع صریح جنسی. تقریباً در هیچ‌یک از پلی‌آرشی‌ها نیست که هیچ‌کدام از این حقوق مدنی و آزادی‌های مدنی مورد حمایت نباشد، حال آن‌که نظام‌های سیاسی اقتدارگرا بسیار بعید است به اندازهٔ پلی‌آرشی‌ها به‌طور کامل و فراگیر این حقوق و آزادی‌های مدنی را مورد حمایت قرار دهند.

کثرت‌گرایی: استقلال عمل در برابر کنترل

افراد و خُرده‌نظام‌ها در پلی‌آرشی‌ها به نسبت غیرپلی‌آرشی‌ها از استقلال عمل بیش‌تری در رابطه با حکومتِ دولت برخوردارند. بی‌تردید، تفاوت تاحدی بنا به تعریف صادق است. در عمل، آنچه ما از پلی‌آرشی مراد می‌کنیم، نظامی است که از جمله خصوصیات آن تساهل نسبتاً بیش‌تر برای استقلالِ عملِ افراد و سازمان‌هاست. آزادی مشارکت در حکومت یا مخالفت با آن، که یکی از نشانه‌های پلی‌آرشی است، به تساهلِ دولت نسبت به استقلالِ عملِ افراد و سازمان‌ها یا حتی حمایت دولت از آن است.

در نتیجهٔ این آزادی‌ها، سازمان‌های بسیار متنوعی در پلی‌آرشی‌ها وجود دارند: باشگاه‌های خصوصی، سازمان‌های فرهنگی، گروه‌های فشار، احزاب سیاسی، اتحادیه‌های صنفی و مانند این‌ها. بسیاری از این سازمان‌ها فعالانه به‌دنبال نفوذ بر حکومت هستند؛ بسیاری دیگر وقتی بسیج می‌شوند که اعضایشان معتقد باشند منافع حیاتی‌شان در معرض تهدید قرار گرفته است.

---

1. due process [= legal process] 2. natural justice

نظام‌های سیاسی‌ای که گروه‌ها و سازمان‌های متعددِ بالنسبه مستقلی در آن‌ها وجود داشته باشند، **کثرت‌گرا** خوانده می‌شوند.

در مقابل، شکل‌گیری استقلال عملْ ماهیت نظام اقتدارگرا و قدرت رهبران آن را تهدید می‌کند. سازمان‌های مستقل به‌طور خاص خطرناکند و چنین سازمان‌هایی باید تحت کنترل حکومت قرار گیرند. بدین‌ترتیب، نظام‌های اقتدارگرا به نسبت پلی‌آرشی‌ها کم‌تر کثرت‌گرا یا *تک‌گرا*[1]تر هستند. در افراطی‌ترین موارد، رهبران اقتدارگرا کوشیده‌اند این اطمینان حاصل شود که هر فرد یا هر سازمانی، بخشی از نظامی فراگیر از کنترل‌های سلسله‌مراتبی باشد. اگرچه هرگز در عمل به این محدودیت نمی‌رسند اما تاحدی می‌توانند به آن نزدیک شوند ــ فی‌المثل، در اتحاد شوروی در دورهٔ آخر زمامداری استالین و در آلمان در دورهٔ هیتلر. همان‌گونه که پیش از این (در فصل اول) دیدیم، به همین دلیل است که نامی جدید ــ یعنی تمامت‌خواه ــ برای این رژیم‌ها ابداع شد.

اقناع در برابر اجبار

در پلی‌آرشی‌ها برخلاف غیرپلی‌آرشی‌ها، رهبران حکومت بیش‌تر بر اقناع اتکا می‌کنند تا بر اجبار.[2] برخی از اَشکال اجبار بنا به تعریف در پلی‌آرشی‌ها حذف شده یا در حداقل هستند. به‌عنوان نمونه، حکومتی که رهبران احزاب مخالف را حبس می‌کند یا روزنامه‌های منتقد را سرکوب می‌کند، بنا به تعریف نمی‌تواند حکومت پلی‌آرشی باشد. یک پلی‌آرشی، طبق تعریف ارایه‌شده، باید آزادی مشارکت در انتخاب و مخالفت با رهبران را برای مردم خود فراهم سازد. پلی‌آرشی فراگیر این حقوق را تقریباً به همهٔ جمعیت بزرگسال خود بسط می‌دهد.

این‌که تفاوت‌های فوق بنا به تعریفْ پلی‌آرشی‌ها را از غیرپلی‌آرشی‌ها

---

1. monistic

۲. دیوید اَپتر از گونه‌شناسی متفاوتی از نظام‌های سیاسی استفاده می‌کند. با وجود این، استدلال وی شبیه بحث ماست. رجوع کنید به:
David Apter, *Choice and the Politics of Allocation* (New Haven, CT: Yale University Press, 1971), pp. 32-33, and passim.

متمایز می‌سازند، باعث کم‌اهمیت‌شدن آن‌ها نیست زیرا تفاوت‌هایی واقعی در میان نظام‌های واقعی را منعکس می‌سازد. علاوه بر این، تفاوت در موازنه میان اقناع در برابر اجبار، پیامد عملی تفاوت‌های مستتر در خودِ نهادهای سیاسی است. گروهی که از آزادیِ مؤثری برای مشارکت در انتخاب رهبران حکومت برخوردار است، به نسبت گروهی که فاقد این آزادی هست، بعید است در یک تعارض به اجبار تن دهد، به‌ویژه اگر این گروه آن‌قدر بزرگ باشد که به اکثریتی شکل دهد. تا زمانی‌که نهادهای یک حکومت مردمیْ مختل نشده باشند، هر تلاشی برای اجبارِ اکثریتِ جمعیت تقریباً به‌طور قطع به شکست می‌انجامد زیرا اکثریتی که مجبورشده، می‌توانند به آسانی در انتخابات بعدی علیه متصدیان رأی دهد و مقاماتی را جای‌گزین آن‌ها سازد که پاسخگوترند. به‌دلیل این وضعیت، سیاستمداران در پلی‌آرشی‌ها به‌ندرت آن‌چنان بی‌پروا هستند که از قوانینی حمایت کنند که مستقیماً علیه اکثریت مردم است؛ اگر آن‌ها افکار عمومی را نادیده بگیرند، ممکن است هزینهٔ گزافی بپردازند. البته از آن‌جا که قوانین به‌ندرت از حمایت مبتنی بر اتفاقِ آرا برخوردار می‌شوند، در هر رژیمی، برخی از اشخاص را می‌توان با قوانینی که آن‌ها را از برخی فرصت‌ها و امتیازات یا حقوقی که قبلاً داشته‌اند محروم می‌کند، به اجبار واداشت. اما حتی اگر اشخاصی که در تصمیمات مشارکت دارند، گاهی از نتایج متضرر شوند، کسانی‌که اصلاً نمی‌توانند مشارکتی داشته باشند به احتمالی قوی‌تر متضرر می‌شوند. به‌نظر نامحتمل می‌رسد که در صورت برخورداری سیاه‌پوستان از دسترسی به مشارکت سیاسی‌ای که سفیدپوستان از آن برخوردار بودند، مجلس مؤسسانِ سال ۱۷۸۷ می‌توانست برده‌داری را در ایالات متحد مجاز سازد. سیاه‌پوستان جنوب از حق رسمیِ تازه کسب‌شدهٔ خود برای شرکت در انتخابات محروم شدند تا تفوق سفیدپوستان بر بردگانی که رسماً آزاد شده بودند حفظ شود.

در یک پلی‌آرشی، معمولاً مجبور کردن تعداد زیادی از اشخاص دشوار است حتی اگر آنان اکثریتی را تشکیل ندهند زیرا با وجود این‌که اجبار گسترده هر نظامِ سیاسی‌ای را با فشار مواجه می‌سازد، حکومت‌های مردمی آن را سخت

دشوار می‌یابند. اگر بنا باشد از نافرمانی مدنی[1] در مقیاسی وسیع یا حتی جنگ داخلی اجتناب شود، حکومتی که اقلیت‌های وسیعی را تحت اجبار قرار می‌دهد، نوعاً باید مجموعه‌ای از نیروهای اجبارآور[2] در دسترس داشته باشد ـــ نظام متمرکز و منظم انتظامی؛ پلیس مخفی؛ قوهٔ قضائیهٔ سازگار؛ تأسیسات نظامی و اداریِ آماده برای اطاعت از حکومت در مواردی که «وظیفه» حکم می‌کند تعداد زیادی از شهروندان تحت اجبار قرار گیرند؛ و ترکیبی از قانون، آموزهٔ حقوق اساسی و رویه‌هایی که به حکومت اجازهٔ استفاده از این نیروها را بدهد.

مجموعه ابزار اجباری‌ای که در دستان حکومت قرار می‌گیرد، به‌منزلهٔ وسوسه‌ای همیشگی برای رهبران بی‌پروا و خطری پایدار برای همهٔ مخالفت‌ها است. اگرچه می‌توان تصور کرد که یک حکومت مردمی بتواند بخش وسیعی از جمعیت را در مواردی معدود تحت اجبار قرار دهد و باز هم پابرجا بماند، اما هرقدر بیش‌تر به این کار مبادرت ورزد، شانسش برای بقا کم‌تر می‌شود. هنگامی‌که اجبارِ وسیع علیه سیاه‌پوستان در جنوب امریکا در ربع آخر سدهٔ نوزدهم مجدداً برقرار شد، در عمل نظام سیاسیِ دوگانه‌ای شکل گرفت که در آن سفیدپوستان می‌توانستند مشارکت کنند؛ [یعنی] نوعی پلی‌آرشی نسبی که فقط برای سفیدپوستان بود ــ«پلی‌آرشی‌نما[3]»ــ و جنوبی‌هایِ سیاه‌پوست نمی‌توانستند در آن مشارکت داشته باشند.

کنترل متقابل در برابر کنترل یک‌جانبه

باید روشن شده باشد که حقوق مؤثر برای مخالفت و مشارکت در پلی‌آرشی‌ها به نسبت غیرپلی‌آرشی‌ها بیش‌تر انتشار یافته است. افراد و گروه‌ها نیز به‌نوبهٔ خود از استقلالِ عملِ بیش‌تری در برابر حکومت برخوردارند، فرصتِ رهبران سیاسی برای استفاده از اجبار در برابر منتقدان و مخالفان‌شان محدودتر است، اقناع به‌عنوان شکلی از نفوذْ بیش‌تر از اجبار به‌کار گرفته می‌شود، و

---
1. civil disobedience
2. coercive forces
3. quasipoliarchy

احتمال آن‌که رهبران در شبکه‌هایی از نفوذِ متقابل با شهروندان در یک نظام سیاسی شرکت کنند، بیش‌تر است. در پلی‌آرشی‌ها، سیاست‌های حکومت احتمالاً با مذاکره و چانه‌زنی تعیین می‌شوند. در رژیم‌های اقتدارگرا بر عکس، نفوذ رهبران یکجانبه‌تر است و سیاست‌ها بیش‌تر براساس سلسله‌مراتب و فرماندهی تعیین می‌شوند.

مسیرهای طی‌شده از گذشته تا حال

مسیر طی‌شدهٔ هر کشور از گذشته تا حال منحصربه‌فرد است. از این‌رو، هر کشوری میراث‌دار شرایط متفاوتی است که بر شانسش برای شکل‌دادن به پلی‌آرشی و انطباقِ مسالمت‌آمیز با آن، تأثیر می‌گذارد.

در برخی از کشورها، انقلاب‌های خشونت‌آمیز (به‌ویژه جنگ‌های انقلابی برای استقلال ملی) به ایجاد وحدت میان مردم کمک کرده‌اند، حال آن‌که در سایر کشورها انقلاب‌ها شکاف‌هایی پایدار برجا گذاشته‌اند. نتایج انقلاب امریکا (۱۷۷۶-۱۷۸۱) و ایجاد دولت آزاد ایرلند در سال ۱۹۲۱، که بعداً به جمهوری ایرلند بدل شد، باهم مقایسه کنید. در هر دو مورد، مبارزه‌ای خشونت‌آمیز علیه بریتانیا به استقلال منتهی شد. اما در امریکا انقلاب، مبارزهٔ مسلحانه علیه بریتانیا، خروج جمعی مستعمرات بریتانیایی و نضج ایدئولوژی مردم‌سالارانه که در سطحی وسیع مورد پذیرش بود، به ترویجِ افسانه‌هایی وحدت‌آفرین کمک کرد و خاطرات چندان تلخی که بتوانند منشأ شکاف در میان مردم امریکا شوند، برجا نگذاشت. اما در ایرلند، معاهدهٔ صلح در سال ۱۹۲۱ که ایرلند شمالیِ پروتستان را به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از پادشاهی متحد حفظ کرد، بلافاصله به تعارضات شدیدی میان حکومتِ دولتِ آزادِ ایرلند و ارتش آزادی‌بخش ایرلند[1] و بعدها به تعارضی پایدار و خونین در ایرلند شمالی میان ایرلندی‌های پروتستان و کاتولیک منتهی گشت، که در نتیجهٔ آن ارتش آزادی‌بخش ایرلند در دفاعی خشونت‌آمیز از اقلیت کاتولیک وارد عمل شد.

1. Irish Republican Army (I.R.A.)

به بیانی دیگر، برخی از کشورها از قرن‌ها استقلال ملی بهره‌مند بوده‌اند که، در طول آن، شهروندان توانسته‌اند تجربهٔ مشارکت داشته باشند، به نهادهای خود شکل دهند، [زمینهٔ] وفاداری به دولت خود را ایجاد کنند، شکاف‌های فرهنگی را فروپاشند، و راه‌هایی برای رسیدن به سازگاری در تعارضات خود پیدا کنند. در مقابل، برخی از دولت‌ها تنها اخیراً توانسته‌اند بعد از ده‌ها یا صدها سال حکومتِ دولت‌های دیگر (یعنی حکومت استعماری)، به استقلال دست‌یابند. این‌ها دولت‌هایی نوین هستند و شهروندان هنوز در جریانِ یادگیری هویت جمعیِ جدیدند و، ممکن است، دَورانی از تلاطم سیاسی را تجربه کنند. در رأس این دولت‌ها که با تعارضات آشکار یا بالقوه روبه‌رو هستند، ممکن است رهبرانی باشند که معتقدند مردم‌سالاری امری تجملاتی است که هنوز توان لازم برای آن وجود ندارد و برای حفظ موقعیت خود و، همچنین، ادارهٔ تعارضات و حفظ یکپارچگی نهادهای دولت، با حدّت بر اجبار و زور تکیه دارند.

* * *

هفت نهاد اصلی پلی‌آرشی را مشخص ساختیم، ظهور و رشد پلی‌آرشی در جهان را مورد بحث قرار دادیم، و تعدادی از تفاوت‌های دیگر میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها را مطرح کردیم. حال پرسش مهم دیگری مطرح می‌شود: چه عواملی به شکل‌گیری پلی‌آرشی کمک ــ یا از آن جلوگیری ــ می‌کنند؟ پاسخ از علایق انتزاعی فراتر می‌رود، زیرا تفاوت‌هایِ میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها که در این فصل تشریح شدند، بسیار اهمیت دارند. در فصل بعد، خواهیم کوشید توضیح دهیم که چرا پلی‌آرشی در برخی از کشورها شکل گرفته و در برخی دیگر نه.

فصل نهم
پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها: تبیین تفاوت‌ها

در دهۀ ۱۹۸۰ تعداد کشورهای مردم‌سالار ۵۱ (حدود ۳۰ درصد) از میان ۱۷۱ دولت جهان بود. در سال ۲۰۰۰، همان‌گونه که شکل ۲-۸ نشان می‌دهد، ۶۰ دولت (حدود ۳۱ درصد) از ۱۹۲ دولت را می‌شد پلی‌آرشی نامید. چگونه می‌توانیم این واقعیت را که حدود یک‌سومِ نظام‌های سیاسی ملی نهادهای پلی‌آرشی را شکل داده و حفظ کرده‌اند و بقیه نه، توضیح دهیم؟

هر پاسخِ کاملی به این پرسشِ مهم در تحلیل سیاسی مدرن لاجرم طولانی و پیچیده است و عوامل متعددی را دربر می‌گیرد. ما در این‌جا پاسخ خود را حول محور پنج نکته متمرکز می‌کنیم: (۱) یکی از شرایط لازم برای پلی‌آرشی تابعیت نیروهای نظامی و انتظامی از مقامات مافوق انتخابی است؛ (۲) فرهنگ سیاسیِ حامیِ برای حفظ نهادهای پلی‌آرشیک در یک نظام سیاسی اهمیت زیادی دارد؛ (۳) جوامع مدرن، پویا و کثرت‌گرا بیش‌تر احتمال دارد بتوانند نظام‌های سیاسی پلی‌آرشیک را حفظ کنند تا سایر جوامع؛ (۴) وجود و تاریخِ خُرده‌فرهنگ‌ها در یک جامعه، پایداری پلی‌آرشی را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ و (۵) مداخله یا فشار دولت‌های خارجی می‌تواند در این‌که یک نظام سیاسی ملی خاص، پلی‌آرشیک باشد یا نه، تأثیر گذارد.

لازم است این پنج نکته بیش‌تر تشریح و تبیین شود، از این‌رو فصل حاضر

را به همین امر اختصاص می‌دهیم.[1] از آن‌جا که بحث ما مبتنی بر فرض آشنایی با نهادهای هفتگانهٔ پلی‌آرشی است که در فصل هشتم مورد بررسی قرار گرفت، خوانندگان ممکن است مرور آن‌ها را پیش از ادامهٔ فصل حاضر مفید بدانند.

تابعیت نیروهای نظامی

در فصل سوم در تمایز میان حکومت نظام‌های سیاسی و سایر انواع حکومت گفتیم که اساس این تمایز در موفقیت آن در حفظ دعوی خود دربارهٔ تنظیم انحصاریِ کاربرد مشروع زورِ فیزیکی در اجرای قواعد در درون یک حوزهٔ سرزمینی است. همهٔ دولت‌ها از زور و اجبار در داخل برای اِعمال قوانین و سیاست‌ها و اغلب در خارج در روابط خود با سایر دولت‌ها استفاده می‌کنند. ظرفیت‌های نوعی و متمایز دولت عبارتند از ابزار زور ــ خاصه سازمان‌های نظامی و انتظامی، از جمله پلیس مخفی.

چه‌چیزی مانع از آن می‌شود که رهبران از اجبار یا زور برای مداخله در نهادهای پلی‌آرشی، ممانعت از آن‌ها یا براندازی‌شان استفاده کنند، یا رژیمی اقتدارگرا را تأسیس و حفظ کنند؟ در طول تاریخ چنین کرده‌اند، و امروزه نیز در بسیاری از نظام‌های سیاسی ملی شاهد این اتفاق هستیم. اما در سایر نظام‌های سیاسی چنین نیست.[2]

جدال‌های صورت‌گرفته بر سر نتایج انتخابات ریاست جمهوریِ سال ۲۰۰۰ در ایالات متحد را در نظر بگیرید. به‌مدت پنج هفته جدال در این مورد که آیا آرای کالج الکترالِ فلوریدا، که [در آن دوره از انتخابات امریکا] از اهمیت

---

۱. برای بررسی مبسوط‌تر موضوعات مورد بحث در فصل حاضر، رجوع کنید به:
Robert A. Dahl, *Democracy and Its Critics* (New Haven, CT: Yale University Press, 1989), Chapter 18.

۲. برای برخی از مطالعات خوبی که در آن‌ها به نقش نظامیان در سیاست توجه شده، رجوع کنید به:
S. E. Finer, *The Man on Horseback: The Role of Military in Politics*, 2nd ed. (Boulder, CO: Westview Press and London: Pinter Publishers, 1988); Eric A. Nordlinger, *Soldiers in Politics: Military Coups and Governments* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1977); Amos Perlmutter, *The Military and Politics in Modern Times* (New Haven, CT: Yale University Press, 1977); and Samuel P. Huntington, *The Soldier and the State* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1957).

محوری برخوردار بود، باید به جرج دابلیو. بوش تعلق گیرد یا اَل گور[1] جریان داشت. پوشش رسانه‌ای مستمری در کار بود و ده‌ها جلسهٔ رسیدگیِ حقوقی از سوی دو طرف اختلاف برگزار شد. در طول این جریان، هیئت‌های انتخاباتی جمع‌آوری آرا در شهرستان‌های مختلف، قوهٔ مقننهٔ فلوریدا، و وزیر ایالتی فلوریدا همه به اقدامات رسمی و بحث‌برانگیزی دست‌زدند. اعضای کنگرهٔ امریکا بیانیه‌های عمومی می‌دادند و برای آن‌که کنگره مستقیماً وارد دعوا شود آمادگی پیدا می‌کردند. سرانجام حکم صادره از سوی دیوان عالی کشور ایالات متحد تعیین کرد که بوش برنده است و در ژانویهٔ ۲۰۰۱ او به‌عنوان چهل‌وچهارمین رئیس‌جمهور ایالات متحد کار خود را آغاز کرد.

در هیچ مقطعی از جریان کل بحث‌ها، هیچ صحبتی از این‌که نیروهای نظامی یا پلیس مداخله کنند و، همچنین، تصمیمی در این مورد که رئیس‌جمهور بعدی ایالات متحد چه‌کسی خواهد بود، گرفته نشد. در ایالات متحد و سایر پلی‌آرشی‌های بادوام مانند بریتانیا، کانادا، نیوزیلند، نروژ و هلند امکان این شکل از مداخلهٔ نظامی یا پلیسی تقریباً غیرقابل‌تصور است. اما در همهٔ کشورهایی که نام‌شان رفت و، همچنین، سایر کشورهای جهانْ نیروهای نظامی و احتمالاً حتی بسیاری از نیروهای انتظامی اَبزار کافی در اختیار خود دارند تا بتوانند از زور و اجبار برای عمل به‌نفع خود استفاده کنند. اما در پلی‌آرشی‌های بادوام و باثبات چنین نمی‌کنند.

به‌یاد می‌آورید که نخستین نهاد پلی‌آرشی مستلزم آن است که مقامات منتخب سیاست‌های مهم حکومت را به‌عهده داشته باشند، و دومین نهاد متضمن انتخابات آزاد و منصفانه‌ای است که در آن اجبار وجود ندارد یا بسیار محدود است. پس برای این‌که کشوری تحت حکومت پلی‌آرشی باشد: (۱) سازمان‌های نظامی و انتظامی باید تحت کنترلِ غیرنظامی باشند و انصاف در انتخابات را در معرض تهدید قرار ندهند و تهدید به کنترل سیاستِ حکومت نکنند، که بنا به تعریف باید در اختیار مقامات حکومتِ منتخب و غیرنظامی‌ای

---

۱. Al Gore (۱۹۴۸-)؛ فعال محیط زیست و سیاستمدار دموکرات. آل گور از سال ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۱ معاون رئیس‌جمهور امریکا، بیل کلینتون، بود. (مترجم)

باشد که در رأس حکومتِ دولت پلی‌آرشیک هستند؛ و (۲) غیرنظامیانی که نیروهای نظامی و انتظامی را در کنترل دارند، خودشان باید از طریق نهادهای پلی‌آرشی و، به‌ویژه، «انتخابات منظم، منصفانه و آزاد» تحت کنترل قرار گیرند.

اگر نهادهای نظامی ضعیف باشند یا وجود نداشته باشند، یعنی وضعیتی که در بسیاری از کشورها در زمان ظهور پلی‌آرشی در سدهٔ نوزدهم وجود داشت، شرط نخست به سهولت تحقق می‌یابد. به‌عنوان نمونه، ایالات متحد در یک‌ونیم قرن نخستِ موجودیتش، در دوران صلح تنها ارتشی کوچک داشت. در مواردی نادر ممکن است که هیچ نیروی نظامی‌ای وجود نداشته باشد. فی‌المثل در کاستاریکا پس از دوره‌ای کوتاه که حکومت با کمک نیروهای نظامی قدرت را به‌دست گرفته بود، نیروهای مسلح عملاً در سال‌های ۱۹۴۸–۱۹۴۹ منحل شدند. ارتش ژاپن [نیز که] در دههٔ ۱۹۳۰ به کنشگر سیاسی قدرتمندی تبدیل شده بود، در قانون اساسیِ سال ۱۹۴۷ اعلام شد که ژاپن هرگز نیروهای زمینی، دریایی و هوایی نخواهد داشت. با وجود این‌که مادهٔ فوق پس از پاگرفتن «نیروی ذخیرهٔ پلیس ملی» و سپس تشکیل «نیروی دفاع از خود» تضعیف گردید، تأثیر آن جلوگیری از ظهور مجدد ارتش به‌عنوان کنشگر سیاسی مهم در پلی‌آرشی جدید بود.[1]

البته اکثر کشورها از نیروی نظامی در سطحی کمابیش مهم برخوردارند. در سال ۱۹۸۷ میانگین هزینهٔ نظامی در جهان ۵/۲ درصد تولید ناخالص ملی کشورها بود؛ ده سال بعد، این رقم به ۲/۶ درصد کاهش یافت. حتی با افول هزینه‌های نظامی پس از نابودی اتحاد شوروی، و در پی آن پایان جنگ سرد، برآورد می‌شود که در سال ۱۹۹۷ دولت‌های جهان کلاً ۸۴۲ میلیارد دلار صرف نیروی نظامی خود کردند و به‌طور متوسط به ازای هر ۱,۰۰۰ نفر جمعیت ۳/۸ درصد پرسنل نظامی داشته‌اند.[2] همان‌گونه که پیش از این گفتیم، بیش‌تر

۱. در میانهٔ دههٔ ۲۰۰۰ حکومت ژاپن بررسی رسمی اصلاح مادهٔ مربوطه را در قانون اساسی اعلام کرد. این اصلاحیه به کشور اجازه می‌دهد «نقش بیش‌تری در تلاش‌های مربوط به حفظ صلح» داشته باشد. رجوع کنید به:

"Constitution of Japan Gets Yea and Nay", *New York Times*, 3 May 2000, p. A12.

2. United States Department of State, Bureau of Arms Control, *World Military Expenditures* ⇐

کشورها از سازمان‌های نظامی قدرتمندی برخوردارند که می‌توانند با تکیه بر آن‌ها در رویارویی کاملی که متضمن کاربرد زور و اجبار باشد، بر شهروندان فایق آیند. در واقع، طی پانزده سال از ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۳ مداخلهٔ نظامی منجر به تغییر حکومتِ یک کشور از هر سه کشور در جهان شد.[۱]

چه‌چیزی در برخی از کشورها، به‌ویژه در پلی‌آرشی‌ها، موجب خودداری نیروهای نظامی از خارج کردن کنترل حکومت‌ها از دست رهبران غیرنظامی می‌شود؟ گاهی حرفه‌ای‌گری نظامیان با ایجاد و حفظ باورهایی در مورد رژیمی که نظامیان نسبت به آن سوگند وفاداری و اطاعت می‌خورند و خود را به آن مکلف می‌دانند، به این امر کمک می‌کند. اما حرفه‌ای‌گری کنترل غیرنظامیان را تضمین نمی‌کند چه رسد به کنترل مردم‌سالارانه، زیرا حرفه‌ای‌گری ممکن است باعث ایجاد شکاف عمیقِ اجتماعی و روانی میان نظامیان حرفه‌ای و غیرنظامیان شود، به‌گونه‌ای که ارتش به گروهی متمایز و جدا تبدیل گردد که از جامعهٔ غیرنظامی گسسته است. علاوه بر این، اگر نظامیان حرفه‌ای اعتقاد داشته باشند که رهبران غیرنظامی نهادهای نظامی را در معرض خطر قرار داده‌اند، ممکن است کنترل غیرنظامیان را رد کنند؛ و اگر همچنین بر این باور باشند که رهبران غیرنظامی ثبات، سلامت یا موجودیت نظام سیاسی یا ارزش‌هایی که آنان خود را مکلف به حفظ آن‌ها می‌دانند ــ فی‌المثل نظام اجتماعی، نظام اقتصادی، مذهب، استقلال ملی ــ در معرض خطر قرار داده‌اند، ممکن است کنترل غیرنظامی را رد کنند.[۲]

با وجود این‌که کنترل غیرنظامی شرطی لازم برای پلی‌آرشی است،

---

and Arms Transfers 1998. Online. Avalable: ⇨
http://www.state.gov/www/global/arms/bureau_ac/wmeat98/table_1.pdf,3 June 2002.
1. Finer, p. 312.

۲. برای نمونه‌هایی از هر یک از این موارد، رجوع کنید به:
Alfred Stepan, *The Military in Politics: Changing Patterns in Brazil* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1971) and "The New Professionalism of Internal Warfare and Military Role Expansion," in Alfred Stepan, ed., *Authoritarian Brazil* (New Have, CT: Yale University Press, 1973), pp. 47-65. see also, Eric Nordlinger, *Soldiers in Politics: Military Coups and Governments* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1977).

اما همان‌گونه که در شرط دوم ذکر آن رفت، شرط کافی نیست. به‌هرحال، بسیاری از رژیم‌های اقتدارگرا که برای درهم‌شکستن مقاومت در برابر فرمانروایی خود از نیروی نظامی یا انتظامی یا هر دو استفاده می‌کنند، تحت فرمان رهبران غیرنظامی هستند. روشن است که عوامل دیگری هم پلی‌آرشیک‌بودنِ یک نظام سیاسی ملی را تحت تأثیر قرار می‌دهند. یکی از آن‌ها مجموعه انگاره‌ها، نگرش‌ها و باورهایی است که مردم در چارچوب نظام سیاسی دارند، و بسیار فراتر از ملاحظات مربوط به نقشِ مناسب برای نظامیان در سیاست است.

فرهنگ سیاسی مناسب

علمای سیاست از اصطلاح **فرهنگ سیاسی**[1] در اشاره به انگاره‌ها، باورها، نگرش‌ها و تمایلاتی در مورد سیاست استفاده می‌کنند که مردم یک دولت یا گروه مشخصِ نسبتاً بزرگِ دیگری از اشخاصِ مرتبط با جهان سیاست دارند. هیچ تبیینِ موجهی از این‌که چرا پلی‌آرشی در برخی از نظام‌های سیاسی وجود دارد و در بقیه خیر، نمی‌تواند نقش محوریِ فرهنگ سیاسی را نادیده بگیرد. پیش از این در بحث دربارهٔ شرایط پلی‌آرشی گفتیم که نیروهای نظامی و انتظامی باید تابع مافوق‌هایی منتخب و غیرنظامی باشند؛ و در واقع، همان‌گونه که نشان دادیم، تفاوت در باورها دربارهٔ مناسب بودن مداخلهٔ نظامیان در سیاست‌گذاریِ حکومت و انتخاب رهبران حکومت از عناصر اصلی در تبیین این مسئله است که چرا در برخی از کشورها نیروهای نظامیْ پلی‌آرشی‌ها را بر هم می‌زنند و در برخی دیگر نه.

باورهای رهبران یا رهبران بالقوه، مقامات عالی‌رتبهٔ نظامی و غیرنظامی، و شهروندانی که کم‌تر در عرصهٔ سیاست فعالند به توضیح این موضوع کمک می‌کند که چرا برخی از نظام‌های سیاسی می‌توانند پلی‌آرشی را حفظ کنند و برخی نمی‌توانند. همان‌گونه که یکی از ما (رابرت دال) در جایی دیگر بیان کرده است،

---

1. political culture

شواهد ما مؤیدِ سه گزاره [دربارهٔ رابطهٔ میان فرهنگ سیاسی و پلی‌آرشی] است. اولاً تفاوت زیادی میان کشورها از این نقطه‌نظر وجود دارد که فعالان (و دیگران) تا چه حد به مشروعیت پلی‌آرشی معتقدند. ثانیاً این تفاوت‌ها تا حدی مستقل از خصوصیات اجتماعی و اقتصادی یک کشور هستند: دو کشور که شباهت‌های زیادی در نظم‌های اجتماعی و اقتصادی خود دارند، ممکن است از این نظر که فعالان (و سایرین) تا چه حد به مشروعیت پلی‌آرشی باور دارند متفاوت باشند. ثالثاً هرقدر در داخلِ یک کشور اعتقاد بیش‌تری به مشروعیت نهادهای پلی‌آرشی وجود داشته باشد، پلی‌آرشی از شانس بیش‌تری برخوردار خواهد بود.[1]

با گفتن این نکته که فرهنگ سیاسیِ مؤیدِ پلی‌آرشی عاملی مهم در توضیح این مسئله است که چرا برخی از کشورها پلی‌آرشیک هستند و برخی نه، می‌گوییم که اعتقاد مردم ــ و خصوصاً اشخاصی که در عرصهٔ سیاست فعالند ــ در این مورد که چگونه نظام‌های سیاسی باید عمل کنند، یا به‌تعبیریْ آیا نظام‌های سیاسی‌شان پلی‌آرشیک باشد یا نه، تأثیر دارد. مجدداً برگردیم به جدال‌های مربوط به انتخابات ریاست جمهوریِ سال ۲۰۰۰ در ایالات متحد: اگر پرزیدنت بیل کلینتون[2] تصمیم گرفته بود که چون به‌طور قطع معلوم نشده بود که در فلوریدا بوش برنده شده یا اَل گور، به ریاست جمهوری ادامه دهد، امریکاییان ــ هم فعالان سیاسی و هم غیرفعالان ــ به‌هراس افتاده و با تداوم ریاست جمهوری وی مخالفت می‌کردند. علاوه بر این، به‌نظر غیرقابل تصور می‌رسد که شخصِ پرزیدنت کلینتون هم، به‌رغم همهٔ نقاط ضعف اخلاقی و نواقص معروفش[3]، چنین فکری حتی به ذهنش هم خطور کرده باشد. به بیان

---

1. Dahl, *Democracy and Its Critics*, pp. 261-262.

۲. Bill Clinton (۱۹۴۶-)؛ رئیس‌جمهور دموکرات امریکا از ۱۹۹۳-۲۰۰۱. در دورهٔ ریاست جمهوری وی اصلاحات اقتصادی زیادی صورت گرفت. (مترجم)

۳. اشاره به افشای رابطهٔ نامشروع او با کارآموز کاخ سفید مونیکا لوبینسکی (Monica Lewinsky) در دورهٔ دوم ریاست جمهوری‌اش توسط جمهوری‌خواهان و از طریق دادستان ویژه کُنت استار. قضیهٔ فوق جنجال زیادی به راه انداخت تا جایی که کلینتون مجبور شد در مقابل دوربین‌های تلویزیون از مردم امریکا عذرخواهی کند. (مترجم)

دیگر، فرهنگ سیاسی ایالات متحد به‌گونه‌ای است که نه‌تنها، همان‌گونه که پیش از این گفتیم، مداخلهٔ نظامی برای تعیین نتایج انتخابات ریاست جمهوریِ سال ۲۰۰۰ را تصورناپذیر می‌سازد بلکه هر تلاشی از سوی رئیس‌جمهور وقت یعنی کلینتون را برای باقی‌ماندن بر مسند خودْ بعد از اتمام آن براساس قانون اساسی، از قلمرو ممکنات خارج می‌کند.[۱] چنان‌که اشاره رفت، اعتقادات دربارهٔ سیاستْ چگونگی شکل‌گیری و انجام امور را تعیین می‌کنند، و باورهای گسترده‌ای که مؤیدِ پلی‌آرشی باشند، عاملی بسیار مهم در تداوم‌بخشیدن به نظام‌های سیاسی پلی‌آرشیک محسوب می‌شوند.[۲]

در ادامه به بررسی عاملی دیگر، عمدتاً اقتصادی، می‌پردازیم که به تبیین این موضوع کمک می‌کند که چرا بعضی از نظام‌های سیاسی پلی‌آرشی هستند و برخی نه. در طول این بررسی پیوندِ میان این عامل سوم و عامل فرهنگ سیاسی را که در بالا مورد بحث قرار دادیم، نشان خواهیم داد.

جامعهٔ مدرن، پویا و کثرت‌گرا

پلی‌آرشی به‌لحاظ تاریخی در پیوندی قوی با جوامعی با تعدادی از خصوصیات

---

۱. جالب است که شهردار نیویورک، رادی گیلیانی (Rudy Guiliani)، بعد از حملات تروریستی به مرکز تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ این مسئله را مطرح کرد که دورهٔ تصدی او که در ژانویهٔ ۲۰۰۲ بسر می‌رسید تمدید شود. چند هفته بعد از حملات، هنگامی‌که شهردار گیلیانی به‌دلیل توان خود در «رهبری بحران» در سطح ملی یا حتی بین‌المللی مورد تحسین قرار گرفته بود، دو راه بدیل را برای تمدید دورهٔ شهرداری خویش پیشنهاد کرد: نخست این‌که به‌نظر او محدودیتِ دو دورهٔ شهرداری که مانع از این می‌شد که او متوالیاً برای چهار سال دیگر یعنی برای بار سوم نامزد انتخابات شهرداری شود، لغو گردد و او از این طریق بتواند در نوامبر ۲۰۰۱ مجدداً نامزد این سمت شود. دوم این‌که قانونی به تصویب برسد که دورهٔ شهرداری او را به‌مدت سه ماه تمدید کند تا جانشین منتخب وی بتواند به‌جای ژانویهٔ ۲۰۰۱ در ماه مارس ۲۰۰۱ سِمت را از او تحویل بگیرد. این نظر شهردار گیلیانی در مورد تمدید دورهٔ تصدی مقام شهرداری که تا مدتی مورد توجه مقامات شهری و ایالتی و نیز مورد توجه فراوان رسانه‌ها قرار گرفته بود، نهایتاً رد شد.

۲. برای بهترین تحقیق علمای معاصر سیاست دربارهٔ فرهنگ سیاسی، رجوع کنید به:
Gabriel A. Almond and Sidney Verba, *The Civic Culture: Political Attitudes and Democracy in Five Nations* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1963).
برای مجموعه‌ای از مطالعات بعدی و مکمل در این زمینه، رجوع کنید به:
Gabriel A. Almond and Sidney Verba, eds., *The Civic Culture Revisited* (Newbury Park, CA: Sage, 1989).

به‌هم‌پیوسته بوده است: سطح نسبتاً بالای درآمد و ثروت سرانه؛ رشد اقتصادی بلندمدت؛ شهرنشینی؛ جمعیت کشاورز کوچک و رو به کاهش؛ سواد؛ آموزش گسترده؛ تعدادی از سازمان‌های بالنسبه مستقل مانند شرکت‌های تجاری، اتحادیه‌های صنفی، کلیساها و مانند این‌ها؛ و سطوح بالای شاخص‌های متعارف رفاه مانند نرخ مرگ‌ومیر نوزادان و امید به زندگی.

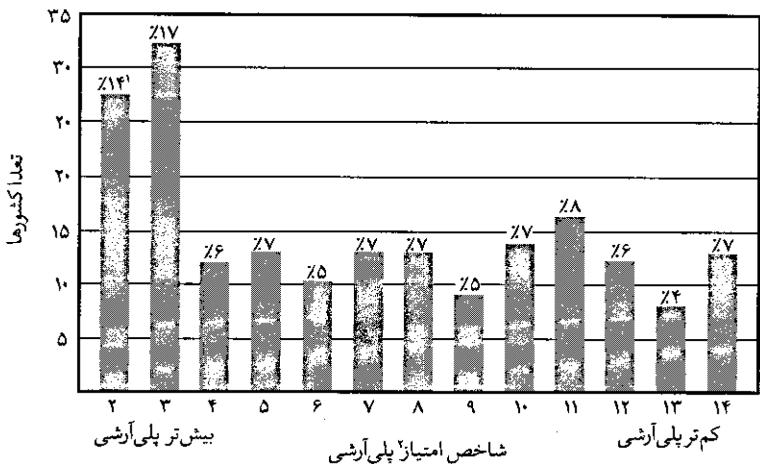
جوامعی از این دست را لیبرال، سرمایه‌داری، بورژوایی، طبقهٔ متوسط، تجاری، صنعتی، صنعتی پیشرفته (و پساصنعتی)، مدرن (و پسامدرن)، رقابتی، معطوف به بازار، آزاد و مانند این‌ها می‌خوانند. این جوامع بدین معنا *مدرن* هستند که به‌لحاظ تاریخی، سطح بالایی از ثروت و درآمد، مصرف، تحصیلات، شهرنشینی و خصوصیات دیگر را دارند؛ *پویا* هستند همچون نرخ رشد اقتصادیْ و استانداردهای زندگیِ رو به افزایشی دارند؛ و *کثرت‌گرا* هستند چون گروه‌ها، انجمن‌ها، سازمان‌ها و واحدهای بالنسبه مستقلِ زیادی دارند. این‌ها را می‌توان **جوامع مدرن پویا و کثرت‌گرا** (یا به اختصار، جوامع م‌پ‌ک)[1] نامید.

در آغاز برای این‌که ببینیم جامعهٔ م‌پ‌ک چگونه قویاً برای پلی‌آرشی مساعد است، بد نیست کشورهای جهان را براساس این‌که تا چه حد از نهادهای هفتگانهٔ پلی‌آرشی برخوردارند، مرتب کنیم. در شکل ۱-۹، ۱۹۲ کشور را براساس یک «نمایهٔ پلی‌آرشی» (که البته هنوز خام است) طبقه‌بندی کرده‌ایم. این نمایه امتیازاتی را از ۲ («پلی‌آرشیک‌ترین») تا ۱۴ («غیرپلی‌آرشیک‌ترین») دربر می‌گیرد و بر مبنای پیمایشی بسیار دشوار از شرایط حاکم بر ۱۹۲ کشور طی سال‌های ۱۹۹۹-۲۰۰۰ ترسیم شده است. نظام‌های سیاسی ملی‌ای که نهادهای پلی‌آرشی، که در فصل هشتم به آن‌ها پرداختیم، نسبتاً کامل و پایدار در آن‌ها عمل می‌کنند، کم‌ترین امتیازِ ممکن را در نمایه می‌گیرند که ۲ است. ایالات متحد امریکا، استرالیا، نروژ، ایرلند، کانادا، اتریش، باهاما، سوئیس و نوزده نظام سیاسی دیگر همگی در این گروه جای دارند. در سر دیگر طیف، کشورهایی چون افغانستان، عراق، کره شمالی، لیبی، عربستان سعودی و میانمار (برمه) با

1. modern dynamic pluralist societies (MDP)

حداکثرِ امتیاز یعنی ۱۴ «غیرپلی‌آرشیک‌ترین» کشورها هستند. کشورهایی چون برزیل، نیجریه، سریلانکا، کلمبیا، اندونزی و ونزوئلا با کسب ۷ و ۸ امتیاز در میان دو سر طیف یعنی پلی‌آرشیک‌ترین و غیرپلی‌آرشیک‌ترین قرار دارند.

همان‌گونه که شکل ۱-۹ روشن می‌سازد، در سال ۲۰۰۰ نظام‌های سیاسی ملی تنوع زیادی را در درجهٔ پلی‌آرشی نشان می‌دادند. به‌جز تمرکز بعضی از کشورها که امتیازی خوب ــ به‌نظر ماــ و بین ۲ و ۳ (خیلی پلی‌آرشیک) دارند،



شکل ۱-۹ میزان پلی‌آرشی در ۱۹۲ کشور، ۱۹۹۹-۲۰۰۰

منبع:

Adrian Karatnychy, general editor, *Freedom in the World: The Annual Survey of Political Rights and Civil Liberties, 1999-2000* (New York: Freedom House, 2000).

این کتاب داده‌هایی را ارایه می‌کند که ما نمایهٔ پلی‌آرشی برای هر کشور را از آن‌ها استخراج کرده‌ایم. برای جزئیات به یادداشت ۲ رجوع کنید.

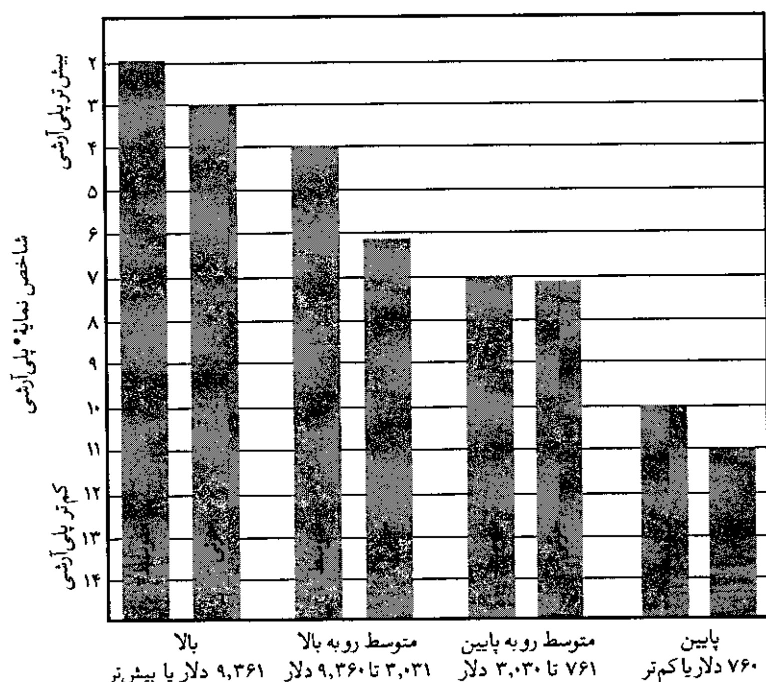
۱. درصدها، درصد کل کشورها هستند که به نزدیک‌ترین درصد گِرد شده‌اند.

۲. ما با افزودن امتیاز هر کشور برای «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» که در کتاب فوق ارایه شده است، «نمایهٔ پلی‌آرشی» را محاسبه کرده‌ایم. ۱ امتیازِ آزادترین یا مردم‌سالارانه‌ترین و ۷ امتیاز حداقل است. بنابراین، در «نمایهٔ پلی‌آرشیِ» ما پایین‌ترین امتیاز ممکن (مردم‌سالارانه‌ترین) ۲ (۱+۱) و بالاترین ۱۴ (۷+۷) است. جا دارد به خوانندگان هشدار دهیم که اعتقاد بی‌قیدوشرط به‌دقت کامل نمایهٔ ما نداشته باشند و آن را می‌توان حداکثر راهنمایی نسبی برای میزان پلی‌آرشی موجود در یک نظام سیاسی دانست و نه سنجه‌ای دقیق و کامل. برای توضیحی مشروح در این مورد که امتیازات در کتاب فوق چگونه از ۱ تا ۷ محاسبه شده‌اند، رجوع کنید به:

"The Comparative Survey of Freedom—1999-2000 Survey Methodology", pp. 582-589.

توزیع امتیازات در میان ۱۹۲ کشور تقریباً به‌شکلی موزون در طیفی وسیع از امکانات پراکنده شده است.

باتوجه به تنوع موجود در پلی‌آرشی میان نظام‌های سیاسی جهان، گام بعدی عبارت از این است که ببینیم چگونه آن تنوع در ارتباط با تولید ناخالص ملی سرانه است یعنی شاخصی دم‌دست ــ اما نه کامل ــ که نشان می‌دهد جامعه تا چه حد مدرن، پویا و کثرت‌گراست. اگر درست باشد که جوامع



شکل ۲-۹ درآمد سرانه (۱۹۹۸) و درجهٔ پلی‌آرشی (۱۹۹۹–۲۰۰۰) در ۱۹۰ کشور

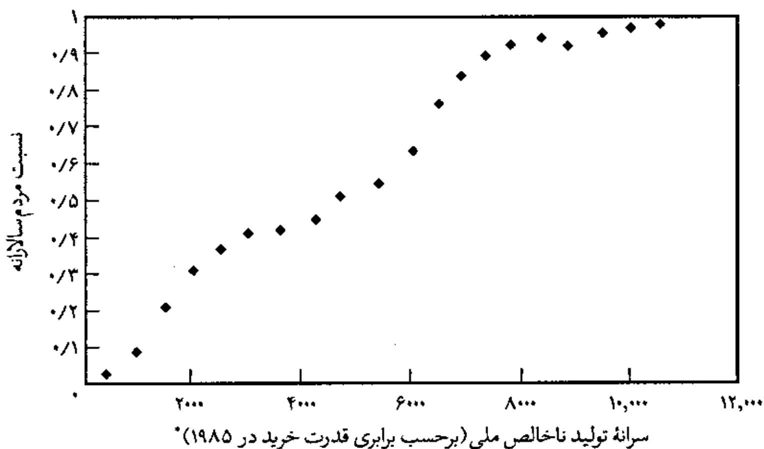
منبع:

World Development Indicators 2000 (Washington, DC: The World Bank, 2000), inside front cover and pp. 10-12.

برای درجهٔ پلی‌آرشی (۱۹۹۹–۲۰۰۰)، رجوع کنید به منبع شکل ۱-۹. میانگین‌ها و میانه‌ها برای درجهٔ پلی‌آرشی برای این شکل محاسبه شده‌اند.

* برای توضیح «نمایهٔ پلی‌آرشی»، رجوع کنید به یادداشت ۲ در شکل ۱-۹.

م‌پ‌ک وجود پلی‌آرشی را تسهیل می‌کنند، پس باید رابطه‌ای را میان امتیازات کشورها در پلی‌آرشی و تولید ناخالص ملیِ سرانهٔ آن‌ها ببینیم. در شکل ۲-۹ از همان نمایهٔ پلی‌آرشی استفاده شده که در شکل ۱-۹ موجود است و کشورها را به طبقات دارای درآمد بالا، متوسط بالا، متوسط پایین و کم‌درآمد تقسیم می‌کند. می‌بینیم که کشورهایی با درآمد سرانهٔ بالا، واقعاً محتمل‌تر است که امتیازاتی داشته باشند، امری که درجهٔ بالاتری از پلی‌آرشی را نشان می‌دهد تا کشورهای کم‌درآمد. در واقع، برای هر سطحِ درآمدی، امتیازات میانگین و میانهٔ نمایهٔ پلی‌آرشیِ کشورها بر همین اساس تغییر می‌کند. این‌گونه قضاوت می‌شود که جوامع با درآمد بالا، به‌عنوان یک گروه، نسبت به جوامع دارای درآمد متوسطِ



شکل ۳-۹ احتمال مردم‌سالارانه بودن رژیم بر مبنای درآمد سرانه

منبع:

Adam Przeworski, Michael E. Alvarez, Jose Antonio Cheibub, and Fernando Limongi, *Democracy and Development: Political Institutions and Well-Being in the World, 1950-1990* (Cambridge, UK: Cambridge University Press, 2000), Figure 2-1, p. 80.

* در نرخ برابری قدرت خرید (purchasing power parity [= ppp])، «یک دلار بین‌المللی از همان قدرت خریدی بر تولید ناخالص ملی برخوردار است که دلار امریکا بر تولید ناخالص ملی ایالات متحد دارد. نرخ‌های برابری قدرت خرید امکان مقایسهٔ استانداردِ سطوح واقعی قیمت را در میان کشورهای مختلف فراهم می‌سازد».

World Development Report 2000/2001: Attacking Poverty (Oxford, UK: Oxford University Press, 2001), p. 318.

بالا پلی‌آرشیک‌تر هستند ــ یعنی امتیازات میانه و میانگین پایین‌تری دارند؛ جوامع دارای درآمد متوسط بالا نسبت به جوامع دارای درآمد متوسط پایین پلی‌آرشیک‌ترند؛ جوامع دارای درآمد متوسط پایین نسبت به جوامع کم‌درآمد پلی‌آرشیک‌تر هستند؛ و جوامع کم‌درآمد از همه کم‌تر پلی‌آرشیکند. داده‌های شکل ۲-۹ در تأیید این گزاره هستند که نظامِ سیاسی ملیِ پلی‌آرشیک در مقطعی بیش‌تر محتمل است که نظامِ در بستر جامعهٔ م‌پ‌ک باشد.

شکل ۳-۹ نشان می‌دهد که رابطه‌ای که ما برای سال ۲۰۰۰ یافتیم در سال‌های قبل هم وجود داشته است. بر طبق نموداری که داده‌های آن را آدام پشفورسکی[1] و سه عالم دیگر سیاست با زحمت گردآوری و محاسبه کرده‌اند، می‌بینیم همان رابطه‌ای که ما میان پلی‌آرشی و درآمد سرانه در حد فاصل ۱۹۹۹–۲۰۰۰ یافته بودیم، طی چهار دهه از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰ نیز وجود داشته است.[2] با وجود این‌که روش‌های مورد استفادهٔ پشفورسکی و پژوهشگران همکار او برای محاسبهٔ پلی‌آرشی با روش مورد استفادهٔ ما در شکل ۱-۹ متفاوت بوده است[3] اما شباهت میان آنچه آنان برای سال‌های ۱۹۵۰–۱۹۹۰ و ما برای سال ۲۰۰۰ یافته‌ایم بی‌تردید روشن است: هرقدر درآمد سرانهٔ سالیانه در جامعه‌ای بالاتر باشد (و در نتیجه احتمال بیش‌تری رود که عناصر اصلی جامعهٔ م‌پ‌ک در آن وجود داشته باشند)، احتمال آن‌که این جامعه موافق با یک پلی‌آرشیِ کارکردی باشد، بیش‌تر است.

---

۱. Adam Przeworski (۱۹۴۰–)؛ عالم برجستهٔ لهستانی علوم سیاسیِ مقیم امریکا. حوزهٔ تخصصی وی تجزیه و تحلیل جوامع مردم‌سالار، نظریهٔ مردم‌سالاری و اقتصاد سیاسی است. (مترجم)

2. Adam Przeworski, Michael E. Alvarez, Jose Antonio Cheibub, and Fernando Limongl, *Democracy and Development: Political Institutions and Well-Being in the World, 1950-1990* (Cambridge, UK: Cambridge University Press, 2000), p. 80.

۳. پشفورسکی و همکارانش در فصل اول روش‌های خود را برای تعیین این‌که آیا نظام سیاسیِ مشخصی را باید در یک سالِ خاصِ مردم‌سالارانه دانست یا نه، توضیح می‌دهند. مشخصاً برای طرح چهار قاعدهٔ عملیاتی آن‌ها و بحث‌شان رجوع کنید به: pp. 18-30. همچنین باید یادآورشویم که آنان بر مبنای سال‌به‌سال و نظام سیاسی به نظام سیاسی جلورفتند و جمعاً ۴,۱۲۶ مشاهدهٔ سالیانه از دولت‌ها برای دورهٔ ۱۹۵۰–۱۹۹۰ داشتند. آنان (p. 79) یادآور می‌شوند که در دورهٔ مورد مطالعه‌شان، درآمد سرانهٔ ۷۷/۵ درصد از موارد به‌درستی پیش‌بینی می‌کند که آیا نظام سیاسیِ مشخصی در یک سال خاص مردم‌سالارانه است یا نه. آنان به این نتیجه می‌رسند که رابطهٔ میان این دو متغیر «قوی و فشرده» است (p. 79).

چه‌چیزی این رابطه را تبیین می‌کند؟ خصوصیاتِ مساعدِ جامعهٔ م‌پ‌ک برای پلی‌آرشی چنان زیادند که تمرکز بر یکی از آن‌ها به‌عنوان عامل یا علت اصلی نادرست است. اما دو ویژگی عام از میان خصوصیات متعددِ مساعد از همه مهم‌ترند: (۱) در جامعهٔ م‌پ‌ک نفوذ، قدرت و اقتدار از هر مرکزِ واحد دور شده و در میان افراد، گروه‌ها، انجمن‌ها و سازمان‌های متعدد پراکنده می‌شوند؛ و (۲) این جامعه نگرش‌ها و باورهای مساعد برای انگاره‌های مردم‌سالارانه یا آنچه در این فصل تحت عنوان فرهنگ سیاسیِ مؤیدِ پلی‌آرشی نامیدیم، ترویج می‌کند.

زمانی‌که یک جامعهٔ اقتدارگرا یا غیرپلی‌آرشیک خصوصیات جامعهٔ م‌پ‌ک را به‌دست می‌آورد، فشاری داخلی ــ اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، روانی، سیاسی ــ نیز برای طرح و تقویت حقوق، آزادی‌ها و فرصت‌ها ایجاد می‌کند: تلاش برای دست‌یابی به اطلاعات از منابع غیردولتی؛ بیان عقاید خود؛ سازماندهی جنبش‌های مستقل سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی؛ و مشارکت در انتخابات آزاد و عادلانه برای برگزیدن مقامات عالی حکومت. در نتیجه، سرکوب جنبشِ معطوف به تغییر برای رهبران دشوارتر و پرهزینه‌تر می‌شود، و شکافی میان نظام سیاسی اقتدارگرا و ماهیت نوظهور جامعه به‌وجود می‌آید.

در دهۀ ۱۹۸۰ اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی بسیاری از خصوصیات جامعهٔ م‌پ‌ک را به‌دست آورده بودند: شکافی ژرف میان نظام‌های سیاسیِ بسیار اقتدارگرایِ آن‌ها و فشارهای ناشی از وجود جوامع م‌پ‌ک جدید. در لهستان و مجارستان محدودیت‌ها بر اطلاعات، آزادی بیان، و سازماندهی کم‌تر از اتحاد شوروی بود. هنگامی‌که میخاییل گورباچف رهبری اتحاد شوروی را در سال ۱۹۸۵ به‌دست گرفت و برنامه‌ای برای گشودگی بیش‌تر و رویه‌های مردم‌سالارانه‌تر در حکومت به اجرا گذاشت، نیروهای زیرین که تا آن زمان به‌شدت سرکوب شده بودند ناگهان در صحنه ظاهر شدند و نظام سیاسی اتحاد شوروی با شتابِ بیش‌تری به‌سمت پلی‌آرشی حرکت کرد.

حدوداً در واپسین دهۀ قرن بیستم و سال‌های نخست قرن بیست‌ویکم، در چین شاهد ترکیب نظامِ سیاسی غیرپلی‌آرشیک (با امتیاز ۱۳ در شکل ۱-۹) و یک نظام رو به رشدِ مبتنی بر بازار بودیم که، به‌طور فزاینده، هرچه بیش‌تر در

اقتصاد جهانی مشارکت می‌جُست. در شرایطی که جامعهٔ م‌پ‌ک در چین رو به ظهور است، آیا پلی‌آرشی می‌تواند خیلی دور باشد؟ البته همهٔ جوامع م‌پ‌ک ملازم با نظام سیاسی پلی‌آرشیک نیستند و همهٔ پلی‌آرشی‌ها نیز درآمد سرانهٔ بالای متوسط ندارند. با وجود این‌که قطعیتی دربارهٔ آنچه در عرصهٔ سیاست رخ خواهد داد وجود ندارد، از شواهد و بحثِ ارایه‌شده چنین برمی‌آید که هرقدر ویژگی‌های جامعهٔ م‌پ‌ک بیش‌تر در جامعهٔ چین نضج گیرد، عناصر بیش‌تری از نظام سیاسیِ پلی‌آرشیک نیز احتمالاً ظهور خواهند کرد. آنچه غیرقابل پیش‌بینی می‌ماند، این است که رهبران حکومت چین چگونه به‌چالش‌های بنیادینِ ناشی از این تغییرات که در برابر نفوذ آن‌ها پامی‌گیرند، پاسخ خواهند داد. برایند این تنش میان نظام‌های اجتماعی و سیاسی چین و رژیم غیرمردم‌سالارانهٔ آن احتمالاً پیامدهایی جهان‌گستر در قرن بیست‌ویکم خواهد داشت.

این‌که پیوندی قوی میان پلی‌آرشیِ کامل و جامعهٔ م‌پ‌ک بسیار توسعه‌یافته وجود دارد، چندان قابل تردید نیست. اما اگر تبیین را باید در دو ویژگی‌ای که پیش از این مشخص کردیم، یعنی پراکندگی نفوذ و فرهنگ سیاسی مؤید، جست‌وجو کرد به این نتیجه می‌رسیم که اگر این دو عنصر در جامعه‌ای که فاقد مجموعهٔ کامل عناصر م‌پ‌ک است، وجود داشته باشند، آن جامعه مساعد پلی‌آرشی خواهد بود. تعداد زیادی از بیست‌ویک نظام سیاسیِ ملی که نهادهای پلی‌آرشی در آن‌ها حداقل از سال ۱۹۵۰ وجود داشته است، یعنی پلی‌آرشی‌های قدیمی‌تر و باثبات‌تر جهان، هنگامی‌که این نهادها ریشه گرفتند و توسعه یافتند، جوامع م‌پ‌ک نبودند.[۱] فی‌المثل ایالات متحد کشوری به‌شدت متکی بر کشاورزی بود. اگر قرار می‌بود صرفاً بر درآمد سرانهٔ سالیانه یا

---

۱. این تعداد از پلی‌آرشی‌های قدیمی ــ بیست‌ویک موردــ مبتنی بر پژوهشی است که مایکل کابج و وُلفگانگ راینیکه (Wolfgan Reinicke) انجام داده‌اند و آن را در مقاله‌ای در کنفرانسِ «سنجش مردم‌سالاری» در مؤسسه هوور (Hoover Institutation)، دانشگاه استنفورد، ۲۷–۲۸ مه ۱۹۸۸ ارایه کردند. همچنین رجوع کنید به:

Robert A. Dahl, *Modern Political Analysis*, 5th ed. (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1991), p. 86, Figure 8-3.

از میان پلی‌آرشی‌های قدیمی می‌توان به دولت‌های چون ایالات متحد امریکا، بریتانیا، کانادا، سوئد، نیوزیلند، استرالیا و فرانسه اشاره کرد.

نرخ تخمینی رشد اقتصادی تکیه کنیم، به این نتیجه می‌رسیدیم که پلی‌آرشی در ایالات متحد تا حدود زیادی نامحتمل بود. اما جامعهٔ کشاورزی امریکا دو ویژگی بسیار مهم، حداقل در میان مردان سفیدپوست، داشت: قدرت و نفوذ به‌طور بسیار پراکنده در میان مردانِ سفیدپوست توزیع شده بود، و باورهای مساعد مردم‌سالاری در میان آن‌ها رواج داشت. اگرچه جوامع کشاورزی مانند کانادا، استرالیا، نیوزیلند، نروژ، سوئد، سوئیس و ایالات متحد در سدهٔ نوزدهم بعید است که دوباره نضج گیرند، اما این نکته را به ما یادآوری می‌کنند که جامعهٔ م‌پ‌ک ضرورتِ مطلقی برای پلی‌آرشی ندارد.

بنابراین، با وجود این‌که به‌نظر می‌رسد پیوندی قوی میان درآمد سرانهٔ سالیانه و پلی‌آرشی وجود دارد، انحرافاتی در هر دو سو به ما می‌گویند که عوامل دیگری باید در کار باشند. پیش از این دو مورد از عوامل فوق را بررسی کردیم، یعنی تابعیت نیروهای نظامی و انتظامی از مقامات غیرنظامیِ منتخب، و فرهنگ سیاسیِ مؤیدِ مردم‌سالاری. حال به عاملی دیگر می‌پردازیم که لازم است مورد توجه قرار گیرد و آن عبارت است از این‌که چگونه خُرده‌فرهنگ‌ها می‌توانند نظام‌های سیاسی، و شانس آن‌ها برای پلی‌آرشی، را تحت تأثیر قرار دهند.

خُرده‌فرهنگ‌ها

همهٔ اشخاصی که تحت لوای یک دولت زندگی می‌کنند ارزش‌ها و، در نتیجه، راه‌های عمل، تعامل و «تعلقات» مشابهی ندارند که بتوان آن‌ها را به‌طور کلی ذیل فرهنگ، به‌عنوان انگاره‌ای که همه اذعان دارند فاقد دقت کافی است، قرار داد. همان‌گونه که در فصل هفتم دیدیم، نظام‌های سیاسی از نظر میزانِ خُرده‌فرهنگ‌هایی که از گذشته به ارث برده‌اند با هم متفاوتند: تفاوت‌های دینی، گروه‌بندی‌های قومی، نژادی و زبانی. جوامع همچنین از نظر خطراتِ به‌جامانده از چگونگی مواجهه با این تفاوت‌ها، با هم تفاوت دارند.[۱]

---

۱. برخی کشورها در مواجهه با شکاف‌های خُرده‌فرهنگی با ایجاد نظام‌های «مردم‌سالاری انجمنی» (consociational democracy) موفقیت‌هایی کسب کرده‌اند. در این نوع نظام، رهبران سیاسیِ همهٔ خُرده‌فرهنگ‌های مهم در ائتلاف حاکم مشارکت دارند، و هیچ تصمیمی که منافع حیاتی یکی از خُرده‌فرهنگ‌ها را تحت تأثیر قرار دهد، بدون توافق رهبرانِ آن خُرده‌فرهنگ اتخاذ نخواهد شد. ⇦

[از این‌رو] هر دو عامل اهمیت دارد. سطح اجماع در یک کشور و، بنابراین، احتمال تعدیل مسالمت‌آمیز و پلی‌آرشی هم تحت تأثیر درجهٔ اجماعِ فرهنگی و تنوع خُرده‌فرهنگ‌هاست و هم *متأثر از شیوهٔ مواجهه* با تفاوت‌های میان **خُرده‌فرهنگ‌ها**. میراث تفاوت‌های میان خُرده‌فرهنگ‌ها، پتانسیلِ تعارض شدید و حتی خشونت‌آمیز را درون نظامِ سیاسی افزایش می‌دهد. این واقعیت که نیوزیلند، سوئد، نروژ و ایسلند از نظرِ فرهنگی تقریباً همگن هستند، یعنی اکثر مردم آن‌ها از فرهنگ مشترکی برخوردارند، به توضیحِ سطح نسبتاً پایین تعارض در آن کشورها کمک می‌کند. بر عکس، تعداد زیادِ خُرده‌فرهنگ‌ها در هندوستان به‌شدت در بالا بودن سطح تعارض در این کشور تأثیر دارد. پس تعجب‌آور نیست که پلی‌آرشی‌ها در دولت‌هایی که از نظر فرهنگی همگن‌ترند، رایج‌تر است تا دولت‌هایی که شکاف‌های خُرده‌فرهنگیِ متعددی دارند.

اما چگونگی مواجههٔ کشورها با تفاوت‌های خُرده‌فرهنگی در گذشته و حال نیز به توضیح سطوح توافق و تعارض کمک می‌کند؛ و به‌نوبهٔ خود احتمال این را که در کشوری نهادهای پلی‌آرشیک تأسیس و حفظ شود، تبیین می‌کند. به‌عنوان نمونه، اگر سطوح تعارض در بلژیک بالاتر از سوئیس است، ناشی از این واقعیت است که سوئیس همراه با گروه‌های زبانی آن، دو مذهب، و وفاداری‌های قوی به کانتون‌ها توانسته با مدیریتی مناسب از تبعیضِ جدی نسبت به خُرده‌فرهنگ‌ها اجتناب ورزد. در مقابل، بلژیک هنوز هم از خاطرات قرن‌ها تبعیضِ والون‌ها علیه فلمینگ‌ها رنج می‌بَرَد. با وجود این‌که ایالات متحد نسبتاً در اجتناب از تعارضات میانِ مردمی که تنوعِ دینی و قومیْ ویژگی بارز آن‌هاست، موفق بوده است، اما در میانِ همهٔ پلی‌آرشی‌ها از نظر تبعیض نسبت به ساکنان افریقایی‌تبار خود چه به‌عنوان برده و چه در مقام شهروند، سابقه‌ای متفاوت دارد. این میراث از تبعیض، علت مستقیمِ تعارضاتِ گه‌گاه خشونت‌آمیز بر سر حقوق و فرصت‌های امریکاییانِ افریقایی‌تبار بود که در

⇐ موارد موفق عبارتند از سوئیس، هلند، بلژیک و اتریش. برای توصیف و تحلیل مردم‌سالاری انجمنی، رجوع کنید به:
Arend Lijphart, *Democracy in Plural Societies* (New Haven, CT: Yale University Press,1977) .

دهۀ ۱۹۶۰ ایالات متحد را فراگرفت؛ و لاجرم خاطرات نسل‌ها تبعیض تا قرن بیست‌ویکم نیز ادامه دارد. همچنین میراث دیگری که تا قرن بیست‌ویکم آمده، نفرت شدیدِ بسیاری از سفیدپوستان امریکایی از چیزی است که اَشکال افراطی «تبعیض معکوس[۱]» تلقی می‌کنند و معتقدند که از سوی حکومت و سایر کنشگران در پاسخ به تاریخ طولانی‌مدت تبعیض علیه امریکایی‌های افریقایی‌تبار و سایر اقلیت‌ها در ایالات متحد صورت می‌گیرد.

به‌رغم این تاریخ تبعیض علیه اعضای برخی از خُرده‌فرهنگ‌ها و تداوم احساسات قوی علیه آن، پلی‌آرشی هم در بلژیک و هم در ایالات متحد پابرجا مانده است. حتی در این صورت، در این دو نظام سیاسیْ پلی‌آرشی ناقص‌تر از آنی می‌بود که اکنون است، و از کمال مطلوب نیز دورتر. همچنین نباید نظام‌های سیاسی‌ای مانند لبنان، سیرالئون و نیجریه را نادیده بگیریم که تفاوت‌های خُرده‌فرهنگی در آن‌ها به مصالحه‌ای نرسیده و، در نتیجه، رویۀ پلی‌آرشی را برای دوره‌های زمانی طولانی، جداً «مخدوش کرده» یا کلاً برهم‌زده‌اند.

مداخله از بیرون

حتی اگر به‌نظر برسد عوامل داخلی ــ تابعیت نیروهای نظامی و انتظامی از زمامداران غیرنظامی، فرهنگ سیاسی، خصوصیاتی که در مفهوم جامعۀ مپ‌ک جمع می‌شوند، و سرشت خُرده‌فرهنگ‌ها و مواجهه با آن ــ رشد پلی‌آرشی را در یک نظام سیاسی پیش می‌برند، گاهی مداخلۀ یک دولت قویِ همسایه مانع از آن می‌شود که نهادهای پلی‌آرشیک نضج گرفته یا حفظ شوند. بر عکس، این مداخلات بیرونی می‌توانند شکل‌گیری پلی‌آرشی را در جامعه‌ای که شرایط مطلوبی برای آن ندارد، تسهیل کنند. تاریخ مشحون از مثال‌هایی از هر دو نوع تأثیر بیرونی است.

---

۱. reverse discrimination؛ یا تبعیض مثبت که در فلسفۀ حقوق، خاصه در نظریۀ عدالت، و نظریۀ انتقادی با اصطلاح اقدام مثبت (affirmative action) مطرح است؛ و منظور از آن سیاست حمایت از گروه‌هایی است که در طول تاریخ نسبت به آن‌ها اجحاف شده است. (مترجم)

نفوذ اتحاد شوروی در کشورهای اروپای شرقی همچون چکسلواکی، لهستان و مجارستان در طی جنگ سرد بی‌تردید مانع از آن شد که نهادهای پلی‌آرشی در این کشورها پابگیرند؛ و این امر به‌رغم این واقعیت بود که به‌نظر می‌آید سایر عوامل بستر لازم را برای شکل‌گیری آن‌ها فراهم آورده بودند. بدین‌سان، مداخلهٔ ایالات متحد در بعضی از کشورهای امریکای لاتین (مانند شیلی در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، گواتمالا در دههٔ ۱۹۵۰) مانع از رشد پلی‌آرشی شد.[۱] در مقابل، می‌توان این استدلال را مطرح کرد که استعمار هند توسط بریتانیا، باهاما و سایر سرزمین‌هایی از این دست تأسیس نهادهای پلی‌آرشی را در شرایطی تسهیل کرد که در غیر این صورت نسبتاً پذیرای آن نبودند.[۲] بدین‌ترتیب، اشغال ژاپن توسط ایالات متحد و آلمان از سوی ایالات متحد و بریتانیا و فرانسه در پایان جنگ جهانی دوم زمینه‌ساز تأسیس نظام‌های سیاسی مردم‌سالارانه در ژاپن و آلمان بود. نکته‌ای که به همان اندازه اهمیت دارد، این است که در سال‌های پرمخاطرهٔ پس از جنگ، هنگامی که ژاپن و آلمان دچار شرایط اقتصادی ناامیدکننده‌ای بودند، مساعدت اقتصادی خارجی، خاصه از سوی

---

۱. البته نکتهٔ جالبی که فعالیت‌های حکومت ایالات متحد نمودی از آن می‌باشد این است که پلی‌آرشی‌هایِ جاافتاده همیشه ایجاد نهادهای پلی‌آرشیک در سایر دولت‌ها را تسهیل نمی‌کنند. برای توضیحاتی دربارهٔ مداخلهٔ ایالات متحد و تأثیرات عمدتاً ضد پلی‌آرشیک آن در امریکای مرکزی، رجوع کنید به:

Walter LaFeber, "The Burdens of the Past," in Robert S. Leiken, ed., *Central America: Anatomy of Conflict* (New York: Pergamon Press, 1984), pp. 49-68; Robert Trudeau and Lars Schoultz, "Guatemala," in Morris J. Blachman, William M. LeoGrande, and Kenneth Sharpe, eds., *Confronting Revolution: Security Through Diplomacy in Central America* (New York: Pantheon Books, 1986); and Dennis Gilbert, "Nicaragua," in Blachman et al., pp. 84-124.

۲. علاوه بر این، بریتانیا (یا دولت‌های ماقبل آن) مکان‌هایی چون استرالیا، کانادا و نیوزیلند را به استعمار کشیدند که، امروزه، دولت‌هایی پلی‌آرشیک هستند. البته سکنهٔ استرالیا، کانادا و نیوزیلند امروزه عمدتاً از تبار بریتانیایی یا اروپایی‌های دیگرند، نکته‌ای که در مورد هندوستان و باهاما صادق نیست. پس می‌توان و باید میان دو گروه از مستعمرات تفکیک قایل شد: (۱) مستعمرات سابق بریتانیا که جمعیت فعلی آن‌ها عمدتاً از تبار مستعمره‌نشینانی است که از دولت‌های پلی‌آرشیک یا پلی‌آرشی‌های اولیه یا از جوامعی آمده بودند که خصوصیاتی بالنسبه مساعد برای پلی‌آرشی داشتند؛ و (۲) مستعمراتی که جمعیت فعلی‌شان عمدتاً از این تبار نیستند و جامعه فاقد بسیاری از عوامل یا اغلب عواملی است که به‌نظر می‌آید در تأسیس نهادهای پلی‌آرشیک نقش دارند؛ با وجود این، آشکارا *به‌دلیل* استعمار، پلی‌آرشیک شدند.

ایالات متحد[1]، به هر دو کشور کمک کرد اقتصادهایی قوی و گسترده و جوامعی مدرن، پویا و کثرت‌گرا برپا کنند. ایـن دگرگونی‌ها به‌نوبهٔ خود بـه ایجاد ثبات در نهادهای سیاسی مردم‌سالارانهٔ آن‌ها یاری رساند.

بدین‌سان، نکتهٔ اساسی این است که با وجود این‌که عوامل و شرایط داخلی می‌توانند پلی‌آرشی را درونِ نظام‌های سیاسیِ ملی تسهیل کنند، گاهی مداخلهٔ سایر دولت‌ها می‌تواند به نضج و بقای آن کمک کرده یا مانع از آن شود.

* * *

اغلبِ نظام‌های سیاسی ملی در جهان، امروزه فاقد بسیاری از شرایط مهمی‌اند که موجودیت پلی‌آرشی (یا حتی همهٔ آن شرایط) را محتمل می‌سازد. اگر در کشورهای بیش‌تری این شرایط مهیا شود (کمااین‌که شده است)، احتمال این‌که نهادهای پلی‌آرشی در این کشورها پابگیرد بیش‌تر می‌شود. اما در بسیاری از کشورها بعید است شرایط مساعد [رشد] پلی‌آرشی در آیندهٔ قابلِ پیش‌بینی فراهم شود، و احتمالاً نظام‌های سیاسی‌ای غیر از پلی‌آرشی در این کشورها عمل خواهند کرد.

با پایان یافتن ایـن فصل، بخش دوم کتـاب حاضر هـم خاتمـه می‌یابد، یعنی بخشی که به بررسی شباهت‌هـا و تفاوت‌های نظام‌هـای سیاسی با تمرکز بر نظام‌های سیاسی ملیِ مهمی کـه بر حدود ۱۹۰ دولت در کـره زمین حاکمند، اختصاص داشت. در بخش سوم، به‌جای نگاه بـه سیاست از سطح نظام‌های سیاســی (یعنی آنچه علمـای سیاست گـاه آن را **چشم‌اندازکـلان**[2] می‌خوانند)، تأکیدمان را بـر رفتار[3] افـراد در عرصهٔ سیاســت می‌گذاریم (یعنــی آنچه علمای سیاست گـاه آن را **چشم‌انـداز خُـرد**[4] می‌نامنـد). بنابرایـن، از بررســی نظام‌های سیاسی به‌عنوان یک کلیت، به افراد و نقش آن‌ها در عرصهٔ سیاست می‌پردازیم.

---

۱. اشاره به برنامهٔ سیاستمدار و وزیر امور خارجهٔ وقت امریکا جرج کتلت مارشال [George Catlett Marshall] (۱۸۸۰–۱۹۵۹) با عنوان «طرح مارشال» (Marshall Plan) با هدف احیای اقتصاد اروپای غربی بعد از جنگ جهانی دوم. طرح فوق در کنفرانس ۱۹۴۷ پاریس تصویب و به مورد اجرا گذاشته شد. مارشال برای این طرح جایزهٔ صلح نوبل ۱۹۵۳ را از آنِ خود کرد. (مترجم)

2. macro perspective   3. behavior

4. micro perspective

بخش سوم

مشارکت سیاسی و ارزیابی سیاسی

فصل دهم
مشارکت افراد در عرصهٔ سیاست

سیاست، به‌طور قطع، عبارت است از اِعمال نفوذ. در فصل اول طیف ممکن نفوذ را در میان افراد مختلف نشان دادیم، از محکومان قدیمی در استرالیا و بردگان امریکایی در یک‌سو و هیتلر و استالین در سوی دیگر. البته این محکومان و بردگان به‌دلیل شرایط‌شان نمی‌توانستند نفوذِ چندانی اِعمال کنند. محکومان پس از گرفتن محکومیت، انتقال به استرالیا و اجبار به بقا در سرزمینی عمدتاً مهمان‌ناپذیر و تحت نظارت نگهبانان مسلح، صرف‌نظر از این‌که خود چه می‌خواستند، فرصت محدودی برای اِعمال نفوذ بر دیگران داشتند.[1] بدین‌سان، بردگان که جزو اموال سفیدپوستان در بخشِ جنوبیِ ایالات متحد کنونی بودند، فرصت زیادی برای اِعمال نفوذ بر دیگران و، خاصه، سفیدپوستان نداشتند.

شهروندان در پلی‌آرشی‌های روزگار مدرن، برخلاف محکومان قدیمی در استرالیا و بردگانِ امریکایی، فرصت بیش‌تری برای اِعمال نفوذ دارند. اما اشخاصی که خود را در چارچوب نظام‌های سیاسی پلی‌آرشیک می‌یابند

۱. البته می‌توان استدلال کرد که محکومین انتقالی به استرالیا به‌دلیل ارتکاب جرایم، خودشان مسیری را انتخاب کرده بودند که بر میزان اسفبارِ نفوذشان انجامید. با وجود این، وقتی در استرالیا در جایگاه محکم قرار داشتند، نمی‌توانستند برای تغییر در شرایطِ ناشی از نفوذِ محدود خود، کاری کنند.

به‌هیچ‌وجه به‌طور یکسان به حیات سیاسی توجه ندارند. علاوه بر این، فرد ممکن است عمیقاً در عرصهٔ سیاستِ نظام ـ خانواده، باشگاه، محل کار، شرکت، اتحادیه، کلیسا یا مدرسه ـ دخیل باشد، اما در حیات سیاسی که حول محور حکومتِ دولت است وارد نشود.

در فصل حاضر ما به مشارکت مردم تا جایی‌که به حکومت‌های دولت‌ها مربوط می‌شود می‌پردازیم، و این به‌دلیل اهمیتی است که این حکومت‌ها دارند. برخی اشخاص نسبت به عرصهٔ سیاستِ حاکم بر دولتِ خود علاقه‌ای ندارند، اما سایرین سخت در آن دخیل می‌شوند. حتی در میان کسانی‌که عمیقاً به سیاستِ دولتِ خود علاقه‌مندند، تنها برخی فعالانه در پی نفوذ و قدرت می‌روند؛ و در میان نفوذجویان و قدرت‌طلبان، برخی بیش‌تر از بقیه به نفوذ و قدرت نایل می‌شوند. تفاوت‌های فوق به این گزارهٔ تمام و فراگیر منجر می‌شود که فهم ما از مشارکت سیاسی متکی بر آن است: *در پلی‌آرشی‌ها نیز مانند سایر نظام‌های سیاسی ملی، افراد از نظر میزان اِعمال نفوذ و تلاش برای اِعمال نفوذ بر حکومت‌های خود تفاوت زیادی دارند.*[1]

چرا افراد در عرصهٔ سیاست مشارکت نمی‌کنند

در اکثر نظام‌های سیاسی ملی فقط یک اقلیت علاقهٔ زیادی به مسائل سیاسی نشان داده، به عرصهٔ سیاست توجه کرده، در مورد آن اطلاعات دارد و در امور عمومی فعال است. حتی در نظام‌های سیاسی پلی‌آرشیک که فرصت برای مشارکت سیاسی گسترده است، همهٔ شهروندان در عرصهٔ سیاست فعال نیستند و به‌دنبال آن نیز نمی‌روند. بر عکس، به‌نظر می‌رسد که در همهٔ پلی‌آرشی‌ها تعداد قابل‌توجهی از شهروندان نسبت به عرصهٔ سیاسی، که به حکومتِ دولت‌هایشان

---

۱. همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، اگرچه تحلیل در سطح کلان را در فصل‌های ششم تا نهم مورد تأکید قرار دادیم، اما وارد بحث‌هایی در سطح خُرد نیز شدیم. در واقع، گزارهٔ مطرح‌شده در جملهٔ بالا بیان مجددی است از دو وجه تشابه در میان نظام‌های سیاسی که در فصل ششم ذکر شد: *برخی از اعضای نظام سیاسی به‌دنبال کسب نفوذ بر سیاست‌ها، قواعد و تصمیماتی هستند که حکومت‌ها اِعمال می‌کنند، اما برخی دیگر نه*؛ و توزیع نفوذ بر حکومت‌ها، در میان افرادی که تحت لوای یک نظام سیاسی زندگی می‌کنند، برابر نیست.

برمی‌گردد، بی‌تفاوتند. کوتاه‌سخن آن‌که آنان *غیرسیاسی* هستند (یعنی بدون سیاست) و می‌توان گفت که به **قشرِ غیرسیاسی**[1] شکل می‌دهند.

بی‌تردید، نظام‌های سیاسی مختلف باهم فرق دارند و در طول زمان هم تغییراتی در آن‌ها دیده می‌شود. اما به‌نظر می‌آید استفاده نکردنِ بخش وسیعی از شهروندان از فرصت مشارکت در حیات سیاسی، پدیده‌ای تقریباً جهان‌شمول است. دولت‌شهرهای یونان نیز که گاه به‌عنوان مدل مشارکت مردم‌سالارانه مطرح می‌شوند از این پدیده مصون نبودند.[2] نشست‌های شهرک‌ها در بخش‌هایی از نیوانگلند[3] در ایالات متحد هم معمولاً مدلی از مشارکت مردم‌سالارانه قلمداد می‌شود. اما در شهرهای نیوانگلند هم مانند آتن، بسیاری از شهروندان توجهی به اِعمال نفوذ در ادارهٔ امور نظام سیاسی شهر خود نداشتند.[4] حتی امروزه هم در نظام‌های سیاسیِ ملی میزان عدم مشارکت معمولاً بالاست. در اغلب پلی‌آرشی‌ها بین یک‌سوم تا یک‌پنجم از واجدین شرایط رأی‌دادن،

---

1. apolitical stratum

۲. شواهد به‌جای‌مانده پراکنده‌تر از آن است که بتوان از آن‌ها به نتیجهٔ قطعی رسید و علمای کلاسیک هم تفاسیر یکسانی ندارند. براساس میزان تخمینیِ مجموعهٔ شهروندان آتن (سی تا چهل هزار)، میزان نسبتاً لازم برای برخی اهداف (شش هزار)، و تخمین وجود هشت هزار صندلی در پنیکس (pnyx) یعنی محل گردهمایی شهروندان، می‌توان به این نتیجهٔ معقول رسید که درصد قابل‌توجهی از شهروندانِ آتنی در نشست‌های مجلس شرکت نمی‌کردند. ارقام مبتنی بر منابع ذیل هستند:
C. M. Bowra, *Classical Greece*, (New York: Time Inc., 1965), p. 108; and H. D. F. Kitto, *The Greeks* (Baltimore, MD: Penguin Books, 1951, 1957), p. 131.
برای برداشتی از حیات سیاسیِ آتن که براساس آن حیات سیاسی سخت مشارکتی و مردم‌سالارانه بوده است، رجوع کنید به:
Josiah Ober, *Mass and Elite in Democratic Athens* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1989).

3. New England

۴. فی‌المثل به‌نظر می‌رسد مشکل در نیوهیون کانِتیکات (New Haven Connecticut) پایدار بوده است. در ۱۶۴۲ دیوان عام [قانون‌گذاری] مستعمره، چنین رأی داد که هر آزادمردی که بعد از اخطار مقتضی در دیوان عام [قانون‌گذاری] تا قبل از اعلام اسامی توسط دبیر حاضر نشود، به یک شیلینگ و شش دایم جریمه می‌شود؛ و بقیهٔ مزرعه‌دارانی که بعد از اعلام اسامی‌شان غایب باشند، یک شیلینگ جریمه می‌شوند. غَرابت سال‌های نخست از میان رفته بود و به‌نظر خیلی‌ها شرکت در دیوان عام [قانون‌گذاری] خسته‌کننده می‌نمود. یک قرن بعد، مشکل همچنان باقی بود. رجوع کنید به:
Charles H. Levermore, *The Republic of New Haven* (Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press, 1886), pp. 44, 231.

در انتخابات ملی رأی نمی‌دهند. بخش‌های وسیعی از مردم از سایر انواع فعالیت‌ها نیز دوری می‌گزینند.[۱]

چرا در جوامع مدرن با وجود گستردگی تحصیلات، حق رأی عمومی، و نظام‌های سیاسی مردم‌سالار قشر غیرسیاسی تا این حد وسیع است؟ هفت گزاره‌ای که در پی می‌آیند به تبیین این‌که چرا اشخاص وارد عرصهٔ سیاستِ ادارهٔ دولت خود نمی‌شوند، کمک شایانی می‌کنند.

(۱) *احتمال دخیل‌شدن افراد در عرصهٔ سیاست کم‌تر است اگر پاداش‌های مورد انتظارشان از مشارکت سیاسی، به نسبتِ پاداشی که از سایر فعالیت‌ها انتظار دارند، کم‌تر باشد.* پاداشی که شخص می‌تواند از فعالیت

---

۱. میزان مشارکت در اَشکال مختلف آن در برخی از کشورها را می‌توانید در آثار ذیل بیابید:
Ronald Inglehart, *Culture Shift in Advanced Industrial Society*, (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1989), Chapter 10; C. Bingham Powell Jr., “American Voter Turnout in Comparative Perspective”, *American Political Science Review*, 80 (March 1986), pp. 18-43; Sidney Verba, *Nation Comparison*, Cambridge University Press, 1978; Gabriel A. Almond and Sidney Verba, *The Civic Culture* (Boston: Little, Brown, 1965), Table 11.5, p. 56; David P. Conradt, “Changing German Political”, in Gabriel A. Almond and Sidney Verba, eds., *The Civic Culture Revisited* (Newbury Park, CA: Sage, 1989), Table VIII.16, “German Political Participation, 1974, in Comparative Perspective”, p. 249; Alan Marsh and Max Kaase, “Measuring Political Action”, pp. 57-96, and Marsh and Kaase, “Distribution of Political Action”, pp. 167-201, in Samuel H. Barnes and Max Kaase, eds., *Political Action: Mass Participation in Five Western Democracies* (Beverly Hills, CA: Sage, 1979); and Sidney Verba, Kay Lehman Schlozman, and Henry E. Brady, *Voice and Equality: Civic Voluntarism in American Politics* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1995), Figure 3.2, “Comparative Activity Rates: Five Countries”, p. 70.
برای خلاصه‌ای سودمند از تغییرات و تنوعات در مشارکت امریکاییان در اَشکال مختلف فعالیت سیاسی طی دوره‌ای چهل‌ساله، رجوع کنید به جدول «مشارکت سیاسی ۱۹۵۲–۱۹۹۲» در:
Norman R. Luttbeg, and Michael M. Gant, *American Electoral Behavior 1952- 1992*, 2nd ed. (Itasca, IL: Peacock, 1995), p. 119.
سرانجام عنوان خطابهٔ آرنت لیپهارت در ۱۹۹۶ در مقام رئیس انجمن امریکایی علوم سیاسی حاکی از آن است که وی به تنوعات موجود در میزان مشارکت سیاسی توجه دارد و به آن اهمیت می‌دهد. با وجود این‌که مقالهٔ لیپهارت عمدتاً معطوف به رأی‌دادن است، بر تنوعات در سایر اَشکال مشارکتِ سیاسی در بسیاری از نظام‌های سیاسی هم تأکید دارد و حاوی اشاره و ارجاع به تحقیقات مربوطه است. رجوع کنید به:
“Unequal Participation: Democracy’s Unresolved Dilemma”, *American Political Science Review* 91 (March 1997), pp. 1-14.

سیاسی کسب کند یا انتظارش را داشته باشد، به دو نوعِ سهل‌الوصول تقسیم می‌شود: رضایت مستقیمِ ناشی از خودِ فعالیت، و مزایای انفرادی که به‌عنوان پیامد فعالیت نصیبش می‌شود.

رضایت مستقیم ناشی از دخیل‌شدن در امور حکومتی شامل حس انجام تکلیف شهروندی، لذت ناشی از تعامل اجتماعی با دوستان و آشنایان، افزایش احترام به نفس بر اثر تماس با اشخاص مهم یا دسترسی به اطلاعات محرمانه، هیجان موجود در عرصهٔ سیاست به‌عنوان یک بازی یا رقابتی که مشارکت‌کننده می‌تواند طرف بازنده یا برندهٔ آن باشد، و مانند این‌هاست. اما بسیاری معتقدند که فعالیت سیاسی به نسبت سایر مجاری کسبِ رضایت ــ همچون خانواده، روابط عاشقانه، تفریح، دوستی‌هایی که در محل کار یا محل زندگی شکل می‌گیرند ــ کم‌تر رضایت‌بخش است. به‌نظر آن‌ها، در مشارکت در حیات سیاسیِ دولتْ عواطف، درآمد، امنیت، احترام، هیجان و سایر ارزش‌ها بسیار کم‌ترند تا در کار، تماشای تلویزیون، مطالعه، ماهی‌گیری، بازی با فرزندان، شرکت در یک بازی فوتبال یا راه‌اندازی یک رایانهٔ نو. ممکن است بتوان این مسئله را به این شکل توضیح داد که اشخاص به‌طور غریزی موجوداتی دارای ذهنیت مدنی نیستند. بسیاری از آرزوهای مبرم ما و سرچشمهٔ بسیاری از رضایت‌های عمیق‌تر ما را می‌توان تا سایق‌ها، نیازها و خواسته‌های زیستی و روانی قدیمی و پایدار پی گرفت. عرصهٔ سیاستِ سازمان‌یافته‌ای چون دولت‌ها، از پدیده‌های متأخر در [روند] تکامل بشری است. امروزه اشخاص با کمک، و اغلب با ممانعتِ تجهیزاتِ غریزی که محصول تحولی طولانی است، می‌آموزند چگونه به‌عنوان مشارکت‌کنندگان سیاسی رفتار کنند. اجتناب از درد، ناراحتی و گرسنگی، تأمین سایق‌های رضایت جنسی، عشق، امنیت و احترام نیازهایی مبرم و اولیه هستند. ابزار تأمین سریع و انضمامی آن‌ها عموماً بیرون از حیات سیاسی جای دارد.[1]

---

۱. رابرت ایی. لین (Robert E. Lane) پول و قدرت را به‌عنوان سرچشمه‌های رضایت و اعتماد در مقاله و کتاب ذیل مورد مقایسه قرار داده است: ⇐

مزایای ابزاری‌ای که از فعالیت سیاسی انتظار می‌رود می‌توان در مجموع به دو نوع تقسیم کرد: بعضی مزایای خاص (گاه «مزایای اختصاصی» نیز نامیده می‌شوند) که برای یک شخص یا خانواده‌ای خاص هستند ــ مانند گرفتن شغلی از رهبران حزب، دریافت مبلغی به‌عنوان ناظر انتخابات، اختلاس و مانند آن. این مزایا همچنین می‌توانند تصمیمات حکومتیِ مساعد هم باشند: «حکومت منطقه‌بندی جدیدی برای فرد صادر می‌کند تا او بتواند خانه‌اش را بزرگ‌تر کند، گواهینامه‌ای می‌دهد، معافیت از خدمت در ارتش به‌دلیل مشکل خانوادگی می‌دهد، دکل مخابراتی بدقواره را جابه‌جا می‌کند، مساعدت کشاورزی ارایه می‌دهد یا می‌پذیرد برای یک منزل خاصْ منبع آب بهتری فراهم سازد.» برای برخی اشخاص، مزایای خاص، پاداشی کافی برای مشارکت است. ماشین سیاسی قدیمی در امریکا، وفاداری حامیانش و کارکنان حزب را اساساً بر مبنای مزایای اختصاصیِ مادی بنا کرده بود.

اما مزایای اختصاصی بنا به تعریف شامل کل شهروندان نمی‌شوند. آنچه بسیاری از شهروندان امیدوارند از حکومت به‌دست آورند، مزایای جمعی است ــ مزایایی که نمی‌توان برخی از اشخاص (مانند مالیات‌دهندگان، بهره‌مندان از تأمین اجتماعی یا رانندگان اتومبیل) را پس از اعطای آن مزایا به

"Experiencing Money and Experiencing Power", in Ian Shapiro and Grant Reeher, ⇨ eds., *Power, Inequality, and Democratic Politics*, (Boulder, CO, and London: Westview Press, 1988), pp. 80-105; See also Lane, *The Market Experience* (Cambridge, UK: Cambridge University Press, 1991), Part VII, "Utility and Happiness", pp. 423-589.

Sidney Verba and Norman H. Nie, *Participation in America*, (New York: Harper and Row, 1972), p. 49.

تمایز میان دو شکل از مشارکت که در این پاراگراف و پاراگراف بعدی مورد بحث قرار گرفته، برگرفته از بحث وربا و نای است. علاوه بر آن وربا، اشلوتسمن و بریدی (Verba, Schlozmen and Brady, *Voice and Equality*) داده‌های جالبی ارایه می‌کنند که نشان می‌دهد امریکایی‌ها از آشکال متفاوتی از فعالیت سیاسی برای پی‌گیری انواع متفاوتی از مزایا استفاده می‌کنند. فی‌المثل، برای پرداختن به آنچه نویسندگان نیازهای اساسی انسان می‌نامند (مثلاً [رفع] بیکاری و بی‌خانمانی و مراقبت بهداشتی) کم‌تر از اعتراض عمومی استفاده می‌شود تا تماس مستقیم با مقامات دولتی. بر عکس، در مسائلی چون سقط جنین، محیط‌زیست و آموزش به احتمال قوی‌تر از اعتراض عمومی استفاده می‌شود تا تماس مستقیم با مقامات دولتی. رجوع کنید به:

Ibid., pp. 84-91, especially Table 3.8 on p. 88.

سایر اعضای گروه، از آن محروم کرد.[۱] در تصمیمات مربوط به جنگ و صلح، امور خارجی، سیاست نظامی و تعدادی از مسائل دیگر، جمع تقریباً شامل کل شهروندان است. البته برخی افراد معتقد نیستند که می‌خواهند از این فعالیت‌های حکومتی بهره ببرند. در بررسی رویکردها و فعالیت‌های سیاسی شهروندان در چهار پلی‌آرشی و یک رژیم تک‌حزبی (مکزیک)، حدود سه‌چهارم اشخاص در ایالات متحد و بریتانیا معتقد بودند فعالیت‌های حکومتِ ملی معطوف به بهبودبخشیدن به شرایط کشور است؛ و در آلمان، ایتالیا و مکزیک بین دوسوم تا نیمی از افراد چنین تصوری داشتند. بقیه به درجات متفاوت احساس خصمانه، تردید و عدم اطمینان داشتند یا اصلاً نظری نداشتند.[۲] بنابراین، برای برخی اشخاص پاداش‌های ناشی از مشارکت سیاسیِ دور و مبهم هستند، حال آن‌که فرض می‌شود پاداش‌های سایر فعالیت‌ها سریع‌تر و انضمامی‌ترند.

کوتاه‌سخن آن‌که به‌نظر بسیاری از اشخاص، هزینه‌های فرصتِ مشارکتِ سیاسی آن‌قدر زیاد است که ارزشش را ندارد. این اشخاص مایل نیستند از مزایا یا رضایت‌های فوری، قطعی و انضمامیِ حاصل از فعالیت‌های غیرسیاسی صرف‌نظر کنند تا به مزایای دورتر، نامطمئن‌تر و انتزاعی‌تری برسند که ممکن است از مشارکت سیاسی حاصل شود.

(۲) *احتمال مشارکت افراد در عرصهٔ سیاست کم‌تر است اگر تصور کنند که میان بدیل‌های موجود در برابر آنان تفاوت معناداری وجود ندارد و، بنابراین، آنچه آنان انجام می‌دهند اهمیتی نخواهد داشت.* بدین‌سان، اشخاصی که می‌گویند اهمیتی نمی‌دهند «پاییز امسال کدام حزب در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی برسد»، به مراتب کم‌تر از کسانی که می‌گویند به این مسئله

---

۱. کالای جمعی (collective good) یا مورد استفادهٔ عموم، «هر کالایی است که اگر شخصِ Xi در یک گروه X1 ... Xi ... Xn آن را مصرف کند، عملاً نمی‌توان سایر اعضای گروه را از آن محروم ساخت». رجوع کنید به:
Mancur Olson Jr., *The Logic of Collective Action: Public Goods and the Theory of Groups* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1965), p. 14.

2. Almond and Verba, *The Civic Culture*, Table 11.3, p. 48.

اهمیت می‌دهند، احتمال دارد در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحد شرکت کنند.[۱] جای تعجب نیست که اهمیت‌ندادن به این‌که کدام حزب در انتخابات ریاست جمهوری برنده می‌شود، احتمال این‌که کسی در مبارزات انتخاباتی فعالیت کند، پول بدهد یا تلاش کند تا دیگران را متقاعد سازد کاهش می‌دهد. برخی اشخاص به این دلیل که معتقدند نامزدها یا احزابْ گزینشی واقعی در اختیارشان قرار نمی‌دهند، از رأی‌دادن یا سایر اَشکال مشارکت در عرصهٔ سیاست خودداری می‌کنند.

(۳) *اگر افراد معتقد باشند که آنچه انجام می‌دهند تأثیری ندارد، زیرا به‌هرحال نمی‌توانند نتیجه را به‌گونه‌ای معنادار تغییر دهند، احتمالِ مشارکت‌شان در عرصهٔ سیاست کم‌تر می‌شود.* بسیاری از پیمایش‌ها نشان داده‌اند که رابطه‌ای قوی بین اطمینان داشتن به اهمیت کاری که فرد انجام می‌دهد و میزان مشارکت سیاسی‌اش وجود دارد. هر قدر «حسِ تأثیرگذاری» سیاسیِ شخصی کم‌تر باشد، احتمالِ مشارکت او ــ رأی‌دادن، تلاش برای

---

۱. رابطهٔ میان رأی‌دادن و دغدغه‌داشتنِ رأی‌دهندگان امریکایی نخستین‌بار در مطالعهٔ کلاسیک ذیل مطرح شد:

Angus Campbell, Philipe E. Converse, Warren E. Miller, and Donald Stokes, *The American Voter* (New York: John Wiley, 1960), p. 104.

بعد از این اثر، برخی دانش‌پژوهان این بحث را مطرح کردند که اُفول در میزان اهمیتی که رأی‌دهندگان امریکایی به برنده‌شدنِ یکی از احزاب در انتخابات می‌دهند، سهم بسزایی در کاهش میزان مشارکت در انتخابات ریاست جمهوری داشته است. اما برخی دیگر از دانش‌پژوهان چنین استدلال می‌کنند که چون رابطهٔ میانِ میزانِ اهمیت‌دادن [به نتیجهٔ انتخابات] و میزان مشارکت در حد متوسطی است، و میزان افول نیز زیاد نیست، عوامل مهم دیگری باید دخیل باشند. رجوع کنید به:

Paul R. Abramson and John A. Aldrich, "The Decline of Electoral Participation in America", *American Political Review* 76 (September 1984), p. 519; and Carol A. Cassel and Rober C. Luskin, "Simple Explanations of Turnout Decline," *American Political Science Review* 82 (December 1988), p. 1325.

اخیراً مشخص‌شده است که عوامل بیش‌تری در این امر دخیلند. رجوع کنید به:

Steven J. Rosenstone and John Mark Hansen, *Mobilization, Participation and Democracy in America* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1993), p. 131; and Warren E. Miller and J. Metrill Shanks, *The New American Voter* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1996), p. 113, Table 5.11.

روزنستن و هانس چنین گزارش می‌کنند که در انتخابات ریاست جمهوری سال‌های ۱۹۵۶–۱۹۸۸ میزان مشارکت در میان کسانی‌که می‌گفتند برای آن‌ها اهمیت دارد که چه‌کسی برنده شود ۶/۴ درصد بیش‌تر از کسانی بود که می‌گفتند این مسئله برایشان مهم نیست.

تأثیرگذاری بر رأی‌دادن دیگران، فعالیت برای یک حزب سیاسی، پول‌دادن به نامزدها و مانند این‌ها ــ کم‌تر می‌شود.[۱]

اطمینان فرد به این‌که برای تأثیرگذاری در حیات سیاسی از ظرفیت لازم برخوردار است، به عوامل متعددی بستگی دارد. البته اطمینان ممکن است بازتابِ برآوردی واقع‌گرایانه از یک وضعیت باشد. [فی‌المثل] اشخاصی که انتخابات آتی را کاملاً یک‌سویه می‌دانند کم‌تر احتمال دارد رأی‌دهند تا کسانی‌که معتقدند رقابت نزدیکی در جریان است. حتی کسانی‌که به نتیجهٔ انتخابات اهمیت زیادی می‌دهند، ممکن است در صورتی‌که معتقد باشند انتخابات یک‌سویه‌تر از آن است که رأی‌شان تأثیری داشته باشد، تصمیم بگیرند رأی ندهند.[۲] همچنین نباید این مسئله چندان شگفت‌آور باشد که

---

۱. برای اثرات حس تأثیرگذاری سیاسی بر میزان مشارکت رأی‌دهندگان در نُه کشور، رجوع کنید به:
Powell, "American Voter Turnout," Table 4, p. 30.
به گزارش گَنت (Gant) و لاتبگ (Luttbeg)، ۶۵ درصد امریکایی‌هایی که حس می‌کنند «تأثیری ندارند»، در مقایسه با ۸۱ درصد کسانی‌که حس می‌کنند «تأثیری دارند»، در انتخابات شرکت می‌کنند (Table 3.3, p. 104). برای داده‌های مربوطه در امریکا رجوع کنید به:
Rosestone and Hansen, pp. 79 and 143.

۲. این فرضیه که انتخاباتی که رقابت‌ها در آنان یک‌سویه است موجب کاهش انگیزهٔ رأی‌دهندگان می‌شود و انتخاباتی که رقابت در آن‌ها نزدیک است، انگیزهٔ رأی‌دهندگان را افزایش می‌دهد، تاریخی طولانی دارد و مستمراً مورد تحقیق علما قرار گرفته است. در ۱۹۳۰ هَرولد گاسنل متوجه شد که انتخابات بریتانیا نیز مؤید این فرضیه است. رجوع کنید به:
Harold F. Gosnell, *Why Europe Votes* (Chicago: University of Chicago Press, 1930), p. 14.
کمبل و همکارانش نیز صدق فرضیه‌ها را در انتخابات ریاست جمهوری امریکا دیدند:
The American Voter, pp. 516-519.
اما مطالعات بعدی نشان دادند که هزینه‌های تبلیغاتی نیز درحوزه‌های انتخاباتیِ امریکا در مواردی که رقابت نزدیکی در جریان است افزایش می‌یابد. فرض بر این است که صَرف هزینهٔ بیش‌تر باعث شرکت بیش‌تر می‌شود و گاهی جداکردن تأثیر هزینه‌ها از نزدیکی رقابت دشوار است. در عین‌حال، به‌نظر می‌رسد رقابت‌های تنگاتنگ در ایالات متحد در انگیزهٔ رأی‌دهندگان برای مشارکت تأثیرگذار است. به‌عنوان نمونه رجوع کنید به:
Samuel C. Patterson and Gregory A. Calderia, "Getting Out the Vote: Participation in Gubernatorial Elections", *American Political Science Review* 77 (September 1983), pp. 675-689; Gary W. Cox and Michael C. Munger, "Closeness, Expenditures, and Turnout in the 1982 U.S. House Elections", *American Political Science Review* 83, no.1 (March 1989), pp. 217-231.
به گزارش گَنت و لاتبگ، در میان کسانی‌که در انتخابات ۱۹۹۲ ایالات متحد رقابت نزدیکی را ⇐

در بعضی از کشورها، اشخاص احتمالاً اطمینان بیش‌تری به تأثیرگذاری خود بر تغییرِ رفتار حکومت در سطح محلی دارند تا در سطح ملی.[۱] البته به‌دلایل مختلف شرکت در انتخابات فروملی تقریباً همیشه کم‌تر از انتخابات ملی است.[۲] صرف‌نظر از این‌که این قضاوت واقع‌گرایانه هست یا نه، بسیاری از اشخاص با این احساس که مقامات به «حرف کسانی مثل من» توجه ندارند، از مشارکت سر باز می‌زنند. در ایالات متحد، اعتمادبه‌نفسِ سیاسی ــ یعنی حسِ تأثیرگذاری سیاسی ــ معمولاً با افزایش درآمد، جایگاه اجتماعی، تجربهٔ سیاسی و، بیش از همه، تحصیلات افزایش می‌یابد.

احتمالاً شخصیت افراد در حس تأثیرگذاری آن‌ها نقش دارد. محتمل است که خوش‌بینی یا بدبینی فرد در مورد احتمال این‌که بر سیاست‌ها تأثیری داشته باشد، با عوامل شخصیتیِ عمیق‌تری مانند حس اطمینانی که بر کل

⇐ پیش‌بینی می‌کردند و کسانی‌که چنین پیش‌بینی‌ای نداشتند، بین ۷۸ تا ۶۹ درصد تفاوت وجود داشت. استدلال دیگر این است که پیش‌بینی نزدیکی رقابت‌ها در میزان مشارکت تأثیر دارد و این عمدتاً از طریق تلاش‌های رهبرانِ احزاب برای کسب رأی تحقق می‌یابد: هرقدر رهبران احزاب بیش‌تر انتظار داشته باشند که رقابت انتخاباتی تنگاتنگ باشد، تلاش آنان در تشکیلات‌شان برای کسب رأی بیش‌تر می‌شود. عنوان مقالهٔ گَنت و لاتبگ این نکته را به‌خوبی نشان می‌دهد:

Ron Schachar and Barry Nalebuff, "Follow the Leader: Theory and Evidence on Political Participation", *American Economic Review* 89 (June 1996), pp. 525-547.

اما مشخص نیست در سایر کشورها این رابطه تا چه حد است. رجوع کنید به:

Powell, "American Voter Turnout", and Robert W. Jackman, "Political Instituions and Voter Turnout in the Industrial Democracies", *American Political Science Review* 81 (June 1987), pp. 405-424.

1. Robert A. Dahl and Edward R. Tufte, *Size and Democracy* (Stanford, CA: Stanford University Press, 1973), pp. 53-65.

۲. آرنت لیپهارت یادآور می‌شود که پایین‌تر بودن میزان مشارکت در همهٔ انتخاباتی که اهمیت کم‌تری نسبت به انتخابات پارلمانی در نظام‌های پارلمانی و انتخابات ریاست جمهوری در نظام‌های تفکیک قوا دارند، صادق است. این انتخابات کم‌اهمیت‌تر عبارتند از: انتخابات برای مقامات فروملی مثل شهردار، فرماندار، قوهٔ مقننهٔ ایالاتی و عضویت در هیئت اُمنای مدارس؛ و برای نهادهای فوق ملی مانند پارلمان اروپا و، البته، برای مجالس ملیِ قانون‌گذاری مانند کنگرهٔ امریکا در کشورهایی چون ایالات متحد که نظام‌های تفکیک‌قوا دارند در سال‌هایی که رقابت ریاست جمهوری وجود ندارد. به گفتهٔ لیپهارت، در ایالات متحد، مشارکت در انتخابات محلی ۲۵ درصد و در انتخابات ریاست جمهوری ۵۵-۵۰ درصد است. میزان مشارکت در انتخابات محلی در استرالیا، نیوزیلند و کانادا به ترتیب ۳۵ درصد، ۵۳ درصد و ۳۳ درصد است، که بسیار پایین‌تر از میزان مشارکت در انتخابات پارلمانی ملی است ("Unequal Participation", pp. 5-7).

چشم‌انداز شخص غالب است، رابطه داشته باشد.[1] اطمینان یا اعتمادبه‌نفس سیاسی یا فقدان آن باعث تشدید خودش می‌شود. شخصِ فاقد اطمینان ممکن است از سیاست اجتناب کند و، از این طریق، شانس خود را برای تأثیرگذاری کاهش دهد؛ امری که باعث کاهش بیش‌تر اعتمادبه‌نفسِ سیاسی می‌شود. بر عکس، شخصِ دارای اعتمادبه‌نفس، در نتیجهٔ مشارکت سیاسی اعتمادبه‌نفسش افزایش می‌یابد.

(۴) *اگر افراد معتقد باشند که بدون شرکت آنان هم نتیجه رضایت‌بخش خواهد بود، کم‌تر احتمال دارد در سیاست مشارکت کنند.* حتی شهروندانی که معتقدند یک تصمیم سیاسی خاص مهم است، در صورتی‌که کاملاً مطمئن باشند که نتیجه، به‌هرحال، خوب از کار در خواهد آمد، ممکن است مشارکت نکنند. به همان ترتیبی که پایین بودن اعتماد به تأثیرگذاری سیاسی مانع از مشارکت می‌شود، اعتماد زیاد به عدالت، مشروعیت، ثبات و منصفانه‌بودنِ کل تصمیمات در نظام سیاسی هم می‌تواند باعث شود مشارکت غیرضروری به‌نظر برسد.

(۵) *اگر افراد حس کنند دانش‌شان محدودتر از آن است که بتوانند تأثیری داشته باشند، کم‌تر احتمال دارد وارد عرصهٔ سیاست شوند.* به‌نظر می‌رسد که در همهٔ کشورها بخش وسیعی از مردم حس می‌کنند که سیاست را خیلی خوب نمی‌فهمند.[2] تعجبی ندارد که برخی از آن‌ها کلاً خود را از سیاست کنار می‌کشند. همان‌گونه که در فصل پنجم نشان دادیم، دانش از منابع سیاسی است و پایه‌ای برای اِعمال نفوذ افراد. اگر فردیْ بی‌دانشیِ خود را تأیید کند، می‌توان دریافت که چرا کم‌تر احتمال دارد مشارکت داشته باشد.

(۶) *هر قدر موانع موجود در راه [مشارکت سیاسیِ] فرد بیش‌تر شد، احتمال کم‌تری دارد که او وارد عرصهٔ سیاست شود.* هنگامی‌که اشخاص انتظار پاداش زیادی از یک فعالیت دارند، ممکن است مشتاق فایق آمدن بر موانع و پذیرفتن هزینه‌های زیادِ به‌دست آوردن پاداش باشند. اما وقتی معتقد باشند که پاداش‌ها

1. Campbell et al., *The American Voter*, pp. 516-519.
2. Dahl and Tufte, *Size and Democracy*, Table 4.8, p. 54.

اندک است یا پاداشی وجود ندارد، حتی با وجود کم‌ترین موانع یا هزینه‌ها، مأیوس می‌شوند. در هر حالت، هر قدر موانعِ بیش‌تری در راه مشارکت سیاسی وجود داشته باشد، احتمال مشارکت کم‌تر خواهد بود. اگر آسمان همیشه به یک رنگ است، چرا به خودمان زحمت بدهیم؟ و چرا اگر نمی‌توان پاداش زیادی را پیش‌بینی کرد، باید مخاطرهٔ بازداشت و زخمی‌شدن یا حتی مرگ را برای شکستن صفوف نیروهای پلیس که می‌خواهند جلوی تظاهرات مردم را بگیرند، پذیرفت؟

به دلایلی موجه می‌توان باور داشت که مشارکتِ مشخصاً پایین در انتخابات ملی در ایالات متحد در مقایسه با اکثر کشورهای دیگر، تا حدی ناشی از یک مانع اضافی بر سر راه رأی‌دادن است و آن عبارت است از لزوم ثبت‌نام. در سایر کشورها، شهروندان لازم نیست پیش از انتخابات ثبت‌نام کنند یا اگر هم لازم باشد، به‌شکلی ساده، راحت و خودکار است. در ایالات متحد مشکلات موجود در تشریفات و استلزامات، ثبت‌نام درصد جمعیتِ حایز شرایط سنیِ رأی‌دادن را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند.[۱] به علاوه، موانع یا مشکلات متعدد دیگری هم وجود دارد: متعدد بودن انتخابات، برگه‌های رأی حاوی مقامات متعدد و سؤالات متعددِ مورد همه‌پرسی، عدم وجود برگه‌های رأی پُستی، و برگزاری انتخابات در روزهای کاریِ هفته، همه، باعث می‌شوند شهروندان ایالات متحد تمایلی به مشارکت در انتخابات نداشته باشند.[۲] اما به‌نظر نمی‌رسد که هیچ‌یک از این‌ها به اندازهٔ مشکلات مربوط به استلزامات ثبت‌نام، موانع بسیار مهمی باشند.[۳]

---

1. Steven J. Rosenstone and Roymond E. Wolfingr, *Who Votes?* (New Haven, CT: Yale University Press, 1981).

پاول از مطالعهٔ مقایسه‌ای نُه کشور به این نتیجه می‌رسد که اگر ایالات متحد نظام ثبت‌نامِ خودکار یا چیزی شبیه به آن می‌داشت، مشارکت به میزان ۱۴ درصد افزایش می‌یافت ("American Voter Turnout", p. 35).

2. Lijphart, "Unequal Participatoin", pp. 7-8.
3. Raymond Wolfinger, David P. Glass and Peverill Squir, "Predictors of Electoral Turnout: An International Comparison", *Policy Studies Review* 9 (Spring 1990), pp. 521-524.

به‌نظر وُلفینگر و همکارانش «ثبت‌نام سدِ مهمی است» که مانع از آن می‌شود که امریکایی‌ها به همان نسبتی که شهروندانِ سایرِ پلی‌آرشی‌های معاصر در انتخابات شرکت می‌کنند، رأی بدهند (p. 569).

هزینه‌های مشارکت سیاسی همچنین در فعالیت‌های مختلف متفاوت است. همان‌گونه که وربا و نای تأکید دارند، برخی فعالیت‌ها مانند تبلیغات انتخاباتی بیش‌تر از بقیه متضمن تعارض با سایر اشخاص هستند. بنابراین، اشخاصی که از تعارض خوششان نمی‌آید به احتمال قوی خود را از این آشکالِ مشارکت کنار می‌کشند. به علاوه، آن‌ها خاطرنشان می‌کنند که برخی فعالیت‌ها ــ مانند تماس گرفتن با مقامات ــ مستلزم ابتکار عمل بسیار بیش‌تری است تا رأی دادن.[1] پس، چندان تعجبی ندارد که رأی‌دادن بسیار رایج‌تر است تا تماس‌هایی که شهروندان با مقامات برقرار می‌کنند.

(۷) سرانجام، احتمال وارد شدن افراد به عرصهٔ سیاست در صورتی که شخص یا گروهی آنان را برای درگیر شدن «بسیج[2]» نکنند کم‌تر است. **بسیج** به‌معنای انجام «کاری برای افزایش احتمال. . . مشارکت [افراد] است».[3] مثال‌هایی از بسیج مستقیم توسط یک نامزد انتخاباتی، حزب سیاسی یا گروه و فعال سیاسی دیگر عبارتند از مراجعهٔ «خانه به خانه برای رأی جمع کردن. . . ارسال تقاضاهای مستقیم با نامه. . . درخواست‌های تلویزیونی. . . ارسال نامه‌های جمعی برای همه. . . .» بسیج غیرمستقیم توسط افراد یا سازمان‌های فعال سیاسی هنگامی روی می‌دهد که تماس از طریق آشنایانِ مشترک صورت می‌گیرد. فی‌المثل، هنگامی‌که یک نامزد با کارفرمایی صحبت می‌کند و آن کارفرما از کارکنانش می‌خواهد به مبارزات انتخاباتی آن نامزد کمک کنند یا به‌شکلی دیگر همکاری داوطلبانه‌ای با او داشته باشند.[4]

به بیان سه تن از علمای سیاست، آخرین گزارهٔ ما در این باره که چرا افراد در عرصهٔ سیاست مشارکت نمی‌کنند مترادف است با این‌که بگوییم: «چون کسی از ما نخواست [مشارکت کنیم].»[5] مطالعات اخیر دربارهٔ مشارکت سیاسی

---

1. Verba and Nie, *Participation in America*, pp. 50-51.
2. mobilization
3. Steven J. Rosenstone and John Mark Hansen, *Mobilization, Participation, and Democrocy in America* (New York: Macmillan, 1993), p. 26.
۴. مثال‌های بسیج مستقیم و غیرمستقیم به نقل از:
Rosentone and Hansen, p. 26.
5. Verba, Schlozman, and Brady, p. 15.

بر این امر تأکید داشته‌اند که بسیج تا چه حد برای فهم آنچه گاه «معماری مشارکت سیاسی» در ایالات متحد خوانده می‌شود، اهمیت دارد.[1]

چرا افراد در عرصهٔ سیاست مشارکت *می‌کنند*

همهٔ عواملی که بررسی کردیم، می‌توانند برعکس هم عمل کنند. به‌نظر می‌رسد این نکته‌ای آشکار است که احتمال وارد شدن افراد به عرصهٔ سیاست در صورتی بیش‌تر است که:

۱. برای پاداش‌هایی که دریافت می‌شود ارزش قایل باشند؛
۲. معتقد باشند بدیل‌ها اهمیت دارند؛
۳. مطمئن باشند که می‌توانند در تغییر برایندها کمک کنند؛
۴. معتقد باشند که اگر عمل نکنند، نتیجه نارضایت‌بخش خواهد بود؛
۵. از دانش یا مهارتی برخوردار باشند که در مسئله تأثیر دارد؛
۶. باید بر موانع کم‌تری فایق آیند؛ و
۷. دیگران آنان را برای مشارکت بسیج کنند.

به‌دلیل این عوامل و نیز سایر عوامل، برخی اشخاص به سیاست علاقه‌مند *هستند*، به سیاست توجه می‌کنند و در مورد آن اطلاعاتی دارند؛ و با تلاش برای اِعمال نفوذ و نیز با اِعمال نفوذِ بالفعل در حیات سیاسی مشارکت می‌کنند. این اشخاص **قشر سیاسی** را تشکیل می‌دهند.

همان عواملی که مورد بحث قرار دادیم می‌توانند به تنوعات و تغییراتی در درونِ قشر سیاسی منجر شوند: برخی افراد علاقه‌مندتر، پردغدغه‌تر، مطلع‌تر، و فعال‌تر از بقیه هستند. در کشورهای دارای حکومت مردمی که شهروندان از آزادی قانونی برای مشارکت در طیفی وسیع از اَعمال سیاسی برخوردارند، هر قدر فعالیت‌ها مستلزم تلاش بیش‌تر، زمان برتر، پرهزینه‌تر و دشوارتر باشند تعداد کسانی‌که درگیر آن‌ها می‌شوند کم‌تر است. مثلاً احتمال آن‌که

---

۱. به بیان ریچارد اِ. برادی (Richard A. Brody) به نقل از: Rosenstone and Hansen, p. 3.



شکل ۱–۱۰ مشارکت سیاسی در ایالات متحد

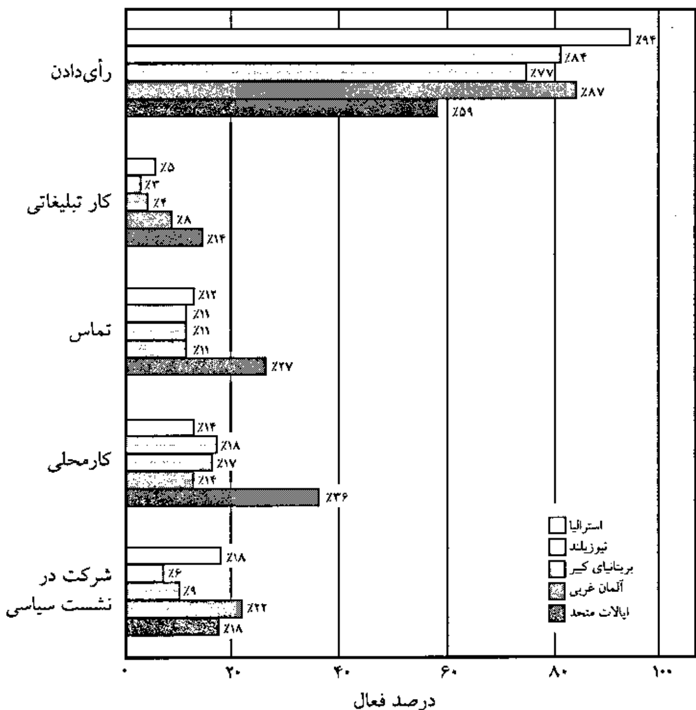
با کسب مجوز از ناشر، برگرفته از:

Sidney Verba, Kay Lehman Schlozman, and Henry E. Brady, *Voice and Equality: Civil Voluntarism in American Politics*, Cambridge, MA: Harvard University Press, 1995, p. 51.

اندازهٔ مؤثر نمونهٔ ۲,۵۱۷ مورد است و داده‌های این نمودار براساس آن تنظیم شده و در سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ گردآوری شده‌اند. برای جزئیات بیش‌تر به کتاب فوق رجوع کنید.

شهروندان رأی دهند بیش‌تر است تا این‌که در یک نشست سیاسی شرکت کنند؛ یا احتمال شرکت‌شان در نشستی سیاسی بیش‌تر از فعالیت برای یک نامزد یا حزب خاص است. در مطالعهٔ فراگیر جدیدی در مورد مشارکت سیاسی در میان امریکاییان، سیدنی وربا، کِی. لِمان اشلوتسمن، و هنری ایی. برِیدی، وجود «تنوعات چشمگیر در اقدامات [مشارکتی]» را دریافتند. همان‌گونه که شکل ۱–۱۰ نشان می‌دهد، فعالیت سیاسی‌ای که به گفتهٔ افراد بیش از همه

رایج است، رأی‌دادن است. ۷۱ درصد اشخاص گفته‌اند که رأی می‌دهند، اما تنها ربع آنان کمک‌هایی به تبلیغات انتخاباتی کرده‌اند و کم‌تر از یک‌دهم فعالیت تبلیغاتی کرده یا در اعتراضی مشارکت داشته‌اند. همین الگوی عام در مورد سایر نظام‌های سیاسی هم صادق است و داده‌های فراملی در شکل ۲-۱۰ که مربوط به هر دورهٔ زمانی قدیمی‌تر است این نکته را نشان می‌دهد. در اتریش، هلند، بریتانیا و آلمان غربی نیز همانند ایالات متحد، تعداد افراد رأی‌دهنده



شکل ۲-۱۰ مشارکت سیاسی در ایالات متحد

با کسب مجوز از ناشر، برگفته از:

Sidney Verba, Kay Lehman Schlozman, and Henry E. Brady, *Voice and Equality: Civic Voluntarism in American Politics*, Cambridge, MA: Harvard University Press, 1995, p. 70.

نویسندگان کتاب فوق از داده‌های پژوهش‌های منتشرشدهٔ قبلی برای ساختن این نمودار استفاده کرده‌اند. میزان رأی به‌جز موردِ هلند، مربوط به انتخابات سال‌های ۱۹۴۶ تا حدود ۱۹۸۰ است. میزان سایر فعالیت‌ها از پژوهش‌های قبل از ۱۹۷۹ برگرفته شده است.

بسیار بیش‌تر است تا کسانی که در کار تبلیغات انتخاباتی مشارکت می‌کنند، با مقامات منتخب تماس می‌گیرند، در نشست‌های سیاسی شرکت می‌کنند، و فعالیت‌های دیگری از این دست دارند.[۱]

اعضای قشر سیاسی به‌هیچ‌وجه مجموعه‌ای همگن نیستند. آن‌ها نه‌تنها از لحاظ تعداد، بلکه از نظر شکل مشارکت در حیات سیاسی نیز باهم فرق دارند و نمودارهای ۱–۱۰ و ۲–۱۰ این را نشان می‌دهند. درست است کسانی که به انحای مختلف مشارکت دارند، در همهٔ کشورها اقلیتِ کوچکی را تشکیل می‌دهند، اما وربا و اشلوتسمن و برِیدی دریافتند که ۶۵ درصد از امریکایی‌ها در کنار رأی‌دادن نوع دیگری از فعالیت سیاسی هم داشته‌اند، چه به‌صورت شرکت در جلسات سازمان‌های سیاسی، کمک مالی به تبلیغات انتخاباتی، شرکت در جلسهٔ هیئت‌های محلی یا سایر راه‌هایی که در شکل ۱–۱۰ دیده می‌شود.[۲]

در بطن قشر سیاسی، برخی از اشخاص با حدت بیش‌تری نسبت به دیگران در پی اِعمال نفوذ بر حکومتِ دولت هستند. اما به‌دنبال نفوذ بودن و توانایی اِعمال آن، دو چیزِ کاملاً مجزاست. نه‌تنها برخی از نفوذطلبان در تلاش‌های خود ناموفق هستند بلکه برخی از اشخاصی که نفوذی به‌دست می‌آورند، ممکن است عملاً در پی آن نباشند ــ مثلاً آن را به ارث برده باشند. کوتاه‌سخن این‌که در بطن قشر سیاسی، قشری فرعی شامل نفوذطلبانِ عمدتاً ناموفق، و قشر فرعیِ مرکب از رهبران ذی‌نفوذ وجود دارد.

شاید متوجه شده باشید که آنچه گفته شد، در اصل بیان مجدد دو گزاره دربارهٔ شباهت‌های نظام‌های سیاسی است که در فصل ششم بیان کردیم:

---

۱. نقل‌قول‌های وربا، اشلوتسمن و برِیدی در p. 50 است. به بیان سه نویسنده، در شکل ۱–۱۰ «گزارش‌های مربوط به رأی‌دادن اغراق‌آمیز است»، زیرا در انتخابات ریاست جمهوری قبل از این پیمایش، تنها ۵۰ درصد امریکاییانِ واجد شرایط رأی دادند (یادداشت دوم، p. 50). اما به‌نظر نمی‌رسد این‌گونه مبالغه‌ها در مورد انواع مختلف فعالیت سیاسی، تعمیم‌بخشیِ وجود تنوعات در میان انواع مختلف مشارکت سیاسیِ مورد بحث را مختل کند. در شکل ۲–۱۰ درصد رأی‌دادن براساس مشارکت بالفعل رأی‌دهنده محاسبه شده و بقیهٔ داده‌ها بر مبنای گفتهٔ خود افراد است.

2. Verba, Schlozman, and Brady, p. 84.

۱. برخی از اعضای نظام سیاسی خواهان کسب نفوذ در سیاست‌ها، قواعد و تصمیماتی هستند که حکومت اجرا می‌کند.
۲. توزیع نفوذ در میان افرادی که در یک نظام سیاسی زندگی می‌کنند، نابرابر است.

بنابراین، دو پرسش مهم پیش رو داریم: چرا بعضی از اشخاص در بطن قشر سیاسی فعال‌تر از دیگران در پی نفوذ هستند؟ چرا برخی نفوذ بیش‌تری به‌دست می‌آورند؟

خصوصیات اقتصادی ـ اجتماعی

اگرچه پاسخی عام ممکن نیست، اما برخی از خصوصیات اجتماعی معمولاً در پیوند با سطوح بالاتری از فعالیت سیاسی در کشورهای تحت حکومت پلی‌آرشی‌های مردم‌سالارانه هستند. بدین‌ترتیب، سطوح فعالیت سیاسی در میان گروه‌های ذیل بالاتر است:

اشخاص تحصیل‌کرده‌تر،
مردان،
اشخاص دارای منزلت اجتماعی ـ اقتصادی بالاتر،
اشخاص سالمندتر،
مدیران اجرایی، اشخاص حرفه‌ای، و سایر کارکنان یقه‌سفید [دفتری].[۱]

---

۱. برای مشخصاتی که در پیوند با مشارکت در کشورهای مختلف است، رجوع کنید به:
Inglehart, *Culture Shift*; and Powell, "American Voter Turnout".
(در اولی ۱۲ کشور و در دومی ۱۱ کشور مورد بررسی قرار گرفته‌اند.) همچنین رجوع کنید به:
Verba, Nie, and Kim, *Participation and Political Equality*.
وربا و نای همبستگی بیش‌تری میان منزلت اقتصادی ـ اجتماعی و مشارکت در ایالات متحد نسبت به سایر کشورها یافتند (*Participation in American*, Table 20-1, p. 340.). اما منزلت اقتصادی ـ اجتماعی کم‌تر از یک‌پنجم کل تفاوت را توضیح می‌داد و ۸۰ درصد یا بیش‌تر را تبیین نمی‌کرد. علاوه بر آن، روزنتال و ولفینگر دریافتند که میان رأی‌دهندگان با سطح تشابهی از تحصیلات و شغل و درآمد، تأثیر زیادی نداشت. برای اطلاعات بیش‌تر رجوع کنید به:
⇦ Rosentone and Wolfinger, *Who Votes?*

چرا اشخاصی با این خصوصیاتِ اقتصادی ـ اجتماعی، معمولاً مشارکت بیش‌تری در حیات سیاسی دارند؟ زیرا افرادی با این‌گونه خصوصیات معمولاً منابع سیاسی بیش‌تر، مهارت بیش‌تر در استفاده از منابع سیاسی، و انگیزهٔ بیش‌تری (و بی‌انگیزگی کم‌تری) برای مشارکت دارند.

انگیزه‌ها

با وجود اهمیتی که تفاوت‌ها در منزلت اقتصادی ـ اجتماعی دارند، تنها بخشی از تفاوت در مشارکت سیاسی را تبیین می‌کنند. در میان اشخاصی که از منزلت اقتصادی ـ اجتماعی مشابه و [همچنین] از مقدارِ منابع مشابهی برخوردارند، برخی بسیار فعال‌تر از دیگران در پی نفوذ بر حکومتِ دولت هستند.[1] چرا؟

پاسخ‌ها را می‌توان در سه مقوله طبقه‌بندی کرد:

(۱) *گاهی گفته می‌شود، اشخاص برای نیل به خیر عمومی*[2] *در پی نفوذ بر حکومتِ دولتِ* خود *هستند*. آنان می‌خواهند منافع همهٔ شهروندان را حفظ کنند، عدالت برای همه باشد، یا زندگی و آزادی و تعقیبِ شادکامی را برای همه تأمین کنند. بسیاری از فلاسفهٔ سیاسی این استدلال را مطرح کرده‌اند که رهبران باید برای اِعمال اقتدار در جهت خیر همگان در پی حکومت باشند.[3] اما احتمالاً تا به امروز هیچ دانش‌پژوهی در عرصهٔ سیاست جداً این بحث را مطرح

⇐ همچنین رجوع کنید به:

Verba, Schlezman and Brady, Chapters 7 and 8.

۱. خوانندگان باید تذکرات ما در فصل دوم راجع به فقدان واژگانی استاندارد در مورد قدرت و نفوذ و دشواری‌ها و ابهامات موجود در تفسیر معنای این مفاهیم را در نظر داشته باشند. با وجود این‌که توجه ما در این‌جا معطوف به تلاش برای نفوذ بر حکومت‌های دولت‌هاست، بحث‌های مؤثر در این موضوع که به برخی از آن‌ها در ادامه اشاره می‌شود، ممکن است با شور بیش‌تری بر «زمامداری» متمرکز شود، یا بسط بسیار بیش‌تری پیدا کند و به قدرت‌طلبی در هر سپهری بپردازد. در مباحث بعدی، و در موارد مقتضی، از کاربرد خود نویسنده استفاده خواهیم کرد.

2. general good

۳. افلاطون ازجمله فیلسوفانِ سیاسی‌ای است که این بحث را مطرح می‌کند و مناظرهٔ جالبی دربارهٔ این موضوع میان سقراط و ثراسیماخوس (Thrasymachus) ارایه می‌نماید. رجوع کنید به:

Plato's Republic, trans. G. M. A. Grube, (Indianapolis, IN: Hackett, 1974), lines 342-d 573 c.

نکرده که این تنها دلیل، یا حتی مهم‌ترین دلیل، برای اشخاصی است که واقعاً می‌خواهند حکومت کنند.

(۲) *گفته می‌شود که اشخاص در تعقیب آگاهانهٔ منافع خود، به‌دنبال نفوذ بر حکومت هستند.* یکی از دشواری‌های این فرضیه آن است که مفهوم «منافع خود[1]» که به‌ظاهر آشکار به‌نظر می‌آید، در واقع بسیار پیچیده است. آنچه کسی «خود» می‌بیند، بستگی به هویت‌یابی‌های فرد دارد و این‌ها به‌وضوح تفاوت زیادی باهم دارند. به‌نظر می‌رسد آنچه کسی «خود» تلقی می‌کند، مسئله‌ای کاملاً غریزی نیست و تابع یادگیری اجتماعی و شخصیت است.[2] بدین‌سان، آنچه فردی «منافع» خود تلقی می‌کند حاصل یادگیری، تجربه، سنت و فرهنگ است. در نتیجه، استناد یک عمل به منافع شخصی، چندان تبیین‌کننده نیست؛ همان‌گونه که یکی از روان‌شناسان برجسته می‌گوید:

> خودْ شامل همهٔ چیزها و اشخاص ارزشمندی است که به زندگی یک فرد مربوط می‌شود. از این‌رو، اصطلاح خودخواهانه[3] معنای اولیه‌اش را از دست می‌دهد، و این گزاره که [رفتار] انسان خودخواهانه است، بدل به گفته‌ای دوری می‌شود مبنی بر این‌که اشخاص دغدغهٔ چیزهایی را دارند که دغدغهٔ آن‌هاست.[4]

---

1. self-interest

۲. روان‌شناسانی چون ژان پیاژه [Jean Piaget (۱۸۹۶-۱۹۸۰)؛ روان‌شناس سوئیسی و مؤسس «مکتب ژنو». (مترجم)] و پیروانش که به مشاهدهٔ دقیق [رفتار] کودکان پرداخته‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که «نهاد» (ego) کودک مشخصاً از طریق مراحلی طبیعی رشد می‌کند. رجوع کنید به:
Jean Piaget, *The Moral Judgment of the Child* (New York: The Free Press, 1948); and Erik Erikson, Childhood and Society (New York: Norton, 1950).
لارنس کلبرگ روان‌شناسی است که از این فراتر می‌رود و مدعی است که انسان‌ها تمایلی ذاتی به رشد فهم اخلاقی طی مراحل متعدد دارند. رجوع کنید به:
Lawrence Kohlberg, *The Philososphy of Moral Development*, vol. I (San Francisco: Harper and Row, 1981), pp. 17-20.

3. selfish

4. Gardner Murphy, "Social Motivation", in G. Lindzey, ed., *Handbook of Social Psychology*, vol. 2 (Reading, MA: Addison-Wesley, 1954), p. 625.

منافع شخصیِ آلیسن می‌تواند به‌معنـای تعقیب امتیازاتـی برای شخص خودش به‌تنهایی باشد، یا می‌تواند به‌معنای تلاش برای کسب امتیازاتی از انواع مختلف برای خـود و خانواده‌اش باشد. خانوادهٔ آلیســن دراین حالت به «خودِ» او تبدیـل می‌شـود و «منافـع» آن را نیـز، از صرفه‌جویی در هـر سکهٔ پـول خُرد تا کمک‌های عظیم سخاوتمندانه، شامل می‌شود. منافع شخصی آلیسن می‌تواند به‌معنای تلاشش بـرای کسب امتیازاتی بـرای قشرهای وسیع‌تـری باشد که او با آن‌ها به‌خود هویـت می‌بخشد ــ همسایگـان، منطقه، طبقه، دیـن، گروه قومی، نژاد و ملت. بدین‌سان، هم «خود» کـه آلیسن با آن به خویـش هویت می‌بخشد و هم طیف اهدافی که وی «منافع» خود تلقـی می‌کند، می‌توانند بسیار محدود یا بسیار وسیع باشند و، این امـر، بستگی به یادگیری و تجربـه و سنت و فرهنگ دارد. مطالعـات انسان‌شناختـی[1] شاهدی است بـر این واقعیت کـه برداشت از خود[2]، منافع، و منافع شخصی در میان انسان‌ها بسیار متفاوتند؛ و مطالعه‌ای که اخیراً علمای سیاست انجام دادند نشان می‌دهد کـه پاسخ‌دهندگان امریکایی «دلایل متعددی برای فعالیت سیاسـی» خود عنوان کرده‌انـد؛ نکته‌ای که به ما توضیح می‌دهد که دلایـل متعددْ ــــ از مزایای مـادی فردی یـا اجتماعی گرفته تا «انگیزه‌هـای مبتنی بر ذهنیـتِ مدنی[3]» ــ هرکـدام می‌تواننـد «عقلانی» و، در نتیجه، مبتنی بر «منافع شخصی» تلقی شوند.[4]

برخـی از علمای معاصـر سیاست از آنچـه «رویکرد گزینـش عقلانی[5]» به سیاســت خوانـده می‌شود، استفـاده می‌کنند. کانـون توجه اصلی ایـن رویکرد تعقیـب عقلانـی منافـع شخصی توسـط افرادی اسـت که در عرصـهٔ سیاست مشارکـت دارند. امـا وقتی سرشـت این کانـونِ تمرکـز و معانـی و پیامدهای آن مورد واکـاوی و تحلیل قرار می‌گیرند، اختلاف و مشاجـره پیش می‌آید. آیا فرض

---

1. anthropological 2. notions of self

3. civic-minded

۴. وربا، اشلوتسمن و بریدی به‌طور خاص بحثِ فوق را مطرح کرده‌اند، و «دلایل متعددِ فعالیت سیاسی» را در جدولی نمایش می‌دهند که، داده‌های آن، مبتنی بر چهار نوع «رضایتی» است که فعالان سیاسی می‌گویند به‌دست می‌آورند؛ و نیز بسامدی را نشان می‌دهد که انواع مختلف فعالیت سیاسی به هر نوع از «رضایت‌مندی» منجر می‌شود (pp. 22-23, Table 4.1, p. 115).

5. rational-choice approach

می‌شود منافع شخصی تنها عامل انگیزشی در سیاست است؟ آیا فرض بر آن است که تعقیب منافع شخصی از سوی افراد در همهٔ موارد صورت می‌گیرد و بدون شواهدِ تجربی می‌توان آن را مفروض گرفت یا چیزی است که باید براساس تحقیق تجربی مورد تأیید یا ابطال قرار گیرد؟ آیا منافع شخصی ضرورتاً مادی‌گرایانه است یا می‌تواند شامل چیزی شود که به یک معنا انگیزه‌های مبتنی بر منافع شخصی نباشد، مانند «کمک به دیگران که به اندازهٔ من خوشبخت نیستند»؟

هواداران رویکرد گزینش عقلانی اهمیت فرایندهٔ آن را تحولی مهم در تلاش برای فهم کامل‌تر و نظام‌یافته‌تر سیاست با استفاده از یک رویکرد نظری فراگیرِ واحد می‌دانند. از سوی دیگر، *منتقدان* رویکرد گزینش عقلانی در این مورد که باعث انحرافِ تحلیل سیاسی مدرن از وظیفهٔ اصلی خود یعنی فهم و تبیین سیاست گشته، و فهم جدیدِ چندانی هم دربارهٔ اُسلوب سیاست ارایه نکرده است، نگرانند. برخی دیگر از علمای سیاست سهم رویکرد گزینش عقلانی را در کنار سهم رویکردها و چشم‌اندازهای رقیب تأیید می‌کنند.[1]

روان‌شناسی پسافرویدی اعتراضی دیگر به تبیینِ مبتنی بر منافع عقلانی شخصی ارایه می‌کند. ثراسیماخوس، هابز، بنتام و مارکس[2] همگی قدرت‌طلبی را تعقیب «عقلانی» و آگاهانهٔ منافع شخصی تفسیر کرده‌اند. اما فروید نشان داد که آن امیالِ «خطرناک، وحشی، و بی‌قانونی» که سقراط از آن سخن می‌گفت

---

۱. دو اثر برجستهٔ جدید دربارهٔ رویکرد گزینش عقلانی به سیاست عبارتند از:
Donald P. Green and Ian Shapiro, *Pathologies of Rational Choice Theory* (New Haven, CT: Yale University Press, 1994); and Jeffry Friedman, ed., *The Rational Choice Controversy: Economic Models of Politics Reconsidered* (New Haven, CT: Yale University Press, 1996).
کتاب فریدمن مجموعه‌ای از مقالات نسبتاً موخر علمای سیاسی است در واکنش به ارزیابیِ به‌شدت نقادانهٔ گرین (Green) و شاپیرو (Shapiro) از نظریهٔ گزینش عقلانی. نویسندگان مقالات می‌کوشند از خلال حمایت از نظریهٔ گزینش عقلانی، آن را بسط دهند. برای مروری بسیار مؤخر از نظریهٔ گزینش عقلانی و «ورود» آن به تحلیل سیاسی مدرن، رجوع کنید به:
"A New Science of Politics?", *Woodrow Wilson Quarterly*, (Winter 2000), pp. 71-72.

۲. ثراسیماخوس شخصیتی است که در *جمهوری* افلاطون با سقراط به مناظره می‌نشیند. هابز (Hobbes)، بنتام (Bentham) و مارکس جملگی فلاسفهٔ سیاسی مهم چند سدهٔ اخیرند.

نه‌تنها انسان‌ها را به‌سمت تعارض با دیگران، آن‌گونه که هابز بیان می‌کرد، سوق می‌دهند بلکه انسان‌ها را به ورطهٔ تعارض با خود نیز می‌کشانند. به گفتهٔ فروید، این تعارضات درونیِ تندبادهایی هستند سخت کـه معمولاً نور کم‌سوی عقل را خاموش می‌کنند. به‌نظر فروید، خِرد همیشه نمی‌تواند هادی ارّابه‌ای باشد که شور و شهـوت آن را در سرازیری می‌کشانند، زیرا ایـن مرکب‌های خشن ناگهان باهم تصادم کرده و در میانهٔ نبرد، مهار عقل در هم می‌پیچید.[۱]

فرویـد آنچـه را یافـتْ تحلیل کـرد و بیـان نمـود کـه دانش‌پژوهـانِ پرشورِ روان‌شناســی انســان یعنـی نمایش‌نامه‌نویسـان و رمان‌نویسان بـزرگ، همیشه از آن آگاه بوده‌انـد. از زمان فروید تاکنـون، بسیاری از دانشمنـدان علوم اجتماعی کوشیده‌اند به نظریه‌هـای نظام‌یافته‌ای شکل دهند که به امـر تلاش برای کسب نفوذ و قدرت بپردازند.

یکی از درون‌مایه‌های فصل حاضر دربارهٔ مشارکت سیاسیِ تفاوت‌های موجود در میزان مشارکت افراد است؛ با تأکید بر این نکته که درجهٔ تأثیر عناصر مختلف یا تقریرهای متفاوت از منافع شخصی در برانگیختن افراد به مشارکت سیاسی تفاوت می‌کند و ماهیت و میزان مشارکت سیاسی آن‌ها نیز به همین ترتیب متفاوت است ــ به این درون‌مایه بازمی‌گردیم.

(۳) معمولاً گفته می‌شود: *اشخاص به این دلیل در پی نفوذ یا قدرت هستند که نیـازها، خـواسـت‌ها، آمـال و انگیزه‌هایی کـه آگـاهـی کاملی از آن‌هـا نـدارنـد، به ایـن سـمـت سـوق‌شـان مـی‌دهـنـد*. ایـن بـرداشـت کـه برخی اشخاص فطرتاً تشنهٔ نفوذ هستند بسیار قدیمی است و افلاطون شخصاً بر آن صحّه می‌گذارد. علمای جدید با اصطلاحات مدرن دیدگاه‌هایی شبیه به آن را می‌پوشانند. آنـان از زمان فروید اغلب بر جِدوجهدهای ناخودآگاه تأکید داشته‌اند. هَرولد لَسوِل عالم سیاست امریکایی، ایـن نکته را مطرح

---

۱. زیست‌شناس اعصاب، آنتونیو آر. داماسیو، براساس شواهدی از کارکرد مغز این بحث را پیش می‌کشد که حتی وقتی اشخاص درگیرِ اَشکالِ بسیار انتزاعی مناظره می‌شوند، «خِرد» آن‌ها هرگز مستقل از احساسات «جسمیِ» (somatic) سیستم بدن انسان عمل نمی‌کند. رجوع کنید به:
Antonio R. Damasio, *Descartes' Error: Emotion, Reason, and Human Brain* (New York: Avon Books, 1994).

کرد که قدرت‌طلبان قدرت را به‌عنوان ابزاری برای جبران محرومیت‌های روان‌شناختی دوران کودکی خود می‌خواهند. محرومیت‌هایی که مولد قدرت‌طلبی‌اند، عبارتند از فقدان احترام و عواطف در سنین اولیه که منجر به کمبودِ حسِ حرمت‌نفس[1] می‌شود. قدرت‌طلبان در کودکی یا بعد از آن یاد می‌گیرند با تعقیب قدرت، برآوردِ پایین از ارزشِ خود را جبران کنند: آن‌ها با قدرتْ مهم و محبوب و محترم شده، مورد تحسین قرار می‌گیرند. از منظر لَسوِل، قدرت‌طلبان ضرورتاً بینشی از چرایی قدرت‌طلبی خود ندارند؛ و قدرت‌طلبی‌شان را به‌نحوی توجیه می‌کنند که برای ارزش‌های آگاهانه و، شاید، ایدئولوژیِ غالب نزد کسانی‌که با آن‌ها به‌خود هویت می‌بخشند، قابل قبول باشد.[2] وودرو ویلسون که از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱ رئیس‌جمهور امریکا بود، نمونهٔ فردی را به تصویر می‌کشد که دلایل قدرت‌طلبی‌اش با چارچوب عام لَسوِل هم‌آهنگ است.[3]

بسیاری از روان‌شناسان اجتماعی مشی دیگری درپیش گرفته‌اند. براساس این فرض که اشخاص از نظر قوتِ سایق‌های درونیِ قدرت‌طلبی‌شان با هم

---

1. self-respect
2. Harold D. Laswell, *Power and Personality* (New York: W.W. Norton, 1948), Chapter 3, “The Political Personality”.

مفهوم جبران ضعف (compensation for weakness) بعدها در توصیف «شخصیت اقتدارطلب» مطرح شد. گفته می‌شود یکی از خصوصیات این‌گونهٔ شخصیتی «عقدهٔ قدرت» (power complex) است، و زمانی بروز می‌کند که «فرد مجبور به انقیاد در برابر قدرت‌هایی است. . . که همدلی کاملی با آن‌ها ندارد» و در نتیجه «با نوعی حس منفیِ آزاردهنده برجا می‌ماند. از آن‌جا که پذیرش این ضعف به‌معنای خدشه‌دارشدن حرمت‌نفس است، فرد به هر حربه‌ای متوسل می‌شود تا آن را منکر شود. گاهی با فراتابیدن ضعف به گروه‌های دیگر. . یا با استفاده از سازوکار جبرانِ بیش از حد که از طریق آن می‌کوشد جنبه‌ای از *قدرت و سرسختی* خود را به رخ جهانیان بکشاند». رجوع کنید به:

Nevitt San Ford, “Authoritaran Personallity in Contempoary Perspective”, in Jeanne N. Knutson, ed., *Handbook of Political Psyhcology* (San Francisco: Jossey-Bass, 1973), p. 145.

یادآور می‌شویم که اگرچه در فصل پنجم میان «نفوذ» و «قدرت» تمایز قایل شدیم، بسیاری از علمای سیاست و دانشمندان علوم اجتماعی این دو اصطلاح را تا حدودی متفاوت از ما به‌کار می‌برند. درواقع به‌نظر برخی «قدرت» مترادف با «نفوذ» است.

3. Alxander and Judiette L. George, *Woodrow Wilson and Colonel House, A Personality Study* (New York: J. Day, 1956).

متفاوت است، راه‌هایی را برای سنجشِ «انگیزه برای قدرت» ساخته‌وپرداخته و به‌کار گرفته‌اند.[۱]

با وجود این، تفسیرِ نفوذطلبی به‌عنوان نتیجهٔ فرعیِ انگیزه‌های ناخودآگاه یا برخی تمایلات پایداری که ریشه در سرشتِ شخصیت فرد دارند، همچون سایر رویکردها کاملاً متقاعدکننده نیستند ــ حداقل وقتی در مورد اشخاصی به‌کار گرفته می‌شوند که فعالانه برای کسب نفوذ بر حکومتِ دولت تلاش می‌کنند. برخی از دشواری‌های اصلیِ تفسیر نفوذطلبی را می‌توان چنین برشمرد:

۱. اشخاصی که در پی نفوذ یا قدرت هستند، ضرورتاً آن را در حکومتِ دولت نمی‌جویند. ممکن است آن را در نهادهای دیگری چون تجارت، کلیسا یا دانشگاه دنبال کنند.

۲. افرادی که تحت‌تأثیر میل قویِ کسب نفوذ یا قدرت هستند، ممکن است به این دلیل در کسب آن کارآیی ندارند که احتمالاً موجب بی‌علاقگی و بی‌اعتمادی در دیگری می‌شوند.

۳. نفوذ یا قدرت نمی‌توانند در خدمت اهداف متفاوتی باشند. نفوذ را بسته به فرهنگ، جامعه، اقتصاد و نظام سیاسی می‌توان (همان‌گونه که لَسوِل و دیگران اشاره کرده‌اند) برای کسب شهرت، حرمت، امنیت، احترام، ثروت و بسیاری از ارزش‌های دیگر مورد استفاده قرارداد. بنابراین، فرد ممکن است با انگیزه‌های متعدد و متفاوتی در پی نفوذ یا قدرت باشد، از جمله انگیزه‌های مورد بحث در این فصل و انگیزه‌های دیگر.

۴. سرانجام شواهد تجربیِ پراکنده‌ای فراهم آمده که نشان می‌دهد مردان و زنانی که قویاً قدم به حیات سیاسیِ پیرامون حکومتِ دولت خود می‌گذارند، عمل‌شان متأثر از انگیزه‌های مطرح در نظریه‌های مورد اشاره است.

---

۱. برای توصیفی از سنجهٔ «انگیزهٔ قدرت» یا «نیاز به قدرت» و برخی از کاربردهای آن، رجوع کنید به:
David C. McClelland, *Human Motivation* (Glenview, IL: Scott, Foresman, 1984), Chapter 8, pp. 268-332.

بدین‌سان، بعید به‌نظر می‌رسد اشخاصی که در پی کسب نفوذ بر حکومتِ دولت خود هستند، همگی دلیل واحدی داشته باشند. دلایل مختلف بسیاری، اعم از خودآگاهانه و ناخودآگاهانه، وجود دارند که توضیح می‌دهند چرا شخصی ممکن است بخواهد اِعمال نفوذ کند؛ و در نظام‌های سیاسی گوناگون و در زمان‌های مختلف نیز هزینه‌ها و مزایای نفوذ تفاوت فاحشی باهم دارند. هم کالیگولا[۱] امپراتور روم به‌دنبال نفوذ بود و هم آبراهام لینکلن رئیس‌جمهور ایالات متحد، اما این فرض که کالیگولا و لینکلن تحت‌تأثیر انگیزه‌های واحدی بودند بسیار ناموجه است. درست همان‌گونه که درجهٔ مشارکت افراد در عرصهٔ سیاست متفاوت است، انگیزه‌هایی که آنان را به مشارکت سوق می‌دهد نیز متفاوتند. تحلیل سیاسی مدرن همچنان باید برای فهم بهتر این انگیزه‌ها تلاش کند.

ذی‌نفوذترین‌ها

گفتیم که همهٔ نفوذجویان ــ یا قدرت‌طلبان ــ به موفقیت کامل یا حتی نسبی نمی‌رسند. چرا برخی اشخاص بیش‌تر از دیگران نفوذ یا قدرت به‌دست می‌آورند؟

علی‌الاصول اگر شخصی بیش‌تر از شخصی دیگر بر افراد خاصی (آنچه در فصل پنجم «دامنه» نامیدیم) در موضوعی خاص (آنچه در فصل پنجم «گستره» نامیدیم) نفوذ به‌دست بیاورد، به دو سرچشمهٔ تبیینی ممکن می‌توانیم بنگریم: تفاوت در میزان منابع مورد استفاده و تفاوت در مهارت یا کارآیی در کاربرد منابع.[۲] برخی اشخاص برای کسب نفوذ منابع بیش‌تری را مورد استفاده

---

۱. Caligula (۱۲–۴۱ب.م.)؛ در لغت به‌معنای چکمه‌های کوچک و نیز لقب امپراتور روم گرامانیکوس که از ۳۷ تا ۴۱ بعد از میلاد حکومت کرد. به‌دلیل اختلال مشاعر سراسر حکومتش همراه با جنون آدمکشی و استبداد مطلق بود. (مترجم)

۲. برای چارچوبی دیگر جهت تبیین تفاوت در مشارکت سیاسی و بسط آن، برای توضیح این‌که چرا برخی اشخاص بیش‌تر از دیگران نفوذ کسب می‌کنند، رجوع کنید به:

Verba et al., *Voice and Equality*, pp. 5-16.

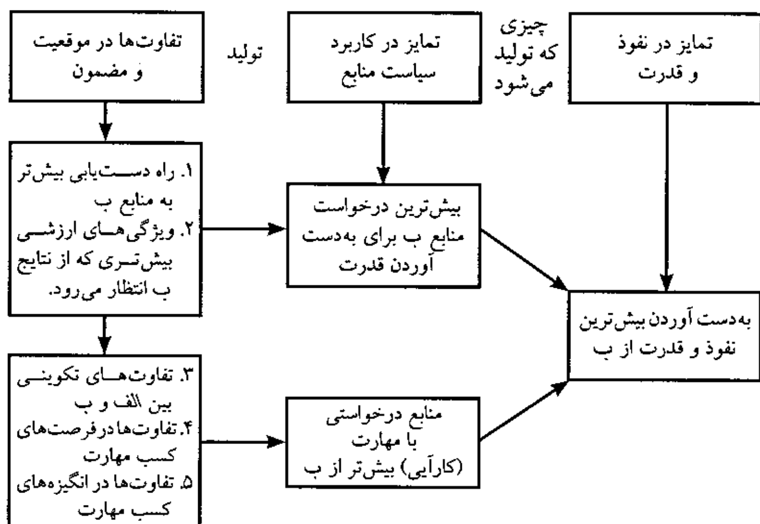
وربا و همکارانش برداشتی از مشارکت سیاسی را براساس دو عامل اصلی مطرح می‌کنند: *انگیزه* و *ظرفیت* شرکت در حیات سیاسی (p. 3؛ تأکید در متن اصلی است). آنان در جایی دیگر، ⇐

قرار می‌دهد؛ و برخی نیز از منابعی که دارند با کارآیی و مهارت بیش‌تری بهره می‌برند.

چرا برخی اشخاص از منابع بیش‌تری استفاده می‌کنند؟ فرض بر این است که چون انتظار دارند با این کار چیز بیش‌تری به‌دست آورند. آلیسن از یک اقدام خاصْ به این دلیل از بیل بهرهٔ [بیش‌تری] «به‌دست می‌آورد» که آن اقدام برایش «کم‌هزینه‌ترین» است یا چون آن اقدام برای وی «ارزشمندترین» است. اگر منابع الف بیش‌تر از منابع ب باشد ــ مثلاً ثروتش ــ در این صورت، یک پرداخت خاص (در صورت برابری همهٔ چیزهای دیگر) برای الف کم هزینه‌تر از ب خواهد بود، زیرا الف به نسبت ب از بدیل‌های کم‌تری ناچار است صرف‌نظر کند؛ یا به زبان اقتصاددانان، هزینه‌های فرصت برای الف کم‌تر است تا ب.

شخص ثروتمندی که اوقات فراغت زیادی داشته باشد می‌تواند با هزینهٔ فرصت بسیار کم‌تر از شخصی که باید برای امرار معاشش ساعات زیادی کار کند، شصت ساعت در هفته را صَرف فعالیت‌های سیاسیِ بدون دستمزد کند. خلاصه آن‌که، اگر الف منابع بیش‌تری از ب داشته باشد، هزینه‌های فرصتِ تخصیص‌یافته حجمی از آن منابع به‌منظور کسب نفوذ، برای الف کم‌تر از ب خواهد بود. الف می‌تواند با هزینهٔ فرصت کم‌تری نسبت به ب هزینه کند یا با هزینهٔ فرصت برابر، منابع بیش‌تری را صَرف کند. پس در کل، برخی از اشخاص به این دلیل منابع بیش‌تری را برای کسب نفوذ مورد استفاده قرار می‌دهند که به منابع بیش‌تری دسترسی دارند و، با فرض برابری همهٔ عوامل دیگر، می‌توان انتظار داشت که اشخاص دارای منابع بیش‌تر، نفوذ بیش‌تری هم به‌دست آورند. در نتیجه در این محدوده، تفاوت در نفوذ و نفوذجوییْ با تفاوت در شرایط عینی ارتباط دارد.

⇐ تقسیم‌بندی تبیینی سه‌لایه‌ای را مطرح می‌کنند: منابع، تعهد، و به‌کارگماری (p. 16). تحلیل، در این‌جا و در بقیهٔ فصل حاضر با تحلیل وربا و دیگران همخوانی دارد، هرچند ما دقیقاً از سازه‌های واحدی استفاده نمی‌کنیم و کم‌تر بر آنچه آن دو بکارگماری (recruitment) می‌نامند، تأکید داریم. البته باید یادآور شویم که وربا و دیگران کلاً به مشارکت یا فعالیت‌های سیاسیِ متنوعی، از رأی‌دادن گرفته تا کمکِ انتخاباتی تا کار در مبارزات انتخاباتیِ فردی دیگر برای نیل به یک مقام، می‌پردازند. اما در این بخش، کانون توجه خود را آن چیزی قرار می‌دهیم که توضیح می‌دهد چرا برخی افراد در قشر سیاسی در میان «ذی‌نفوذترین» جای می‌گیرند.



شکل ۳-۱۰ مشارکت سیاسی در ایالات متحد
با کسب مجوز از ناشر، برگفته از:
Sidney Verba, Kay Lehman Schlozman, and Henry E. Brady, *Voice and Equality: Civic Voluntarism in American Politics*, Cambridge, MA: Harvard University Press, 1995, p. 70.
نویسندگان کتاب فوق از داده‌های پژوهش‌های منتشرشدهٔ قبلی برای ساختن این نمودار استفاده کرده‌اند. میزان رأی به‌جز موردِ هلند، مربوط به انتخابات سال‌های ۱۹۴۶ تا حدود ۱۹۸۰ است. میزان سایر فعالیت‌ها از پژوهش‌های قبل از ۱۹۷۹ برگرفته شده است.

حتی اگر منابع الف و ب به‌لحاظ عینی یکسان باشد، بازهم ممکن است الف و ب میزان متفاوتی از منابع خود را در مجموعهٔ خاصی از شرایط تخصیص دهند. چرا الف ممکن است بیش‌تر از ب مشتاق تخصیص منابع برای کسب نفوذ در مجموعهٔ خاصی از شرایط باشد؟

۱. زیرا ممکن است الف انتظار نتایجی بیش‌تر از انتظارات ب داشته باشد.
۲. زیرا اگرچه الف و ب در صورت موفق‌بودنِ صَرفِ منابع، انتظار نتایج واحدی را دارند اما الف احتمال موفقیت را بیش‌تر از ب می‌داند.
۳. زیرا اگرچه الف و ب انتظار نتایج یکسانی را دارند، در ارزیابی نتایج از ارزش‌ها یا مقیاس‌های متفاوتی استفاده می‌کنند.

با وجود این، اگر ب مهارتی بیش‌تر از الف داشته باشد، کاربرد منابعِ بیش‌تر ممکن است باعث نفوذ و قدرت بیش‌تر الف نشود، زیرا سیاستمداریِ خبره ممکن است با [منابع] اندک هم موفق‌تر از سیاستمداری «دست‌وپاچلفتی» باشد. حال باید پرسید چرا برخی اشخاص در عرصهٔ سیاست از مهارتی بیش‌تر از دیگران برخوردارند؟

پاسخ به این پرسش دشوار است. تلاش در این جهت ما را از محدودهٔ مورد نظر در کتاب حاضر فراتر می‌برد. سه علت ممکن برای تفاوت در مهارت‌های دو فرد ــ صرف‌نظر از این‌که مهارت مربوطه بندبازی بر فراز آبشار نیاگارا باشد یا ایفای نقشِ اصلی در نمایشی موزیکال در لندن یا عمل به‌عنوان رهبر اکثریت سنای ایالات متحد ــ وجود دارد: (۱) تفاوت‌های ژنتیک، (۲) تفاوت در فرصت‌های یادگیری، و (۳) تفاوت در انگیزه برای یادگیری.

این مبحث را با این پرسش شروع کردیم که «چرا برخی اشخاص بیش‌تر از سایرین قدرت و نفوذ کسب می‌کنند؟» پاسخ عام به این پرسش به‌طور خلاصه در شکل ۳-۱۰ آمده است.

تغییر در نگرش‌ها و رفتار سیاسی

تا این‌جا کانون توجه ما در فصل حاضر تفاوت در مشارکت سیاسی افراد و تبیین این تفاوت‌ها بود. اگر به عقب برگردید و هفت عبارت مورد تأکید ما را که در این فصل برای ارائهٔ پاسخی به این سؤال که چرا برخی اشخاص کم‌تر از دیگران احتمال دارد در عرصهٔ سیاسی مشارکت کنند، بخوانید، متوجه خواهید شد که اکثر پاسخ‌ها مبتنی بر پیوندِ میان نگرش‌ها و رفتار هستند. «اگر ارزش کمی قایل باشند...»، «اگر تصور کنند...»، «اگر معتقد باشند...» و «اگر حس کنند...»، همه عباراتی هستند که ما در صورت‌بندیِ تبیین‌های ممکن برای چرایی عدم مشارکت اشخاص در سیاست از آن‌ها استفاده کردیم؛ و در این کار، به‌وضوح نشان دادیم که آنچه مردم *تصور می‌کنند* ــ نگرش‌ها، آرا، و دیدگاه‌هایشان ــ به آنچه انجام می‌دهند، *شکل می‌دهد*.[1]

---

۱. تحلیل سیاسی مدرن شامل پژوهش‌های فراوانی است که پیوندهای میان نگرش‌ها و باورها از یک‌سو و ⇐

در فصل ششم دیدیم که همهٔ نظام‌های سیاسی در معرض دگرگونی قرار دارند؛ و البته این گزاره‌ای است در سطح کلان دربارهٔ سیاست. حال در سطح خُرد، می‌گوییم نگرش‌های سیاسی افراد و به تبع آن مشارکت سیاسی‌شان در معرض تغییرند. با وجود این‌که پیگیری تغییرات در نگرش‌ها و مشارکت سیاسی تک‌تک افراد تقریباً ناممکن است، گاهی دگرگونی‌های مشهودی در نگرش‌ها و مشارکت گروه‌های مشخص و مهمی از اشخاص رخ می‌دهد.

در نیمهٔ دوم قرن بیستم شاهد چیزی بودیم که به‌نظر می‌رسید تغییراتی چشمگیر برای امریکایی‌هایِ افریقایی‌تبار در ایالات متحد، سیاه‌پوستان در افریقای جنوبی، فلسطینی‌ها در فلسطین اشغالی، همجنس‌گرایان و معلولان

⇦ رفتار سیاسی را از سوی دیگر، نشان می‌دهند. دو مثال می‌زنیم: اینگلهارت وجود پیوند میان ارزش‌های «مادی‌گرایانه» و «پسامادی‌گرایانه» از یک‌سو و شرکت در اعتراضات سیاسی در آلمان، هلند و ایالات متحد را از سوی دیگر گزارش می‌کند. رجوع کنید به:

Culture Shift in Advanced Industrial Society, Table 8-9, p. 313.

همچنین او پیوندی مشابه را میان ارزش‌ها و رفتارهای انتخاباتی گزارش می‌کند (Table 6-9, p. 307).
وی. اُ. کیِ پسر (V. O. Key Jr.) در اثری قدیمی‌تر این نکته را احراز کرد که رأی‌دهندگان در انتخابات ریاست جمهوری امریکا در حد فاصل ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ معمولاً براساس ترجیحات و قضاوت‌های خود دربارهٔ موضوعات رأی می‌دادند: یعنی براساس ترجیحات سیاست‌گذارانهٔ خود و قضاوت‌هایشان در این مورد که نامزد کدام حزب ترجیحات سیاست‌گذارانهٔ آن‌ها را پیش خواهد برد، له یا علیه یکی از نامزدها رأی می‌دادند. رجوع کنید به:

The Responsible Electorate: Rationality in Presidential Voting 1936-1960 (Combridge, MA: Harvard University Press, 1966).

همچنین لازم به تأکید است که با وجود این‌که نگرش‌ها قطعاً رفتار را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند، این رابطه می‌تواند سویهٔ مخالفی هم داشته باشد. اشخاص رفتارهای متفاوت را می‌بینند، پس با مشاهدهٔ آن رفتار و شاید مشارکت خودشان در رفتاری مشابه، ممکن است طرز فکرشان در آن مورد عوض شود، ازجمله ارزیابی‌شان دربارهٔ درست یا غلط بودن آن رفتار به‌عنوان نمونه، طی دههٔ ۱۹۶۰ در ایالات متحد تظاهرات، اعتراضات و راه‌پیمایی‌های توده‌ای برای انتقال نقطه‌نظرات در مورد موضوعات خاص، رواج یافت ــ ازجمله در مورد درگیری ایالات متحد در ویتنام؛ تبعیض مبتنی بر نژاد، جنس، و سمت‌گیری جنسی؛ فقر گسترده در ایالات متحد، حضور واحدهای سپاه آموزشی افسران ذخیره (ROTC) در صحن دانشگاه‌ها؛ شیوهٔ انتخاب نامزد ریاست جمهوری در حزب دموکرات و غیره. افرادی که این فعالیت‌ها را رد می‌کردند و مطمئناً در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ در تظاهرات یا اعتراضات شرکت نداشتند، اواخر همین دهه در خیابان‌ها بودند. بدین‌سان، به‌نظر می‌رسد که رفتار، نگرش‌ها را دربارهٔ این‌که رفتار سیاسی مناسب چیست، تحت‌تأثیر قرار داده بود و احتمالاً به‌نوبهٔ خود در رفتار سیاسی بعدی نیز تأثیر داشت. برای بحثی روشنگر دربارهٔ تعامل میان اظهارات حقوقی، نگرش‌ها و رفتار رجوع کنید به:

Jonathan D. Casper, *The Politics of Civil Liberties* (New York Harper and Row, 1972), pp. 6-10.

در تعدادی از کشورها، و زنان در ایالات متحد و در شماری دیگر از پلی‌آرشی‌ها است. با تغییر در نگرش و رفتار تعداد زیادی از افرادِ درون هر یک از این گروه‌ها، نگرش‌ها و رفتار بسیاری از اشخاص در بیرون این گروه‌ها نیز تغییر پیدا کرد. فی‌المثل بسیاری از امریکاییانِ افریقایی‌تبار، تمایل بیش‌تری به بیان حقوق خود پیدا کردند و، در نتیجه، طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ از نظر سیاسی فعال‌تر شدند. بسیاری از سفیدپوستان امریکایی نیز به‌نوبهٔ خود نگرش‌های مساعدتری نسبت به هموطنان سیاه‌پوست‌شان پیدا کردند و بر همین اساس عمل نمودند. امروزه به‌رغم همهٔ نگرش‌ها و شرط و شروطی که امریکاییان سفیدپوست دارند، هیچ‌کس واقعاً منکر آن نیست که دگرگونی‌هایِ شایان‌توجهی در نگرش‌ها و رفتار سیاسیِ پیوندخورده با نژاد از دههٔ ۱۹۵۰ تاکنون در میان سفیدپوستان و سیاه‌پوستان به‌وجود آمده است.

نگاهی کوتاه به نسل جوان‌تر پسامادی‌گرا

مثالی دیگر از تغییرات اخیر در نگرش‌ها و رفتار، تغییری در ارزش‌های نسل‌های جوان‌تر اروپا، ژاپن و ایالات متحد است که رونالد اینگلهارت آن را «پسامادی‌گرایانه» می‌نامد. در مقابلِ ارزش‌های مادی‌گرایانهٔ اشخاص مسن‌تر در این کشورها که اولویت اصلی را به «معاش مادی و امنیت» می‌دادند، اینگلهارت متوجه شد که اشخاصِ جوان‌تر «تأکید بیش‌تری بر تعلق، بیان احساسات و عقاید و کیفیت زندگی» می‌دهند که شامل محیط‌زیستِ طبیعی می‌شود. اینگلهارت در تبیین این تغییر، آن را حاصل دوره‌ای طولانی از رفاه بعد از جنگ جهانی دوم می‌داند. نسل‌های قبلی در دورانی از کمیابی و ناامنی به سن پختگی رسیدند و ارزش‌های خود را به‌دست آوردند، حال آن‌که اشخاص متولدشده در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، در زمانه‌ای از وفور و امنیت نسبی رشد کردند که شکل‌گیری و بیان ارزش‌های جدیدتری را تشویق می‌کرد. این امر، پیامدهای زیادی برای رفتار سیاسی نسل‌های جوان‌تر به همراه داشته است. در ایالات متحد، طی دو دههٔ آخر قرن بیستم، شانس نامزدهای جمهوری‌خواه برای سمت‌ها بیش‌تر شد و مخالفان دموکرات‌شان ناچار شدند مواضعی عموماً

محافظه‌کارانه اتخاذ کنند تا برای برنده شدن و کسب مقام موردِ انتظارْ در عمل شانس بیش‌تری داشته باشند.[۱] علاوه بر این به‌نظر می‌رسد احتمال این‌که پسران و دختران طبقهٔ متوسط میانی و بالا در برخی از انواع اعتراضات سیاسی مشارکت کنند بیش‌تر است تا فرزندان طبقات کم‌درآمد. این یافته‌ای است که با مدل‌های سنتی سیاست که مبتنی بر تضاد طبقاتی است و، همچنین، با انتظارات بسیاری از علمای سیاست دربارهٔ رفتار سیاسی مغایرت دارد.

نگاهی دیرپا به مورد زنان

زنان نمونه‌ای جالب‌توجه از تغییرات در نگرش‌ها و سمت‌گیری‌های سیاسی را به نمایش می‌گذارند. زنان در سراسر تاریخ مدرن و در سراسر گیتی تحت سلطهٔ مردان بوده‌اند. به‌عنوان نمونه، در حقوق عرفی انگلستان و امریکا زن متأهل نمی‌توانست مالک اموال شخصی باشد: همهٔ مایملک شخصی او قانوناً متعلق به شوهرش می‌شد و پیش از ازدواج هم به پدرش تعلق داشت. زن نمی‌توانست با نام خود قراردادی الزام‌آور به امضا برساند یا وصیت‌نامه‌ای بنویسد. در واقع، به گواه یادداشت‌های ویلیام بلکستون که تدوین قوانین عرفی انگلستان در اواخر سدهٔ هجدهم بر آن مبتنی بوده و از منابع مرجع در این زمینه است،

> در طول ازدواج، وجود یا موجودیت حقوقی زن به تعلیق درمی‌آید، یا حداقل در موجودیت حقوقی همسرش جذب و تحکیم می‌گردد؛ زن، تحت حمایت و پوشش و زیر بال‌وپر همسرش هر کاری را به انجام می‌رساند.[۲]

---

۱. اینگلهارت نخستین‌بار یافته‌ها و نظریهٔ خود را در آثار ذیل ارایه داد:
"The Silent Revolution in Europe: Intergenerational Change in Post-Industrial Societies", *American Political Science Review* 65 (December 1971), pp. 991-1017; and *The Silent Revolution: Changing Values and Political Styles Among Western Publics*, (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1971).
او دریافت که پیمایش‌های بعدی نیز به‌رغم کندشدن رشد اقتصادی، روند مورد اشاره را تأیید می‌کنند. رجوع کنید به:
"Post-Materialism in an Environment: of Insecurity", *American Political Science Review* 75 (December 1981), pp. 880-900; and *Cultural Shift in Advanced Industrial Society*.
2. J. W. Ehrlich, *Ehrlich's Blackstone* (New York: Copricorn Books, 1959), p. 83.

اگرچه در اروپا و در کشورهای انگلیسی‌زبان، شدت قواعد حقوقیِ سنتی همانند قواعد حقوق عرفی با تغییراتی در قانون‌گذاری و [شیوهٔ] تفسیر طی سده‌های هجدهم و نوزدهم تعدیل شدند، اما در آغاز قرن بیستم زنان همچنان به انحای مختلف از تبعیض‌هایی که قانون و رویه‌ها مؤید آن بودند، رنج می‌بردند. در سال ۱۹۰۱ یکی از قضات دیوان عالی کشور ایالات متحد چنین حکم کرد: «زنا با همسر یک مرد حتی در صورت رضایت زن... لطمه به حقوق شخصی و حقوق مالکانهٔ مرد است.[۱]»

حتی پس از تأسیس [و استقرار] کامل نهادهای دیگر پلی‌آرشی در شمار بیش‌تری از کشورها، زنان همچنان از شهروندی کامل محروم بودند ــ به‌ویژه از حق رأی و خدمت در سمت‌های دولتی. همان‌گونه که در فصل هشتم دیدیم، پلی‌آرشی‌ها در واقع پلی‌آرشی‌های مذکر (و در امریکا، سفیدپوست و مذکر) بودند. حتی مدافعان شهیر حکومت مردم‌سالارانه یا جمهوری این دعوی را که زنان باید شهروندانی کامل باشند رد می‌کردند (یا به سهولت نادیده می‌گرفتند). آنان عمدتاً این دیدگاه غالب را پذیرفته بودند که نقش مناسب زنان عبارت است از ازدواج، تولیدمثل و خانواده، و نه سیاست. بدین‌سان، اگرچه جان لاک مدعی بود «همهٔ مردان طبیعتاً برابر هستند» هرگز توصیه نمی‌کرد که به زنان اجازه داده شود رأی دهند، و این نکته را کمابیش بدیهی می‌دانست که در امور خانوادگی، شوهر باید حرف آخر را بزند.[۲] ژان ژاک روسو که گاه در تفسیر

---

1. *Tinker v. Colwell*, 193 U.S. 473, 481 (1904), cited in Rogers M. Smith, "'One United people': Second Class Female Citizenship and American Quest for Community", *Yale Journal of Law and the Humanities* I (May 1989), pp. 229-293, at p. 269.

همچنین رجوع کنید به:

Rogers. M. Smith, *Conflicting Visions of Citizenship in U.S. History* (New Haven, CT: Yale University Press, 1997).

۲. «شوهر و زن، اگر حتی دغدغهٔ مشترک و واحدی داشته باشند، فهم‌های متفاوتی دارند و لاجرم گاه اراده‌های متفاوتی هم خواهند داشت. بنابراین، لازم است تصمیم نهایی، یعنی حکم، جایی باشد که طبیعتاً سهم مردان است که تواناتر و قوی‌ترند.» رجوع کنید به:

John Locke, *The Second Treatise*, in *Two Treaties of Government* (1690), Peter Laslett, ed. (Cambridge, UK: Cambridge University Press, 1970), p. 339 (par. 82).

برای این دعوی او که همهٔ مردان طبیعتاً برابرند، رجوع کنید به:

Par. 54, p. 322, and par. 4, p. 287.

آرایش او را عمیقاً مردم‌سالار و برابری‌طلب می‌دانند، خطاب به زنان (جالب آن‌که در تقدیم مقاله‌ای در مورد سرچشمه‌های برابری در میان مردان) اعلام کرد: «بخش‌اعظم جنس شما همیشه بر جنس ما حکومت خواهد کرد ــ اما فقط به‌عنوان همسر و مادر، و نه شهروند.[1]» با وجود این‌که اعلامیهٔ استقلال [امریکا] صراحتاً تأکید داشت که همهٔ انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند، مؤلف اصلی آن یعنی تامس جفرسون «مدعی بود که زنان باید همیشه از رایزنی‌ها و مقامات دولتی کنار گذاشته شوند، زیرا اگر در گردهمایی‌های مردانْ آزادانه اختلاط پیدا کنند، نتیجه 'محرومیت از اخلاق' خواهد بود.»[2]

اگر حتی پیگیری سرچشمه‌های تاریخیِ سلطهٔ جنس مذکر ناممکن باشد، یکی از موجه‌ترین توضیحات را می‌توان در تفاوت‌های جسمی جست‌وجو کرد. مردان، به‌طور متوسط سنگین‌تر و بلندقدتر و جسماً قوی‌تر از زنان هستند و، در نتیجه، به نسبت زنان بیش‌تر می‌توانند از طریق زور و اجبار ارادهٔ خود را اِعمال کنند. به علاوه، نقش زنان در زایمان و نگه‌داری از کودکان آسیب‌پذیری آنان را افزایش می‌دهد. پس از برقراری انقیاد زنان، عرف و سنت و رویه‌ها و اعتقادات باعث تشدید بیش‌تر آن شدند. اما همان‌گونه که دیدیم، علاوه بر زور، اجبار، عرف و اعتقاداتْ قانون نیز که قدرت دولت ضامن اجرای آن بود، انقیاد زنان را تحکیم می‌کرد.

حتی روان‌شناسان و روان‌پزشکان (که نسل‌های متوالی از مردان بودند)، تفسیری مردانه از زنان را می‌پذیرفتند و، از این طریق، باعث تقویت آن می‌شدند. نظریه‌پردازان برجسته‌ای چون زیگموند فروید، ژان پیاژه[3]، و اریک اریکسن[4]

---

1. *Discourse on the Origin of Inequality* (1754) in Jean Jacques Rousseau, *On the Social Contract, Discourse on the Origin of Inequality, Discourse on Political Economy* (Indianapolis, IN: Hackett, 1983), pp. 111-112.

۲. به نقل از: Smith, "One United People", p. 31.

۳. حوزهٔ تخصصی پیاژه درک رشد کارکردهای شناختی در کودکان بود. پیاژه براساس *نظریهٔ تکوینی* (یا *نظریهٔ مراحل*) خود، رشدِ ذهنی را به چهار دوره تقسیم می‌کند: عملیات عینی (concrete operations)، عملیات صوری (formal operations)، تفکر پیش‌عملیاتی (preoperatory thought) و هوشِ حسی‌ـحرکتی (sensorimotor intelligence). (مترجم)

۴. Erik H. Erikson (۱۹۰۲-۱۹۹۴)؛ روان‌شناس امریکاییِ آلمانی‌تبار. حوزهٔ تخصصی وی «نظریه‌پردازی شخصیت» و «روان‌شناسی خود» بود. هویت نقش بارزی در نظریهٔ رشد او دارد و از ⇐

«به دام جانبداری مشابهی از مشاهدات خود افتادند. آنان با پذیرش ضمنی زندگی مردان به‌عنوان هنجار، کوشیده‌اند زنان را [به اصطلاح] در قامت لباس مردانه ترسیم کنند. آنان به جنس مؤنث کم‌توجه یا کلاً بی‌توجه بودند یا رشد و شکل‌گیری جنس مؤنث را اساساً انحرافی از مدل مذکر تفسیر می‌کردند.[۱]

شاید آنچه مایهٔ تعجب شود این باشد که برخی زنان علناً هواخواه تغییر بودند. مخالفت آنان به ما کمک می‌کند به‌یاد بیاوریم که بنا به آنچه در فصل ششم گفته شد، ایدئولوژی حاکم ـــو مطمئناً سلطهٔ جنس مذکر که تقریباً همه‌جا ایدئولوژیِ حاکم بودـــ تقریباً هیچ‌گاه از سوی همهٔ اعضای یک نظام سیاسی مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد و، در واقع، برخی ممکن است آن را رد کنند. در سال ۱۷۹۲ زنی انگلیسی به‌نام مری وُلستن‌کرَفت[۲] کتاب *دفاع از حقوق زنان*[۳] را نوشت. در ایالات متحد زنان نقشی فعال در جنبش ضد برده‌داری داشتند و به این نتیجه رسیدند که حقوق خودشان هم باید مورد حمایت قرار گیرد. در سال ۱۸۴۸ الیزابت کِیدی استَنتن[۴] و لوکرتیا مات[۵] خواهان گردهمایی برای حقوق زنان شدند و خیلی زود پس از آن، زنانِ طرفدار حق رأی به‌خصوص لوسی استن[۶] و سوزان بی. آنتونی[۷] به آرمان آنان پیوستند.

⇦ اصطلاح «بحران هویت» برای بیان حساسیت فرایند رشد در دورهٔ نوجوانی استفاده می‌کرد. اریکسن در طرح و تبیین نظریهٔ شخصیتش گذشتهٔ «فرد» را مبنا قرار داد. (مترجم)

1. Carol Gilligan, *In a Different Voice: Psychological Theory and Women's Development*, (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1982), pp. 6 ff.

۲. Mary Wollstonecraft (۱۷۵۹–۱۷۹۷)؛ ادیب، فیلسوف و مدافع حقوق زنان در سدهٔ هجدهم. اندیشه‌های وی در قرن بیستم مورد توجه جنبش فمینیستی قرار گرفت. (مترجم)

3. *A Vindication of the Rights of Women*

۴. Elizabeth Cady Stanton (۱۸۱۵–۱۹۰۲)؛ فعال اجتماعی امریکایی و مدافع الغای برده‌داری. او نقش عمده‌ای در پایه‌گذاری «جنبش حقوق زنان» (women's rights movement) داشت. (مترجم)

۵. Lucretia Mott (۱۷۹۳–۱۸۸۰)؛ فعال اجتماعی امریکایی، مدافع الغای برده‌داری، و مدافع حقوق زنان. وی عضو فرقهٔ مسیحی کواکر (Quaker) بود. (مترجم)

۶. Lucy Ston (۱۸۱۸–۱۸۹۳)؛ فعال اجتماعی امریکایی و مدافع الغای برده‌داری و حق رأی زنان. وی به‌عنوان سخنگوی جنبش حقوق زنان نقش برجسته‌ای در سازمان‌دهی آن داشت. (مترجم)

۷. Susan B. Anthony (۱۸۲۰–۱۹۰۶)؛ فعال اجتماعی امریکایی و مدافع حقوق مدنی. وی در سدهٔ نوزدهم نقش اصلی را در جنبش حقوق زنان ایفا کرد. (مترجم)

در انگلستان، امیلین پَنکهرست[1] نخستین کمیتهٔ حق رأی زنان را در سال ۱۸۶۵ تشکیل داد. اگرچه هواداران حقوق سیاسی برابر برای زنان اغلب به‌خاطر طرز رفتار «غیرزنانهٔ» خود با سرزنش و استهزا مواجه بودند و گه‌گاه هم با برخورد بیرحمانهٔ پلیس روبه‌رو می‌شدند، به ایجاد تغییرات حقوقی (و گاه تغییراتی در قانون اساسی) کمک کردند که، همان‌گونه که در فصل هشتم دیدیم، به حقِ رأی برابر و سایر حقوق سیاسی برای زنان در همهٔ کشورهای مردم‌سالار منجر شد.[2]

اما برخورداری از حقوق سیاسی همهٔ مردان به این معنا نبود که زنان به‌صورت خودکار از نفوذی برابر با مردان در حیات سیاسی و اقتصادی برخوردار شدند یا تفاوت در سمت‌گیری‌های سیاسی آنان ناپدید شد. سطح فعالیت سیاسی زنان هنوز معمولاً پایین‌تر از مردان بود ــ به‌دلیل تبعیض، نگرش‌های خود زنان، مسئولیت‌های خانوادگی یا همهٔ این موارد. در کشورهایی با جوامع م‌ب‌ک تعداد مردان از زنان هم در نیروی کار (زنانی که کار خانگی بدون دستمزد انجام می‌دادند، بخشی از نیروی کار یا شاغلین مُزدبگیر محسوب نمی‌شدند) بیش‌تر بود و هم در تعداد سال‌های تحصیلات رسمی، در زندگی تجاری و حرفه‌ای، و در موقعیت‌های دارای پرستیژ درآمد و نفوذ بیش‌تر ازجمله در مقامات حکومتیِ انتخابی؛ و با وجود این‌که استثنائات قابل‌توجهی وجود داشت، تعداد نسبتاً قلیلی از زنان زبان به اعتراض گشودند (تعداد مردان معترض به این وضعیت از آن هم کم‌تر بود). حداقل با نگاهی گذار می‌توان گفت که با پایان‌یافتن تبعیض حقوقی به‌نظر می‌رسید زنان ــ و مردان ــ عمدتاً بقیهٔ تفاوت‌های موجود در فرصت‌ها را همچون امری «طبیعی» پذیرفته بودند. تبعیضِ مبتنی بر جنسیت نه‌تنها در بخش خصوصی، بلکه در بسیاری از حوزه‌های حکومت نیز تداوم یافت. فی‌المثل در سال ۱۹۶۱ دیوان عالی کشور ایالات متحد قانون ایالتی فلوریدا، که عضویت مردان در هیئت منصفه را در

---

۱. Emmeline Pankhurst (۱۸۵۸–۱۹۲۸)؛ فعال اجتماعی انگلیسی که نقش بارزی در احقاق حق رأی زنان داشت. در سال ۱۹۹۹ مجلهٔ *تایم* (*Time*) نام او را در فهرست ۱۰۰ چهرهٔ تأثیرگذار قرن بیستم قرار داد. (مترجم)

۲. برای تمایز میان حقوق مدنی/ آزادی‌های مدنی، رجوع کنید به: فصل هشتم.

صورت دعوت از آنان اجباری می‌کرد ولی برای زنان اختیاری می‌دانست، قابل پذیرش دانست.[1]

اما در عین‌حال، در ایالات متحد زنانِ بسیاری نخست در دههٔ ۱۹۶۰ و سپس با قوت هرچه بیش‌تر طی دهه‌های بعد به این برداشت رسیدند که این نوع تفاوت‌ها از فرصت‌های عادلانه و اجتناب‌ناپذیر نیست بلکه ناعادلانه و اصلاح‌پذیر است. در ایالات متحد، جنبش زنان ایجاد تغییر در رویه‌های تبعیض‌آمیز و نیز در نگرش‌های زنان دربارهٔ خودشان و جامعه را به‌عهده گرفتند.[2] «افزایش آگاهی» در گروه‌های خاص زنان، بدون حضورِ بالقوهٔ تهدیدکنندهٔ مردان، به تکنیکی برای کمک به زنان در جهت کشف سمت‌گیری‌های جدید یا شکل‌دادن به آن‌ها بدل شد.[3] در ژاپن،

در دههٔ ۱۹۷۰ و نیمهٔ نخست دههٔ ۱۹۸۰ نسلی از زنان ژاپنی که در دوره‌ای نوزادان زیادی به‌دنیا آورده بودند، کانون توجه خود را آموزش فرزندان و رقابت آنان برای ورود به دبیرستان و دانشگاه قرار دادند. اما بعد از بزرگ‌شدن فرزندان‌شان، از زندگی تهی خود آگاه شدند؛ چشم آنان به شرایط وحشتناک ژاپن برای زنان و کودکان گشوده شد ــ به‌ویژه در حوزه‌های رفاه و آموزش. این امر باعث موجی از مشارکت و فعالیت زنان در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ گردید.[4]

---

1. *Hoyt v. Florida*, 368 U.S. 57 (1961).

۲. البته اثر مهمی که نفوذ فوق‌العاده‌ای به‌جا گذاشت، از آنِ سیمون دوبوار (Simone de Beauvoir) نویسندهٔ فرانسوی بود. کتاب *جنس دوم* (*The Second Sex*) او که در سال ۱۹۴۹ در فرانسه منتشر شده بود در سال ۱۹۵۳ در ایالات متحد انتشار یافت (H. P. Parsley, trans. and ed., New York: Knopf) و با تحسین فراوانی قرین شد. دَه سال بعد کتابی منتشر شد که به‌نظر می‌آمد [می‌تواند] برای مدتی به متنِ بنیادینِ جنبش رو به ظهور فمینیستی در امریکا بدل شود. این کتاب *جاذبهٔ زنانه* اثر بتی فریدن [۱۹۲۱–۲۰۰۶؛ نویسنده و فعال فمینیست امریکایی] بود. رجوع کنید به:
Betty Friedan, *The Feminine Mystique* (New York: Norton, 1963).

۳. برای تشریح این مسئله، رجوع کنید به:
Catharine A. Mackinon, *Toward a Feminist Theory of the State* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1989), Chapter 5, "Consciouness Raising", pp. 83-105.

4. Misako Iwamoto, "The Madonna Boom: The Progress of Japanese Women into Politics in the 1980s", *PS: Political Science and Politics*, XXXIV (June 2001), p. 226.

در همین زمان، تعداد بی‌شماری از زنان وارد نیروی کار می‌شدند. در بسیاری از کشورها سطح تحصیلات آنان هم بهتر شد. در برخی کشورها، زنان از نظر سطح آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی به مردان نزدیک شدند و، حتی، بر آنان سبقت گرفتند. سرانجام، نسبت زنان در مواضع رهبری و نفوذ، اگرچه هنوز کم‌تر از نسبت مردان است اما در بسیاری از کشورها در سراسر جهان افزایش یافته است.[1]

---

۱. تغییر در کشورها و در حوزه‌های مختلف فعالیت، بسیار ناموزون بوده است. در ایالات متحد در سال ۱۹۸۰، ۵۹/۷ درصد از زنان پانزده‌ساله و بالاتر نیروی کار بودند که این رقم در سال ۱۹۹۸ به ۷۱/۳ درصد رسید. ارقام متناظر برای اسپانیا ۳۲/۲ درصد و ۴۷/۸ درصد، برای ژاپن ۵۴/۸ درصد، و ۶۳/۹ درصد و برای ایرلند ۶۳/۳ درصد و ۵۲/۶ درصد است. رجوع کنید به:

United States Bureau of the Census, *Statistical Abstracts of the United States: 2000* (Washington, DC: U.S. Government Printing Office, 2000), Table 1379, p. 839.

در ایالات متحد در ۲۰۰۱، ۷/۸ درصد از مردان و ۵۷/۳ درصد از زنانِ شانزده‌ساله و بیش‌تر در نیروی کار مشارکت داشتند. رجوع کنید به:

United States Department of Labor, Bureau of Labor Statistics, "Employment and Earning", Online Available ftp://ftp.bls.gov/pub/special.requests/lf/aat2.txt. 12 June 2002.

در ایالات متحد حد فاصل ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۰ مردان ۲۵۴,۰۶۳ و زنان ۱۳۸,۳۷۷ مدرک کارشناسی دریافت کردند. همچنین در همین مقطع زمانی مردان ۸,۸۰۱ مدرک دکتری و زنان ۱,۰۲۸ مدرک دکتری دریافت کردند. برای سال ۲۰۰۰–۱۹۹۹ ارقام مربوطه عبارتند از: ۵۳۰,۳۶۷ و ۷۰۷,۵۰۸ و ۲۵,۰۲۸ و ۱۹,۷۸۰. رجوع کنید به:

United States Department of Education, *Digest of Education Statistics 2001* (Washington, DC: 2002).

در سال ۱۹۸۷ میانگین درآمد در ایالات متحد برای مردان ۲۸,۲۴۵ دلار و برای زنان ۱۸,۱۹۲ دلار بود؛ در ۱۹۹۵ ارقام مربوطه ۴۱,۴۰۶ دلار و ۲۹,۳۶۹ دلار بودند. رجوع کنید به:

United Ststes Bureau of the Census, *March Current Population Survey*, "Historical Income Tables-People". Online. Available http://www.census.gov/hhes/income/histinc/P36E.htm. 12 June 2002.

در انتخابات ملی ایالات متحد در سال‌های ۱۹۸۰، ۱۹۸۲، ۱۹۸۴، ۱۹۸۶، ۱۹۸۸، ۱۹۹۰ و ۱۹۹۲ بعد از آن‌که زنان در انتخابات پیشین کم‌تر از مردان رأی آورده بودند، میزان مشارکت‌شان در انتخابات بیش‌تر از مردان بود. رجوع کنید به:

Luttbeg and Gant, American Electoral Behavior, 1952-1992, p. 113.

سرانجام، در اواخر دههٔ ۱۹۹۰ نسبت زنان در مقامات انتخاباتیِ حکومتی همچنان در پلی‌آرشی‌های مختلف متفاوت بود، اما در برخی کشورها تا حد چشمگیر و با فاصله‌ای زیاد رشد کرد بود. درصد زنان در مجلس عوام پارلمان ملی فرانسه ۱۱ درصد بود که تقریباً دو برابر میزان قبل از انتخابات ۱۹۹۷ بود. در بریتانیا ۱۸ درصد از کرسی‌ها در مجلس عوام و پنج سمت در کابینه در سال ۱۹۹۷ در اختیار زنان بود؛ در کاستاریکا ۱۹ درصد از کرسی‌های مجلس قانون‌گذاری در اواخر دههٔ ۱۹۹۰ در اشغال زنان بود؛ در انتخابات سال ۱۹۹۶ نیوزیلند ۲۹ درصد از کرسی‌های پارلمان را زنان در اختیار گرفتند؛ در نروژ ⇐

نگرش‌ها و آگاهی دربارهٔ جنسیت، نژاد، مادی‌گرایی و سایر مسائل تغییر می‌کنند. آنچه در این فصل دربارهٔ چنین تغییراتی گفتیم، ما را به دو نتیجه می‌رساند:

۱. تغییرات در سمت‌گیری‌های سیاسیِ بنیادین، پایا و به‌ظاهر استوار صورت می‌گیرند و گاه با سرعتی عجیب خود را در رفتارهای سیاسی متجلی می‌کنند.
۲. معاصران به‌ندرت سرشت تغییرات بنیادینِ سمت‌گیری‌های سیاسیِ در شرف وقوع را پیش‌بینی می‌کنند یا نمی‌توانند زمان و قوت‌شان، چگونگی و زمانِ ازمیان‌رفتنِ آن‌ها و پیامدهایشان برای الگوهای موجود در رفتار و سیاست‌ها و نهادهای حکومت را پیش‌بینی کنند.

محتمل است که در دوران زندگی خوانندگان کتاب حاضر، تغییرات بنیادین بیش‌تری در نگرش‌های سیاسی و رفتار مردم در ایالات متحد و کشورهای دیگر رخ خواهد داد. اما این را که تغییرات چه باشند و کجا و کی اتفاق بیفتند، فقط می‌توان حدس زد. پیگیری، گزارش و تبیین تغییرات در نگرش‌ها و رفتار که بی‌تردید رخ خواهند داد، چالشی مستمر پیش‌روی علمای سیاست و سایر ناظران صحنهٔ حیات انسانی، ازجمله خوانندگان کتاب حاضر، قرار خواهد داد.

⇦ یک‌سوم از اعضای پارلمان در سال ۱۹۹۷ زن بودند و در سال ۱۹۹۹ از هجده وزیر کابینه هشت نفر زن بودند؛ و در سوئد به سال ۱۹۹۲، ۴۲ درصد از پارلمان زن بودند. در مقابل در انتخابات سال ۱۹۹۶ ژاپن تنها ۴/۶ درصد از کرسی‌های مجلس عوام به زنان رسید، و در هند برآورد می‌شود که تنها ۵ درصد از سمت‌های پارلمان‌های ملی در اختیار زنان باشد. رجوع کنید به:
Arthure S. Banks and Thomas C. Muller, eds., *Political Handbook of the World 1999* (Binghampton, NY: CSA Publication, 1999), pp. 337, 1015, 235, 702, 731, 935, 502, and 433.

فصل یازدهم
ارزیابی سیاسی

در بخش نخست کتاب حاضر زمینهٔ مفهومی‌ای ارایه شد که مبنای بخش عظیمی از تحلیل سیاسی مدرن است و [در ادامه] مفاهیمی چون نفوذ، سیاست، نظام سیاسی، حکومت و دولت را مورد بررسی قرار دادیم. در بخش دوم، تعدادی گزاره دربارهٔ نظام‌های سیاسی ارایه کردیم که پژوهش‌های علمای سیاست دربارهٔ واقعیت تجربی مؤید آن‌هاست. یکی از این گزاره‌ها این بود که جوامع مدرنِ پویا و کثرت‌گرا بیش‌تر از انواع دیگر جوامع احتمال دارد به نظام‌های سیاسی مردم‌سالارانه شکل دهند و آن‌ها را حفظ کنند. گزارهٔ دیگر این بود که اگر مردم یک جامعه مجموعه‌ای از نگرش‌های سیاسی مساعد برای مردم‌سالاری داشته باشند (به‌تعبیری فرهنگ سیاسی مردم‌سالارانه‌ای داشته باشند)، احتمال آن‌که نظام سیاسی‌شان یک پلی‌آرشی باشد بیش‌تر است. در این فصل، توجه خود را بر موضوعی معطوف می‌کنیم که علمای سیاست **تحلیل هنجاری**[1] می‌نامند و به مبانی ارزیابی سیاسی‌ای می‌پردازیم که نوعاً شامل عناصر تحلیل هنجاری، *مفهومی*[2] و *تجربی*[3] است.

---

1. normative analysis
2. conceptual analysis
3. empirical analysis

تحلیل‌های هنجاری، تجربی و مفهومی

نخست میان تحلیل تجربی و هنجاری تفکیک قایل می‌شویم. به بیانی ساده، تحلیل تجربی به آنچه هست می‌پردازد و تحلیل هنجاری به آنچه *باید باشد*. این عبارت که «حدود یک‌سوم از نظام‌های سیاسی جهان پلی‌آرشیک هستند»، عبارتی تجربی است که بسامد پلی‌آرشی‌ها را در میان دولت‌های جهان گزارش می‌کند. در مقابل، این عبارت که «حکومت ایالات متحد باید بکوشد پلی‌آرشی را در سایر کشورهای جهان ترویج کند»، عبارتی هنجاری است که به این می‌پردازد که یک حکومت خاص چه *باید* بکند یا بهتر است انجام دهد. گاهی عبارت هنجاری را **قضاوت‌های ارزشی** (یا *اخلاقی*)[1] نیز می‌نامند.

تحلیل‌های مفهومی یا مفروضات اغلب، یا شاید همیشه، در بستر عبارت‌های تجربی و هنجاری جای دارند. در پاراگراف بالا، مفهوم «پلی‌آرشی» در هر دو گزارهٔ نقل‌شده دیده می‌شود: «نظام سیاسی» در عبارت اول، و «حکومت» و «دولت‌ها» در عبارت دوم رخ می‌نمایند. در فصل‌های چهارم و هشتم به تحلیل مفهومی هر یک از این اصطلاحات پرداختیم. بدون این تحلیل یا فهم این چهار مفهوم از منابع دیگر، معنا و اهمیت دو عبارت نقل‌شده کم‌رنگ یا کلاً غیرقابل درک می‌شدند.

چگونگی پیوند میان تحلیل‌های هنجاری و تجربی

در نگاه نخست، تمایز میان امر تجربی و هنجاری دشوار به‌نظر نمی‌رسد. اما کمی پیچیده‌تر از آن است که در بالا اشاره شد. یکی این‌که عبارت‌ها دربارهٔ سیاست معمولاً شامل هر دو عنصر تجربی و هنجاری هستند. دیگر این‌که حتی تحقیقات تجربی محض یا عبارت‌های تجربی محض نوعاً ریشه در ملاحظات هنجاری‌ای دارند که باعث توجه به بخش خاصی از جهان تجربی‌ای شده که مورد ملاحظه قرار گرفته است. جا دارد بیش‌تر به این دو نکته بپردازیم.

این عبارت را در نظر بگیرید: «حکومت باید برنامه‌ای برای بیمهٔ بهداشتی

---

1. value (or moral) judgments

همگانی برقرار سازد.[۱]» در نگاه نخست به‌نظر می‌رسد که این عبارتی هنجاری است. اما توجه دقیق‌تر حاکی از آن است که دو مفروض در عبارت فوق به‌طور ضمنی وجود دارند: سلامتی هدفی مطلوب برای انسان‌هاست و بیمهٔ همگانی باعث افزایش سلامتی انسان‌ها می‌شود. با وجود این‌که مفروض ضمنی یا مستترِ اول عمدتاً سرشتی هنجاری دارد، دومی تجربی است. بدین‌سان، عبارت میان دو گیومه، واجد عناصر هنجاری و تجربی‌ای است که در عبارت‌های مرتبط با سیاست نامتداول نیست، به‌ویژه در عبارتی که به سیاست‌هایی برمی‌گردد که حکومت باید تعقیب کند.

وجود ترکیبی از عناصر هنجاری و تجربی در همهٔ انواع ارزیابی‌های سیاسی امری رایج است. عبارتی مانند «دوست دارم آلیسن رئیس‌جمهور ایالات متحد شود»، متضمن دو قضاوت هنجاری است: نخست، شخص ترجیح می‌دهد رئیس‌جمهور ایالات متحد چه سیاست‌هایی را دنبال کند؛ و دوم نشان می‌دهد که اگر آلیسن رئیس‌جمهور شود چه دستاوردی خواهد داشت.

ملاحظات هنجاری از طریقی دیگر نیز با عبارت‌های تجربی در تعامل هستند. بحث ما در فصل نهم دربارهٔ شرایط پنج‌گانه‌ای که تحلیل سیاسی مدرن آن‌ها را تسهیل‌کنندهٔ نظام‌های سیاسی پلی‌آرشیک می‌داند، در نظر بگیرید. همان‌گونه که پیش از این گفتیم، تحلیلِ ارایه‌شده در فصل نهم تجربی بود: شامل عبارت‌ها یا گزاره‌هایی دربارهٔ جهان واقعیِ سیاست یا آنچه «هست». اما طرح آن یافته‌های تجربی در فصل نهم و بحث قبلی ما در فصل هشتم دربارهٔ آنچه به پلی‌آرشی قوام می‌بخشد، هر دو، از این قضاوت ما ریشه می‌گیرند که مردم‌سالاری ملاک مهمی برای ارزیابی نظام‌های سیاسی است؛ و این قضاوتی است که بسیاری از علمای سیاسی معاصر و احتمالاً اکثر خوانندگان کتاب حاضر در آن سهیمند. در واقع ما معتقدیم پلی‌آرشی راهی است که دولت‌های جهان *باید* از طریق آن اداره شوند. بنابراین، ترجیحِ هنجاری در مورد پلی‌آرشی،

---

۱. عبارت نقل‌شده و مطالب این بحث و بقیهٔ همین پاراگراف از کتاب ذیل است:
Robert A. Dahl, *On Democracy* (New Haven, CT: Yale University Press, 1998), pp. 27-28.

ما و سایر علمای سیاست را واداشته در پی فهم واقعیت‌های تجربی‌ای باشیم که منجر به تحقق پلی‌آرشی در برخی از نظام‌های سیاسی و عدم شکل‌گیری آن در برخی دیگر می‌شود. اگر بر این عقیده نبودیم که مردم‌سالاری در زندگی مردم حایز اهمیت است، ما و سایر علمای سیاست وقت و توجه کم‌تری را صرف ویژگی‌های اصلی مردم‌سالاری، علل آن و غیره می‌کردیم.

در فصل دهم (عمدتاً) از تحلیل سطح کلان سیاسی به تحلیل (عمدتاً) سطح خُردِ مشارکت سیاسی افراد حرکت کردیم. مطالعهٔ مشارکت سیاسی افراد ریشه در مجموعه‌ای از ملاحظات هنجاری دارد که به تحلیل سطح کلانِ شرایطی که باعث ترویج پلی‌آرشی در نظام‌های سیاسی می‌شود، شکل می‌دهند. برداشت آرمانی ما از مردم‌سالاری شامل مشارکت برابر شهروندان در عرصهٔ سیاست یا، حداقل، برخورداری آنان از فرصت‌های برابر است.[۱] گزاره‌های تجربی در این مورد که چرا برخی افراد بیش‌تر از دیگران در عرصهٔ سیاست مشارکت دارند، ازجمله آنچه در فصل دهم به‌طور خلاصه اشاره شد، به‌نوبهٔ خود می‌توانند به فهم انواع موانع و شرایطی کمک کند که موجب می‌شوند برخی اشخاص کم‌تر از آنچه در یک نظام پلی‌آرشیکِ آرمانی باید مشارکت داشته باشند، عملاً وارد عرصهٔ سیاست شوند؛ و این فهمِ مبتنی بر تجربه، می‌تواند طراحی نظام‌های سیاسی پلی‌آرشیک را تسهیل کند تا به آرمانِ فرصت برابر برای همه در ادارهٔ دولت نزدیک‌تر باشد. پس با وجود این‌که مباحثِ فصل دهم دربارهٔ مشارکت سیاسیْ مبتنی بر تحلیل تجربی بود، ملاحظات هنجاری *باید* تحلیل و انگیزهٔ آن را شرح می‌داد. در این مورد نیز مانند تحقیق تجربی، دربارهٔ شرایط پیشبرد مردم‌سالاری در نظام‌های سیاسی، می‌بینیم آنچه به‌نظر می‌آید تمایزی سخت و محکم میان تحلیل هنجاری و تجربی است، آن‌طور که در نگاه نخست به‌نظر می‌رسد، چندان هم روشن و آشکار نیست.

پیش‌تر گفتیم که در فصل حاضر توجه خود را بر تحلیل هنجاری متمرکز

---

۱. رجوع کنید به:
Arend Lijphart, "Unequal Participation: Democracy's Unresolved Dilemma", *American Political Science Review* 91 (March 1997), pp. 1-14.

خواهیم کرد و این چیزی است که انجام می‌دهیم و خواهیم داد. اما در عین‌حال، باید یادآور شویم که نخستین‌بار نیست که موضوعات هنجاری را در کتاب پیش‌رو مطرح می‌کنیم. در اواخر فصل پنجم، هنگامی‌که گفتیم اکثر مردم بر این باورند که برخی از اَشکال نفوذ به‌لحاظ اخلاقی بر سایر اَشکال مرجح است، ملاحظات هنجاری را مطرح می‌کردیم؛ و حتی در آن‌جا بدون ذکر صریح مسئلهٔ فوق راهی بنیادین برای تفسیر و فهم جهان معرفی کردیم: جهان جایی است که انسان‌هایی ساکن آن هستند و دربارهٔ خوب و بد [امور] قضاوت می‌کنند ــ یعنی قضاوت‌هایی اخلاقی و هنجاری دارند.

همان‌گونه که بحث فصل پنجم نشان می‌دهد، اَشکالِ مختلف نفوذ لاجرم متضمن ارزیابی‌های سیاسی است. تمایزات ــ مثلاً میان اقناع و دست‌کاری ذهنی یا میان نفوذ اجبارآمیز و غیراجبارآمیز ــ به این دلیل برای ما اهمیت دارند که در ارزیابی خود، برخی از اَشکال نفوذ را مهم‌تر یا بدتر از بقیه می‌دانیم، و این در مورد تفاوت‌های میان نظام‌های سیاسی نیز صادق است. همان‌گونه که پیش از این اشاره رفت علمای سیاست به این دلیل میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها تفکیک قایل می‌شوند که معتقدند این تمایزی مهم است، زیرا ما اعتقاد داریم که عرصهٔ سیاستِ پلی‌آرشیک نسبت به عرصهٔ سیاستِ غیرپلی‌آرشیک در ادارهٔ دولت‌های جهان مرجح است. ما بر این باوریم که امر فوق حداقل تا حدی به این دلیل است که اَشکال قابل ترجیح نفوذ مانند اقناع نسبت به اَشکال نامطلوب‌تر آن مانند زور و اجبار، نقش بارزتری در پلی‌آرشی‌ها دارند. بدین‌ترتیب، تمایلِ معطوف به سنجشِ [عرصهٔ سیاست] ما را به ایجاد تفکیک‌های مفهومی و هنجاری و، همچنین، تشریح و تبیینِ ــ یعنی ورود به تحلیل تجربی ــ شرایطی هدایت می‌کند که منجر به انواع خاصی از رفتار، کنش، باورها و نظام‌های سیاسی می‌شود.

سه نکته دربارهٔ تحلیل هنجاری سیاست

(۱) *کاربرد بیش‌تر و پیچیده‌تر روش‌های علمی در مطالعهٔ سیاست، ارزش تحلیل هنجاری یا فلسفهٔ سیاسی کلاسیک را از میان نبرده است.*

طی قرن بیستم، به‌ویژه نیمهٔ دوم آن، بسیاری از تحقیقات تجربی دربارهٔ سیاست از سوی علمای سیاسی خودآگانه علمی شد. تعدادی از فعالیت‌ها ــ فی‌المثل بیان صریح فرضیه‌هایی برای آزمون، روشن ساختن معنای اصطلاحات اصلی، توجه دقیق به مشاهده و سنجش متغیرهای مربوطه، و تحلیلِ داده‌ها با فنون کمّیِ پیچیده ــ سرشت کاربرد روش علمی در مطالعهٔ سیاست را که به‌عنوان «رفتارگرایی» شناخته می‌شود، شکل می‌دهند.[1]

دلیل مشهودی وجود ندارد تا لازم باشد رویکرد علمی به سیاست را در تضادی بنیادین با سمت‌گیری هنجاری تلقی کنیم، زیرا هر یک می‌تواند به غنای دیگری کمک کند. بدون صورت‌بندی واقعیت، که تحلیل معطوف به مطالعهٔ تجربی ترسیم‌کنندهٔ آن است، تحلیل هنجاری می‌تواند به سهولت نامربوط یا صرفاً احمقانه شود. بدون توجه به برخی از پرسش‌های بنیادینی که نوعاً فیلسوفان سیاسی (یعنی تحلیلگران هنجاری سیاست) اعم از باستانی یا معاصر مطرح می‌کنند، تحلیل سیاسی با خطر تبدیل شدن به بیان امورِ بی‌اهمیت مواجه می‌شود.

«فلسفهٔ سیاسی کلاسیک» شامل آثار ارسطو، ماکیاولی، هابز، لاک و مانند آن‌هاست یعنی کسانی‌که تحلیل و بینش آنان همچنان مورد توجه کسانی است که به تحلیل سیاسی مدرن می‌پردازند، و حتی در مواردی با هواداری آشکار آنان همراه است. دیوید میهیو یک از علمای سیاست معاصر این نکته را مطرح می‌کند که فلسفهٔ سیاسی کلاسیک هرقدر هم از نظر هنجاری مهم باشد، اهمیتش برای تحلیل سیاسی تجربی از آن هم مهم‌تر است. استدلال میهیو این است که فلسفهٔ سیاسی کلاسیک مشخصاً بر ابعاد خاصی از حیات سیاسی تأکید داشته و، از این طریق، تا به امروز به دغدغه‌های علمای سیاست که به پژوهش تجربی اشتغال داشته‌اند پاسخ داده است.[2] به بیان یکی دیگر از

۱. برای شرحی مؤخر و همدلانه از شکل‌گیری رفتارگرایی در علم سیاست، رجوع کنید به:
Robert A. Dahl, "The Behavioral Approach in Political Science: Monument to a Successful Protest", *American Political Science Review* 55 (December 1961), pp. 763-772.

2. David R. Mayhew, "Political Science and Political Philosophy: Ontological Not Normative", *PS: Political Science and Politics*, XXXIII, (June 2000), pp. 192-193.

علمای سیاست معاصر، فلسفهٔ سیاسی کلاسیک «مجموعه‌ای از مسائل را که به تعمیق، جان‌گرفتن و هدایت تحقیقات [تجربی] ما کمک می‌کند» فراهم آورده است.[1]

(۲) *بحث معنادار دربارهٔ پرسش‌های هنجاری صورت می‌گیرد.*

پیش از این یادآور شدیم که عبارت «حکومت ایالات متحد باید بکوشد پلی‌آرشی را در سایر دولت‌ها ترویج دهد» عبارتی هنجاری است، یعنی می‌گوید چه‌چیزی *باید* رخ نماید. عبارت دیگری که دربارهٔ سیاست بیان کردیم و حاوی عناصر هنجاری مهمی است، می‌گوید «حکومت باید برنامه‌ای برای بیمهٔ همگانی برقرار سازد». هر دو عبارت را می‌توان کلاً یا جزئاً، با شرط یا بی‌قیدوشرط به‌طور جدی مورد بحث، تفسیر، تحلیل، حمله، پذیرش یا رد قرار داد؛ و این دو عبارت ــ یا عبارات‌هایی شبیه آن‌ها ــ موضوع همین قسم از فعالیت‌های نظریه‌پردازان هنجاری، علمای سیاست در کل، و بخشی از عامّهٔ مردم قرار گرفته‌اند.

این‌گونه بحث‌های انتقادی به روشن ساختن اصطلاحات، مفاهیم، مفروضات، پیوندهای میان انگاره‌ها و حتی واقعیت‌های تجربیِ دخیل در دعاوی هنجاری کمک می‌کند. به‌عنوان نمونه، معنای «پلی‌آرشی» در عبارت اول چیست؟ و اگر می‌گوییم حکومت ایالات متحد باید «بکوشد پلی‌آرشی را ترویج دهد» منظورمان از «ترویج» دقیقاً چیست؟ بحث انتقادی علاوه بر روشن ساختن معانی و کاهش ابهام، می‌تواند مفروضات هنجاری و تجربی‌ای که ممکن است به‌طور ضمنی وجود داشته باشند، آشکار سازد. مفروضات هنجاریِ موجود در عبارت دوم را در نظر بگیرید که ظاهراً متضمن آن است که سلامت انسان‌ها باید تا حد امکان «به‌خوبی» ایجاد یا حفظ شود؛ و نیز این مفروضهٔ تجربی را در نظر داشته باشید که برنامه‌ای برای بیمهٔ بهداشتی همگانی به تأمین سلامت انسان‌ها کمک می‌کند. اما آیا سلامت لاجرم به‌معنای آن است که زندگی از مرگ بهتر است؟ آیا اشخاص سالمند یا به‌شدت مجروح یا

1. Steven B. Smith, "Political Science and Political Philosophy: An Uneasy Relation," PS: Political Science and Politics XXXIII (June 2000), pp. 189-191.

بیمار باید تا ابد با ماشین‌های پیچیده و اغلب پرهزینه زنده نگه داشته شوند؟ چه‌کسی باید چه میزان هزینه صَرفِ زنده نگه‌داشتن افراد تحت این شرایط کند؟ آیا سقفی برای هزینه‌هایی در جهت زنده نگه‌داشتن فردی بیهوش تا زمانی نامشخص، یا اصلاح انگشت کوچک پا که کمی انحراف دارد ولی تقریباً تأثیری در زندگی فردِ مورد نظر نمی‌گذارد، وجود دارد؟ اگر کسی بخواهد بمیرد یا خودش را بکشد، آیا باید اجازهٔ انتخاب به او داد حتی اگر زندگی (سلامت) را به مرگ (یعنی غایت فقدان سلامت در معنای مادی) واگذارد؟ و سؤالاتی از این دست.

همان‌گونه که گفتیم، بحث معنادار دربارهٔ عبارات هنجاری می‌تواند مطرح شود، و می‌شود. می‌توان در مورد این عبارات قضاوت کرد و آن‌ها را غلط یا درست، خوب یا بد، مشروط یا بدون قیدوشرط دانست. اما علی‌الاصول هر عبارتِ تجربی نیز همین حالت را دارد، ازجمله عبارت‌هایی که دربارهٔ سیاست هستند (فی‌المثل در این مورد که حدود یک‌سوم نظام‌های سیاسی ملیِ جهان پلی‌آرشی‌اند) یا دربارهٔ جهان مادی غیرانسانی (مثلاً این‌که زمین و سایر سیارات به گِرد ستاره‌ای که ما «خورشید» می‌نامیم می‌گردند).

(۳) *تحلیل هنجاری و فلسفهٔ سیاسی به‌گونه‌ای گریزناپذیر بحث‌انگیزند.* بسیار بعید است که یک عبارت پیچیدهٔ هنجاری یا نظریه‌ای سیاسی هرگز بتواند با آن درجه‌ای از اجماع در میان کارشناسان روبه‌رو شود که در مورد برخی یافته‌های علمی یا تجربی دیده شود. عبارت‌ها و نظریه‌ها در فلسفهٔ سیاسی از آغاز تاکنون همیشه بسیار بحث‌انگیز بوده‌اند. کامیابی سقراط در زمینهٔ بحث و جدل بود، و ارسطو با استاد خود افلاطون که معروف‌ترین شاگرد سقراط بود، اختلافات اساسی داشت. این وضعیتِ آثار هنجاری معاصر دربارهٔ سیاست نیز مشاهده می‌شود. اما باید اضافه کنیم که یافته‌های تجربی پیچیده یا «نظریه‌ها» دربارهٔ سیاست نیز معمولاً چنین واکنش‌هایی را برمی‌انگیزند. به‌نظر می‌رسد تحلیل سیاسی ذاتاً به‌گونه‌ای است که نتیجه‌گیری‌های تجربی و هنجاری دربارهٔ سیاست بیش‌تر در معرض شک و تردید یا حتی حمله از زوایای مختلف قرار می‌گیرند، هرچند همان‌گونه که گفتیم، این پدیدهٔ بحث‌انگیزی و

بدبینی و اختلاف‌نظر احتمالاً در قلمرو هنجاری بیش‌تر از قلمرو تجربی صادق است.

از آن‌جا که گذشته همیشه نمی‌تواند آینده را به ما نشان دهد، این واقعیت که فلسفهٔ سیاسی از زمان سقراط تاکنون جنجال‌برانگیز بوده، تضمین نمی‌کند که همیشه این‌گونه خواهد بود. اغلب به‌نظر می‌رسد هواداران یک چارچوب هنجاری یا یک فلسفه یا ایدئولوژی خاص معتقدند که دیدگاه‌های آنان چنان معقول است که هیچ فردِ عاقلی نمی‌تواند بعد از فهمیدنش آن را رد کند. در نتیجه، این امید هرگز نمی‌میرد که چشم‌انداز فلسفی یا ایدئولوژیکِ خاصی ــ که البته معمولاً همان چشم‌اندازی است که فرد دارد ــ به مرور زمان با اقبال همگانی مواجه خواهد شد.

اما این واقعیت که آنچه در تاریخ ثبت و ضبط شده حاکی از اختلاف‌نظرِ بحث‌انگیزی است، مطمئناً تصادفی نیست. در واقع، دلایلی قوی به‌نفع این باور وجود دارد که هیچ چارچوب هنجاری یا فلسفهٔ سیاسی خاص هرگز با توافق عام فلاسفهٔ سیاسی، نظریه‌پردازان اجتماعی، رهبران سیاسی، ایدئولوگ‌ها، فعالان و شهروندان عادی روبه‌رو نخواهد شد ــ حداقل در جاهایی که فرصت نسبتاً آزاد وجود داشته باشد.

چگونه می‌توان دربارهٔ حقیقت نظریه‌های فلسفی تصمیم‌گیری کرد؟ اولاً تجویز این‌که چگونه می‌توان در مورد حقیقت یا صدق یک نظریهٔ فلسفی تصمیم‌گیری کرد، خود موضوعی دشوار و بسیار بحث‌انگیز است. بی‌تردید، در علوم طبیعی، روابط میان نظریه، آزمایش و واقعیت پیچیده‌تر از چیزی است که عموماً فرض می‌شود؛ شاید به‌خصوص در حوزهٔ رو به گسترش فیزیک ذرات.[۱] اما طبیعت راه‌هایی ــ گاه ظریف و سخت ــ دارد تا به نظریه‌پردازان یادآور شود

---

۱. برای مثالی افراطی رجوع کنید به:

Bernard d'Espagnat, "The Quantum Theory and Reality," *Scientific American*, Vol. 241 (November 1979), pp. 158-181.

مقاله به این شکل خلاصه شده است: «این آموزه که جهان شامل اعیانی (objects) است که موجودیت‌شان مستقل از آگاهی انسانی است، عملاً در تضاد با مکانیک کوانتومی و واقعیت‌هایی است که با آزمایش احراز می‌شوند» (p. 158).

توصیفات کدام نظریه دربارهٔ خود را به‌عنوان توصیفاتی معتبر تحمل خواهد کرد. اما این‌که آیا طبیعت، یا هر واقعیت دیگری، محدودیت‌هایی را به حقیقت یا صدق نظریه‌های اخلاقی تحمیل می‌کند یا نه، و اگر می‌کند چگونه و چطور، خود مسائلی سخت بحث‌انگیزند زیرا مسئله فقط این نیست که نظریه‌های اخلاقی فی‌نفسه محل مناقشه‌اند. قضیهٔ فوق به این می‌ماند که فیزیکدان‌ها تا زمانی‌که در مورد این پرسش فلسفی که آیا اساساً چیزی «آن بیرون» وجود دارد یا نه و ما چگونه ممکن است در صورت وجودش آن را بشناسیم به توافق نرسند، نمی‌توانند دربارهٔ وجود پروتون به توافق برسند.

یکی از دلایل مهم برای اختلاف‌نظر در این مورد که چگونه باید دربارهٔ صدق قضاوت‌های اخلاقی تصمیم بگیریم، وجود اختلاف‌نظر دربارهٔ مبانی غایی توجیه قضاوت‌های اخلاقی است. این مبانی عبارتند از: وحی الهی مانند ده فرمان [موسی(ع)]؛ اقتدار یا مرجعیت مانند شرح‌های مرجع از وحی الهی مانند *انجیل* یا *قرآن* و تفاسیر بعدی از این متون که خاخام‌ها، کشیشان، روحانیون مسلمان، راهب‌ها و غیره ارایه کرده‌اند؛ آگاهی خاص از وحدت کل‌گرایانه یا عرفانی یا خلقت در وضعیت خارق‌العاده‌ای از آگاهی [معنوی]؛ اشراق؛ احساسات؛ تجارب شخصی یا عمومی؛ «فهم متعارف نوع بشر»؛ و عقل. کسی‌که براساس یکی از این مبانی قضاوتی اخلاقی را توجیه می‌کند، بعید است بتواند شخصی را که معتقد است این قضاوت‌ها را می‌توان براساس مبانی دیگری توجیه کرد، متقاعد سازد.

مثالی از روشن‌سازی مفهومی: *برابری‌ها* اثر ری

پیش از این در فصل حاضر میان سه نوع تحلیل سیاسی مدرن ــ تجربی، مفهومی و هنجاری ــ قایل به تفکیک شدیم. همچنین گفتیم که این سه نوع تحلیل با هم تداخل و تنیدگی دارند، به‌ویژه در ارزیابی سیاسی. حتی در این صورت هم، در بخش وسیعی از تحلیل سیاسی یکی از این‌ها غالب است. بقیهٔ این فصل را به توصیف و بحث دربارهٔ مثالی از تحلیلی عمدتاً مفهومی، و مثالی از تحلیلی عمدتاً هنجاری اختصاص خواهیم داد.

از آن‌جا که اصطلاحات اصلی در نظریهٔ هنجاری معمولاً به مفاهیمی به‌شدت پیچیده برمی‌گردند، چه‌بسا خودِ زبان به مانعی بر سر راه توافق تبدیل شود. ابهامات در معنا ممکن است به فهم‌های کاملاً متناقض و دفاع از سیاست‌هایی اساساً متعارض کمک کند. فی‌المثل مفهومی را که از زمان افلاطون و ارسطو تاکنون نقش محدودی در برداشت‌های مختلف از مردم‌سالاری و عدالت داشته، یعنی **برابری**، را در نظر بگیرید. منظور ما از «برابری» چیست؟ به گفتهٔ داگلِس دابلیو. رِی،[1]

> برابری ساده‌ترین و انتزاعی‌ترینِ مفاهیم است، اما رویه‌های جاری در جهان به‌طور تغییرناپذیر انضمامی و پیچیده‌اند. چگونه می‌توان تصور کرد که مفهومی انتزاعی و ساده بر رویه‌های پیچیده و انضمامی حاکم باشد؟ هرگز امکان‌پذیر نیست، [زیرا] در عمل با معانی متعددی از برابری مواجه هستیم. در نتیجه، [مفهوم] برابری به‌تنهایی نمی‌تواند مبنایی برای انتخاب معانی عملیِ آن باشد.[2]

رِی مدعی است که بدون نوعی «دستور زبان برابری» که معانی متنوع و اغلب متناقض برابری را بگشاید، نمی‌توانیم به روشنی دربارهٔ آن بیندیشیم. اگر از این معانی مختلف آگاه نباشید، ممکن است به سهولت سیاست‌های متناقضی، و همه را به اسم برابری، انتخاب و توجیه کنید. اگرچه در این‌جا فضای کافی برای معرفی کامل دستور زبان رِی نداریم، می‌خواهیم دو مثال چشمگیر از معانی‌ای بیاوریم که تناقضِ بنیادین دارند. رِی یادآور می‌شود که **برابری در فرصت‌ها**[3] چیزِ واحدی نیست، بلکه دو چیز بسیار متفاوت است. فرصت برابر می‌تواند به دو معنا باشد:

---

۱. Douglas W. Rae (۱۹۳۹–)؛ عالم امریکاییِ حوزهٔ علوم سیاسی. او در کتاب *برابری‌ها* مفهوم «برابری» را در اندیشهٔ کانت، نازیک، رالز، و پارتو تحلیل و تبیین کرده است. (مترجم)

۲. چاپ با کسب اجازه از ناشر از کتاب ذیل:

Douglas W. Rae, *Equalities* (Cambridge, MA: Harvard University Press), 1981.

3. equality of opportunity

۱. *معطوف به احتمالات*[1] ــ همه با احتمالی یکسان به هدفی مفروض نایل شوند؛ مثلاً یک شغل یا پذیرش در دانشکدهٔ پزشکی و غیره.
۲. *معطوف به ابزار*[2] ــ همه از ابزاری یکسان برای نیل به هدفی مفروض برخوردار باشند.

اگر بخواهید اولین نوع فرصت برابر را بیافرینید، می‌کوشید مطمئن شوید که همه، صرف‌نظر از این‌که ابزار یا منابع آن‌ها کدامند، از شانسی برابر برای گرفتن شغل یا ورود به دانشکدهٔ پزشکی برخوردار باشند. اگر بخواهید دومین نوع را بیافرینید، خواهید کوشید اطمینان حاصل کنید که همه از ابزار، وسایل، منابع یا توان‌مندی‌های یکسانی برای ورود به شغل یا دانشکده برخوردار باشند. اما همان‌گونه که رِی اشاره می‌کند:

> معطوف به نابرابریِ استعدادها [یعنی] هر سیاستی که مبتنی بر فرصت برابرِ معطوف به ابزار باشد باید از برابریِ احتمالات تخطی کند، و هر فرصت برابری که معطوف به احتمالات باشد باید از برابریِ ابزار تخطی نماید.[3]

ختم کلام این‌که نمی‌توانید هر دو را داشته باشید.

در ذهن و قلب بسیاری از اشخاص برابری در نتایج، در رقابت با برابری در فرصت‌هاست اما **برابری در نتایج**[4] نیز همانند برابری در فرصت‌ها به تعارضی بنیادین در سیاست‌ها منجر می‌شود، زیرا حداقل به دو معنای متفاوت شکل می‌دهد. *برابری* در نتایج می‌تواند به این دو معنا باشد:

---

1. prospect-regarding 2. means-regarding
3. Ibid., pp. 64-69.

مشکلات موجود در برابری در فرصت‌ها در اثر ذیل هم مورد بحث قرار گرفته است:
John H. Schaar, "Equality of Opportunity, and Beyond", in J. Roland Pennock and John W. Chapman, eds., *Equality* (*Nomos IX*) (New York: Atherton Press, 1967), pp. 228-249.
4. equality of results

۱. *معطوف به سهم*[1] ــ به اشخاص انواع یکسانی از چیزها یا سهمی یکسان پیشنهاد داده می‌شود؛ یا
۲. *معطوف به شخص*[2] ــ به اشخاص مختلف چیزهایی داده می‌شود که برای آنان از ارزش برابری برخوردار هستند، هرچند ممکن است کمیتی یکسان نداشته باشند.

برابری معطوف به سهم، به‌معنای برخورد برابر با همه است. فی‌المثل این‌که هر شهروندی از یک رأی برخوردار است، تضمین این‌که همه می‌توانند از دوازده سال آموزش رایگان استفاده کنند، یا تضمین این‌که همه در سنین هجده تا سی سال از شانسی دقیقاً برابر برای نظام وظیفه برخوردار شوند، نمونه‌هایِ برابریِ مبتنی بر سهم هستند. اما همان‌گونه که رِی خاطرنشان می‌کند، اگر به همهٔ سربازان وظیفه پوتین سایز ۴۲ بدهند نیز برابری در سهم محسوب می‌شود. روشن است که منصفانه‌تر ــ و در کل معتدل‌تر ــ آن است که پوتین‌هایی یک‌اندازه به همه ندهند، بلکه به هرکس پوتینی اندازهٔ پایش داده شود. این برابری باتوجه به شخص است. فرض کنید شما کلیه‌هایی سالم دارید و دوست شما که کلیه‌های سالمی ندارد بدون استفادهٔ منظم از دیالیز که پرهزینه هم هست، خواهد مرد. برخورد برابر یا برابری معطوف به سهم مستلزم آن است که یا هر دو نفر شما دیالیز شوید یا هیچ‌کدام. روشن است که هر دو راه‌حل احمقانه‌اند، و حتی دومی منجر به فوت دوست شما می‌شود. در این مورد سیاستی مبتنی بر برابری معطوف به شخص، این امکان را برای دوست شما فراهم می‌سازد که دیالیز شود اما لازم نیست شما از آن برخوردار شوید.[3]

سیاستِ برابریِ معطوف به سهم، معمولاً با سهولت بیش‌تری مشخص و اِعمال می‌شود، زیرا تنها کاری که لازم است انجام دهید توزیع یکسان مجموعه‌ای از چیزهاست: پول، رأی، شانسِ سربازی رفتن یا هر چیز دیگری. شما صرفاً باید در این مورد قضاوت کنید که آیا هر یک از دو دسته از حجم

1. lot-regarding
2. person-regarding
۳. رجوع کنید به بحث رِی در: *Equalities*, chapter 5, pp. 82-103.

برابری برخوردارند یا نه. لازم نیست چیزها را به‌گونه‌ای روی هم بگذارید که اندازهٔ آن‌ها فرق کند، اما باید برای اشخاص مختلف از ارزشی برابر برخوردار باشند. پس مسئله این است که اگرچه سیاستِ مبتنی بر برابریِ معطوف به سهم با سهولت بیش‌تری اِعمال می‌شود، معمولاً در کل منصفانه نیست. اما سیاستِ مبتنی بر برابری معطوف به شخص، اگرچه منصفانه‌تر است اما کاربرد آن دشوارتر است چون باید به طریقی تعیین کنید که چیزها برای اشخاصِ مختلف چه ارزشی دارند. بنابراین، ممکن است به آسانی وسوسه شوید و از برابری معطوف به سهم حمایت کنید (که بالاخره گاهی منصفانه است) یا کلاً انگارهٔ برابری را کنار بگذارید. اما اگر راه نخست را برگزینید، معمولاً بی‌عدالتی‌های شدیدی به‌بار خواهید آورد، حال آن‌که اگر دومی را انتخاب کنید صرفاً «جازده‌اید».

بحث رِی در روشن ساختن مفهوم برابری را به بهترین شکل می‌توان در طبقهٔ تحلیل مفهومی قرار داد. اما شخص او این نکته را روشن می‌سازد که تحلیل مفهومی‌اش از برابریْ ملهم از توجه به وضعیت‌های تجربی‌ای است که اشخاص ــ و نظام‌های سیاسی ــ در جهان واقعی با آن‌ها مواجه می‌شوند. به علاوه، همان‌گونه که گفتیم، این‌گونه تحلیل مفهومی نوعاً در پیوند با تحلیل هنجاری و تحلیل تجربیِ علمای سیاست است. در واقع، به‌نظر ما، همهٔ علمای سیاست که به تحلیل هنجاری یا تجربی در زمینهٔ برابری علاقه‌مند هستند، بهتر است پیش از ادامهٔ کار، مجموعه توضیحات مفهومی رِی را بخوانند و مدنظر قرار دهند. همهٔ دانشجویان و دانش‌پژوهانی هم که به تأمل جدی دربارهٔ برابری در سیاست، اعم از هنجاری یا تجربی، می‌پردازند باید چنین کنند.

یک چارچوب هنجاری بلندپروازانهٔ معاصر: *نظریه‌ای درباب عدالت* رالز

جان رالز در سال ۱۹۷۱ کتاب خود را پس از مدت‌ها انتظار با عنوان *نظریه‌ای درباب عدالت* منتشر کرد.[1] این کتاب بلافاصله در کشورهای انگلیسی‌زبان

1. John Rawls, *A Theory of Justice* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1971).

به‌عنوان اثری بنیادین در فلسفهٔ سیاسی به‌رسمیت شناخته شد. کتاب او سیل بی‌سابقه‌ای از مقالات و حتی کتاب‌هایی را برانگیخت که به تفسیر، تأیید یا همان‌طور که مرسوم است حمله به استدلال رالز اختصاص داشتند.[۱] با وجود این‌که برخی از منتقدانِ نظریهٔ او بخش‌های مهمی از آن را رد می‌کردند، اما باز هم برای شکل‌دادن به دیدگاه‌های بدیل، آن را نقطهٔ عزیمت خود قرار می‌دادند. طی دهه‌های بعدی، تقریباً هرساله آثاری منتشر می‌شدند که مستقیماً به یکی از مسائل اصلی در فلسفهٔ سیاسی می‌پرداختند و می‌کوشیدند راه‌حلی ارایه دهند. هنوز بسیار زود است که بگوییم آیا همهٔ این‌ها بر احیای تحلیلِ هنجاری یا فلسفهٔ سیاسی در درون علم سیاست در بلندمدت دلالت دارند یا صرفاً نقطه‌هایی هنجاری‌اند که برای مدتی کوتاه بر صفحهٔ رادار تاریخ اندیشه ظهور می‌کنند. اما در عین‌حال، سمت‌گیری هنجاری به جبهه‌ای در علم سیاست تبدیل شده که به سرعت رو به گسترش است؛ چنان‌که پیش از آن، تحلیل تجربی چنین خصوصیتی داشت. خوشبختانه ضرورتی ندارد احیای فلسفهٔ سیاسی مانع از رشد تحلیل تجربی شود و، حتی، ممکن است با طرح معیارهایی که به محققان تجربی کمک می‌کند دربارهٔ اهمیت نسبی مسائلی که ممکن است مورد مطالعه قرار دهند قضاوت کنند، باعث تقویت تحلیل تجربی شود.

بحث رالز باور او را به اعتبار یکی از دو گونهٔ بنیادینِ استدلال اخلاقی یا هنجاری منعکس می‌سازد. او مراحلی را برای رسیدن به اصولی از این نوع مطرح می‌کند؛ و *دو اصل عدالت* را که مدعی است از طریق این مراحل توجیه می‌شوند، ارایه می‌نماید.

دو گونه استدلال اخلاقی

یکی از اَشکل رایج استدلال اخلاقی صرفاً مبتنی بر برآوردی از مجموع

---

۱. به‌عنوان نمونه رجوع کنید به:
Brian Barry, *The Liberal Theory of Justice* (Oxford, UK: Clarendon Press, 1973); and Robert Paul Wolff, *Understanding Rawls* (Princeton, NJ: Princeton Press, 1977).
همچنین رجوع کنید به مقالات اختصاص داده‌شده به رالز در:
American Political Science Review 69 (June 1975).

خالص ارزشِ *پیامدهای* بدیل است که با جمع‌زدن سود و زیان‌ها برای هر شخص حاصل می‌شود: به‌عنوان نمونه، در این اصل که مهم‌ترین قاعده برای سیاست‌های عمومی این است که به‌دنبال «بیش‌ترین خیر برای بیش‌ترین افراد» باشیم. به دلایلی روشن، این نوع استدلالِ اخلاقی *پیامدگرایانه*[1] خوانده می‌شود. البته پیامدها باید در مقابل استانداردهایی که تعیین می‌کنند چه‌چیزی خوب یا مطلوب است ارزیابی شوند. استانداردهای آشنا عبارتند از سعادت، لذت، رضایت، سودمندی و مانند این‌ها. استدلالی که از این نوع استانداردها بهره می‌جوید عموماً **فایده‌انگارانه**[2] نامیده می‌شود. فایده‌انگاران نوعاً بر این باورند که بهترین سیاست آن است که ارزشی برگزیده ــ سعادت، فایده، منافع یا هر چیز دیگری ــ را به حداکثر برساند.[3] اقتصاد مدرن از آغاز ظهور، اعتبار استدلال فایده‌انگارانه را مفروض گرفته، هرچند مفهوم فایده در اقتصاد چنان انتزاعی و تجزیه‌شده است که در حال حاضر از جان پرصلابت آن به‌شکل سعادت یا لذت، شمّه‌ای بیش باقی نمانده است. بسیاری از قضاوت‌های ما دربارهٔ سیاست‌های عمومی، مبتنی بر ملاحظات فایده‌انگارانه است. می‌کوشیم سود و هزینه را برای اشخاص یا گروه‌های مختلف در جامعه برآورد کنیم، و به قضاوتی دربارهٔ مطلوب بودن سیاستی برسیم که سود خالصِ بیش‌تری برای کل

---

1. consequentialist　　2. utilitarian

۳. دیوید گوتیر [David Gauthier (۱۹۳۲–)؛ فیلسوف امریکایی‌ـکانادایی که شهرتش ناشی از نظریهٔ توهانبری وی دربارهٔ قرارداد اجتماعی در باب اخلاق است (مترجم)] این فرض را برمی‌گیرد که اشخاص در صورتی و، فقط، در صورتی‌که به‌دنبال به حداکثر رساندن سود یا منفعت خود باشند، عقلانی عمل می‌کنند. رجوع کنید به:
David Gauthier, *Morals by Agreement* (Oxford, UK: Clarendon Press, 1986), p. 7.
یکی از مشکلات در طرح‌واره‌های بیشینه‌سازی (maximizing schemes) و، در نتیجه، در فایده‌انگاری این است که آیا به حداکثر رساندن باید معطوف به حاصل‌جمع ارزش باشد یا معدل. فایده‌انگارانِ کلاسیک صراحتاً می‌گفتند که حاصل‌جمع ارزش‌ها باید به حداکثر برسد. اما کشوری را در نظر بگیرید که می‌تواند بین این دو گزینه دست به انتخاب بزند: (۱) دو برابر کردن جمعیت و افزایش ۲۰ درصدی تولید ناخالص ملی؛ یا (۲) یکسان نگه‌داشتن جمعیت و تولید ناخالص ملی. به حداکثر رساندنِ حاصل‌جمع مستلزم سیاست اول است، حتی اگر سهم متوسط هرکس ۶۰ درصد کاهش یابد. بنابراین، فایده‌انگاران مدرن هوادار به حداکثر رساندن معدلِ فایده هستند که به سیاست دوم منجر می‌شود. بحث فوق را در کتاب رالز (pp. 161 ff) دنبال کنید. البته تولید ناخالص ملی لزوماً برابر با سعادت، لذت، رضایت، فایده یا هر استاندارد دیگری برای خیر نیست. اما این مشکل صرفاً مربوط به فایده‌انگاری است: چگونه می‌توان ارزش نسبی بدیل‌ها را ارزیابی کرد؟

داشته باشد. در واقع، اگر کاربرد استدلال فایده‌انگارانه مطلقاً ممنوع شود، به دشواری می‌توان قضاوتی معقول دربارهٔ سیاست‌های عمومی داشت.

اما رالز در *نظریه‌ای در باب عدالت* خود صراحتاً استدلال فایده‌انگارانه را رد می‌کند.[1] در عوض، نظریهٔ خود را بر برداشت آشنای دیگری مبتنی می‌سازد: اکثر ما معتقدیم چیزهای درست، خوب یا عادلانه‌اند حتی اگر، به‌عنوان نمونه، بیش‌ترین سعادت را برای بیش‌ترین افراد به همراه نداشته باشند. بدین‌سان، اگر اشخاصْ واجد حقوقی سلب‌ناشدنی، تخطی‌ناپذیر و طبیعی هستند، چنین حقی هرگز نباید به صِرف جمعِ کلِ خالص فایده، لذت یا سعادت دیگران پایمال شود. اگر اشخاصْ حقی تخطی‌ناپذیر برای برخورداری از محاکمهٔ عادلانه دارند، نباید از حق خود صرفاً به این دلیل محروم شوند که محکوم کردن‌شان می‌تواند باعث لذت دیگران شود؛ مانند جماعتی برانگیخته که به‌دنبال قربانی‌ای برای لینچ کردن می‌گردند، یا قوهٔ مقننه‌ای که می‌خواهد اطمینان یابد که گروهی منفور از مخالفان، یا حتی اکثریت شهروندان، محکوم شوند. همان‌گونه که رالز می‌گوید: «عدالت منکر آن است که ازدست‌دادن آزادیِ عده‌ای با خیرِ بیش‌تر برای دیگرانْ حقانیت یابد.[2]» برخلاف استدلال فایده‌انگارانه، تأکید رالز بر اولویت مطلقِ برخی از اصول عدالتْ چیزی را منعکس می‌سازد که برایان بَری «مطلق‌گرایی[3]» و رالز نظریهٔ «وظیفه‌شناسی[4]» می‌خواند.

1. J. Rawls, *A Theory of Justice*, pp. 22-27 and 150-192.

2. Ibid., p. 28.

۳. absolutism؛ رجوع کنید به:

Brian Barry, "And Who Is My Neighbor?", Yale Law Journal 88 (1979), p. 630.

۴. deontology؛ رالز در تعریف نظریهٔ وظیفه‌شناسی می‌نویسد: نظریه‌ای است که «یا خیر را مستقل از حق مشخص نمی‌سازد یا حق را در جهت به حداکثر رساندن خیر تعریف نمی‌کند.» یعنی در نظریهٔ وظیفه‌شناختی، یا (۱) آنچه بهترین است هدفی مجزا چون سعادت نیست بلکه به‌معنای ایجاد حق، مثلاً عدالتْ صرف‌نظر از سایر اهداف، است؛ یا (۲) آنچه بهترین است با به حداکثر رساندن هدفی مطلوب، مانند سعادت، تعیین نمی‌شود بلکه استلزاماتی مطلق، صرف‌نظر از حاصل‌جمع مثلاً سعادت، است که ممکن است به‌دست آید. رالز در رد فایده‌انگاری، استدلال‌های پیامدگرایانه را کلاً نفی نمی‌کند. نظریه‌های وظیفه‌شناختی همانند نظریهٔ خود او «حقانیت نهادها و اَعمال را مستقل از پیامدهایشان مشخص نمی‌سازند. همهٔ آموزه‌های اخلاقیِ شایان‌توجه در قضاوت دربارهٔ حقانیت، پیامدها را مدنظر قرار می‌دهند. آموزه‌ای که چنین نکند، صرفاً غیرعقلانی و جنون‌آساست» (*A Theory of Justice*, p. 30).

رالز را نمی‌توان نخستین منتقد استدلال فایده‌انگارانه دانست. اگر او در فلسفهٔ سیاسی سروصدای بیش‌تری به راه انداخت، احتمالاً به این دلیل بود که وی هم مراحلی را برای توجیه اصول مطلق ارایه کرد و هم دو اصلِ نسبتاً مشخصِ چاره‌ساز را بیان نمود.

مراحل رالز

یکی از مشکلات اصلی در استدلال اخلاقی این است که چگونه می‌توان به اصولی نایل شد که مستدلاً بتوان ادعا کرد عام یا حتی *جهان‌شمول* هستند. اصولی که مبتنی بر منافع شخصی خود شما باشند ممکن است برای دیگران که منافعی متضاد با شما دارند، قانع‌کننده نباشند. هدف از مراحل مورد نظر رالز فایق آمدن بر این مشکل است.

او از شما دعوت می‌کند که تصور کنید همراه با دیگران می‌کوشید به یک توافق اولیه، نوعی قرارداد اجتماعی، برسید که تجسم اصول عدالت برای ساختار بنیانی جامعهٔ شما باشد. قرار است اصولْ همان‌هایی باشند که شما در مقام شخصی آزاد و عاقل که دغدغهٔ پیشبرد منافع خود را دارد، در موقعیت اولیهٔ برابری با دیگران، می‌پذیرید. فرض می‌شود شما و دیگران در انتخاب اصول از حقوقی یکسان برخوردارید؛ هر یک از شما می‌توانید پیشنهادهایی بدهید، دلایل خود را برای پذیرش آن‌ها ارایه کنید، و غیره. اما رالز در یکی از مواضع مبتکرانه و بحث‌انگیزش می‌گوید شما خود را در موقعیتی فرضی در ورای «حجاب جهل» یا «پردهٔ نادانی[1]» نسبت به منافع انضمامی شخصی و فردیِ خویش تصور کنید. قرار است قواعد عدالت را در شرایطی انتخاب کنید که گویی مطمئن نیستید در جامعهٔ جدید در چه موقعیتی قرار خواهید داشت: در موقعیت ممتاز هستید یا در وضعیتی نامساعد، غنی یا فقیر، ضعیف یا قدرتمند، باهوش یا کندذهن، و جز این‌ها. در این «موقعیت اولیه»، مایل هستید کدام قواعد بنیادین را در قرارداد اجتماعی خود بگنجانید تا مورد آن در قانون اساسی منعکس شود؟[2] استدلال

1. veil of ignorane
2. Ibid., pp. 11-12. ⇐

رالز این است که به دلیل عدم اطمینان، مایلید مطمئن شوید که قواعد مانع از آن شوند که اگر قرار شد یکی از اشخاصی باشید که در جامعه در وضعیتی نامساعد قرار دارد، برخورد سختی با شما نشود؛ و سرانجام چگونه می‌توانید اطمینان یابید که آینده نه‌تنها برای شما بلکه برای سایر اعضای خانواده‌تان ــ برای فرزندان‌تان و فرزندانِ فرزندان‌تان ــ چه در آستین خواهد داشت؟

اصول دوگانهٔ عدالت

دعوی رالز این است که در این شرایط، این اصولِ عامِ عدالت را خواهید پذیرفت:

همهٔ ارزش‌های اجتماعی ــ آزادی و فرصت، درآمد و ثروت، و مبانی احترام به نفس ــ باید برابر توزیع شوند مگر این‌که توزیعِ نابرابر هر یک از این ارزش‌ها یا همهٔ آن‌ها، به‌نفع همه باشد.[1]

رالز از این اصل عام به اصول دوگانهٔ عدالت می‌رسد: اصل اول، تضمینِ برابری کامل حقوق سیاسی شهروندان در یک نظم مردم‌سالارانه است. اصل دوم، برخورد منصفانه (هرچند نه ضرورتاً کاملاً برابر) در توزیع ارزش‌های اجتماعی و اقتصادی را تضمین می‌کند.

بنابراین، اولاً هر شخصی از حقی برابر در بهره‌مندی از گسترده‌ترین آزادی‌های اساسی‌ای که با آزادی‌های مشابه برای دیگران سازگار باشد، برخوردار است:

آزادی‌های اساسیِ شهروندان در کل عبارتند از آزادی سیاسی حق رأی دادن و حایز شرایط تصدی مقامات دولتی بودن همراه با آزادی بیان و تجمع؛ آزادی

⇦ دو جنبهٔ مهم و بسیار بحث‌انگیز از مراحل مورد نظر رالز را نادیده گرفته‌ایم که عبارتند از مفهوم تعادل بازتابی [reflective equilibrium] (pp. 48-51) و اتخاذ راهبرد بیشینه‌سازی حداقل [maximin strategy] (pp. 151-156).

1. Ibid., p. 62.

> وجدان و آزادی اندیشه؛ آزادی فردی همراه با حق تملک اموال (شخصی)؛ و مصونیت از بازداشت و حبس خودسرانه که براساس مفهوم حکومت قانون تعریف می‌شود. این آزادی‌ها باید براساس اصل اول برابر باشند، زیرا شهروندان یک جامعهٔ عادلانه از حقوق اساسی یکسانی برخوردارند.[۱]

بدین‌سان، اصل نخست رالز حقوق بنیادین شهروندی را در یک نظام سیاسی پلی‌آرشیک برقرار می‌سازد؛ و این اصل از اولویت مطلق نسبت به اصل دوم برخوردار است. «جدایی از نهادهای [متضمن] آزادی‌های برابر را که لازمهٔ اصل نخست است نمی‌توان با امتیازات اجتماعی و اقتصادیِ بیش‌تر توجیه یا جبران کرد.»[۲]

با وجود این، اصل دوم رالز بسیار فراتر از سیاست‌های غالب در کشورهای مردم‌سالارانه است: نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی را نباید جز در دو وضعیت روا دانست: نابرابری‌ها به‌نفع همه در جامعه باشد، و همه از فرصت برابر در جهت رسیدن به مواضعی که همراه با پاداش‌های نابرابر هست برخوردار باشند.[۳] بدین‌ترتیب، براساس اصل دوم، نابرابری‌ها در ثروت و درآمد را نمی‌توان به‌عنوان پیامدهای حق مالکیت یا تفاوت در توانایی، استعداد یا کار توجیه کرد. درآمد و ثروت باید به‌طور مساوی در میان شهروندان توزیع شوند مگر این‌که بتوان نشان داد این نابرابری باعث بهترشدن وضعیت همه می‌شود ــ شاید با تقویت پاداش‌ها و برون‌نهاده‌ها، به‌صورتی که درآمد همه افزایش پیدا کند. روشن است که کاربست اصول دوگانهٔ عدالت رالز در ایالات متحد مستلزم دگرگونی ژرف در سیاست‌گذاری عمومی است.

نقد چارچوب رالز

یکی از دستاوردهای شایان‌توجه *نظریه‌ای در باب عدالت* بحث و جدل فراوانی است که برانگیخت. همان‌گونه که پیش از این گفتیم، تحلیل هنجاری

---

1. Ibid. 2. Ibid., p. 61 and 541 ff.
3. Ibid., pp. 60-61 and 302-303.

ــ به‌ویژه چارچوب هنجاریِ آن هم از نوعِ بلندپروازانه‌ای که رالز ارایه می‌کند ــ لاجرم بحث‌انگیز است. منتقدان تقریباً همهٔ بخش‌های نظریهٔ رالز را به‌چالش کشیده‌اند.

برخی از اعتراضاتی که منتقدان مطرح کرده‌اند، عبارتند از:

- اولویت مطلق دادن به اصل عدالت به‌جای همهٔ ملاحظات فایده‌انگارانه، نامعقول است.
- حجاب جهل بیش از حد تصنعی است، زیرا از شما نمی‌توان معقولانه انتظار داشت که اصولی را در شرایط جهلِ کامل نسبت به احتمالات آینده برای خودتان انتخاب کنید.
- ضرورتاً عقلانی نیست که در مقابل عدم قطعیت آن اندازه که رالز اعتقاد دارد، محتاط باشیم. اگر بخواهید بر سر شانس خود برای سرآمدشدن قمار کنید، ممکن است خواهان قواعدی باشید که بیش‌تر از حدی که اصول دوگانهٔ رالز اجازه می‌دهند، نابرابری را مجاز کنند. چنین خواستی، معقول است.
- اولویت مطلق دادن به حقوق سیاسی در مقابل حقوق اجتماعی و اقتصادی لزوماً مبادلهٔ معقولی نیست، مگر شاید در کشورهای ثروتمند.[1]
- اصل دوم مانع از اتخاذ هر سیاستی می‌شود که براساس آن کسانی‌که در بدترین وضعیت ممکن قرار دارند چیزی به‌دست نمی‌آورند یا زیانی بسیار اندک را متحمل می‌شوند، اما بسیاری از اشخاصی که کمی وضع‌شان بهتر است، از مزیت‌های زیادی برخوردار خواهند شد. چنین چیزی کاملاً نامعقول است.

---

۱. رالز شرایط کمیابیِ معتدلی را مفروض می‌گیرد که در آن، «منابع طبیعی و غیر از آن، چندان فراوان نیستند که طرح‌واره‌های همکاری زائد شوند. شرایط آن‌چنان هم نیست که اقدامات ثمربخش لاجرم به شکست انجامد» (pp. 127, 257). از آن‌جا که بعید است اقدامات ثمربخش لاجرم در هر جامعه‌ای به شکست انجامد، شرایط کمیابی معتدل رالز اگر به‌شکلی تحت‌اللفظی تفسیر شود، حتی در بنگلادش و، در نتیجه، عملاً در همه‌جای جهان وجود دارد. اما روشن است که منظور رالز این نیست که واژه‌اش تفسیری تحت‌اللفظی داشته باشد. رالز تنها در اواخر کتابِ مطولش توضیح می‌دهد که چرا اولویت را به آزادی می‌دهد: «با بهبود شرایط تمدن، اهمیت حاشیه‌ای خیز برای شخصِ ما، از امتیازات اجتماعی و اقتصادی بیش‌تر نسبت به منافع ناشی از آزادیْ کاهش می‌یابد...» زیرا «... با بالا رفتن سطح رفاه همگانی... پیشرفت‌های بیش‌تر صرفاً نیازهای غیرضروری ما را تأمین خواهند کرد...» حال آن‌که امتیاز آزادی افزایش می‌یابد (pp. 542- 543).

پیامدها

بحث موجز فوق دربارهٔ استدلال رالز و انتقادات وارد بر آن، توضیح‌دهندهٔ نکات سه‌گانه‌ای است که در اوایل فصل حاضر دربارهٔ آثارِ هنجاری و تحلیل سیاسی مدرن مطرح کردیم. آثار رالز و توجه گسترده‌ای که علمای معاصر سیاست به آن داشته‌اند، نشان می‌دهد که ظهور رفتارگرایی در تحلیل سیاسی مدرن نیاز و علاقه‌مندی به تحلیل هنجاری خوب را از میان نبرده است.

علاوه بر این، وقتی صدها دانش‌پژوهی که آشکارا در همهٔ حوزه‌ها رفتاری عقلانی و معقول دارند وارد بحث و تفسیر و تحلیل و محاجه با کتاب *نظریه‌ای درباب عدالت* شده‌اند و همه یا بخشی از کتاب را پذیرفته یا رد کرده‌اند، پس این ادعا که نظریه‌ای همچون نظریهٔ رالز بی‌معناست، لزوماً فاقد معنای «ادراکی» است و طبیعتاً توجیه عقلانی ندارد. بنابراین، خارج از مرزهای بحث مستدلی قرار می‌گیرد که نسبتاً دل‌بخواهانه و جزم‌اندیشانه به‌نظر می‌آید، زیرا کاملاً آشکار است که اشخاص خردمند نظریهٔ رالز را معنادار می‌دانند. بی‌تردید، آنان ممکن است نتوانند این نظریه را به همان شکلی معنادار تلقی کنند که یک فیزیکدان این عبارت را که «اگرچه کوارک[1] بخشِ تشکیل‌دهندهٔ بنیادین پروتون است اما به‌تنهایی نمی‌تواند وجود داشته باشد یا مشاهده شود»، معنادار می‌بیند. البته نظریه‌ای همچون نظریهٔ رالز ممکن است غلط باشد، اما علی‌القاعده هر گزارهٔ تجربی‌ای ازجمله گزارهٔ مربوط به کوارک هم می‌تواند غلط باشد. همان‌گونه که پیش از این گفتیم، بحث[های] معنادار پیرامون موضوعات هنجاری صورت می‌گیرد و اثر برجستهٔ رالز یعنی *نظریه‌ای در باب عدالت* نیز چنین بحثی را برانگیخته است.

نتیجه‌گیری: کثرتِ چشم‌اندازها، تأثیرات بیرونی و حصول چارچوبی برای ارزیابی سیاسی

نباید از این مسئله تعجب کنیم که فلسفهٔ سیاسی و اخلاقی تا این حد

---

۱. quarks؛ ذره‌ای فرضی که فیزیکدانان معتقدند ذرات بنیادینی چون نوترون و پروتون از انواع مختلف این ذره تشکیل شده است. (مترجم)

بحث‌انگیز است. اگرچه به‌نظر می‌رسد بسیاری از نویسندگان همچون رالز[۱] معتقدند که انسان‌های معقول باید بتوانند به اتفاق‌نظر برسند، اما برخی فلاسفه ادعا می‌کنند که قلمرو ارزش شامل ارزش‌های خاصِ متنوعی چون آزادی، برابری، عشق و شجاعت است که لزوماً نمی‌توان آن‌ها را در نظام واحدِ هم‌آهنگی درهم‌آمیخت. برجسته‌ترین هوادار این دیدگاه، روان‌شناس و فیلسوف [عمل‌گرای] امریکایی ویلیام جیمز (۱۹۱۰-۱۸۴۲) است که تأکید داشت جهانِ ارزش‌ها لاجرم کثرت‌گرایانه است.[۲] به زبان امروزی، اگر جهانِ ارزش‌ها کثرت‌گرایانه باشد، لاجرم باید در میان ارزش‌های متعارض بده‌بستان‌هایی صورت بگیرد.

تا این‌جا ما عمدتاً آثار ممکن تأثیرات «بیرونی» را بر قضاوت‌های هنجاری خود نادیده گرفته‌ایم. اما نمی‌توانیم تأثیر علایق و منافع خاص خود، تعهدات ایدئولوژیک خود، تأثیرات خاص فرهنگ و محیط و دورهٔ تاریخی خود، و وفاداری‌هایی را که هرچند شاید غیرعقلانی باشند اما برای تداوم موجودیت هر اجتماعی ضرورت دارند، نادیده انگاریم.[۳] نمی‌توان در یک خلأ کاملِ شخصی

---

۱. نویسندهٔ دیگری که می‌توان نام بُرد دیوید گوتیر می‌باشد که آنچه را خود «نظریهٔ قراردادی اخلاق» ("A Contractarian Theory of Morals") می‌نامد (*Morals by Agreement*, p. 17) ارایه کرده است. او با تکیه بر «نظریهٔ گزینش عقلانی» می‌گوید در شرایط مناسب (شاید مهم‌ترین آن، فقدان نابرابری شدید)، انسان‌های معقول باید بتوانند دربارهٔ اصول اخلاقی به توافق برسند. باتوجه به تفوق نابرابری اولیه و اجبار در حیات سیاسی، به‌نظر می‌رسد نظریهٔ او چندان قابل کاربست نباشد.

2. William James, *A Pluralistic Universe* (New York, London: 1909).

۳. برای دیدگاه مخالف که براساس آن در میان همهٔ مردم، صرف‌نظر از فرهنگ، تاریخ و غیره فهمِ اخلاقی (moral understanding) شکل می‌گیرد، رجوع کنید به آثار لارنس کولبرگ* به‌ویژه در: *The Philosophy of Moral Development, Moral Stages and the Idea of Justice* (San Franciaco: Harper & Row, 1981).

اگرچه به‌نظر کولبرگ ممکن است همهٔ اشخاص به مرحلهٔ ششم و بالاترین مرحلهٔ اصول اخلاقی جهان‌شمول نایل نشوند، اما همه از مراحل *یکسانی* عبور می‌کنند. این مراحل از اطاعت صِرف برای اجتناب از تنبیه شروع می‌شود؛ در مرحلهٔ دوم سازگاری برای کسب پاداش، عمل متقابل و مانند آن است؛ تا مرحلهٔ پنجم، که کنش درست براساس حقوق فردی که کل جامعه با آن موافق است مدنظر قرار می‌گیرد؛ و سرانجام در مرحلهٔ ششم، اصول اخلاقی‌ای انتخاب می‌شوند که منطقاً قابل فهمِ جهان‌شمول و برخوردار از سازگاری درونی‌اند، مانند قانون طلایی فرامین اخلاقی کانت. برای درک خلاصه‌ای از این مراحل به کتاب کولبرگ (pp. 17-20) رجوع کنید. لازم به ذکر نیست که اعتبار نظریهٔ تجربی کولبرگ هم موضوع بحث است.

⇦

واجتماعی و تاریخی به قضاوت اخلاقی مبادرت ورزید یا فلسفه‌ای سیاسی را پذیرفت یا یکی را وضع کرد.

تعارض بر سر ارزش‌ها ــ و نیز فلسفه‌های سیاسی ــ اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسد. این امر هم برای شخص و هم برای نظام سیاسی مشکل است.

هیچ شخصی نمی‌تواند در قضاوت دربارهٔ سیاست، از کاربرد استانداردهای ارزشی کاملاً اجتناب کند. این گفته که تا وقتی در مورد اعتبار غایی ارزش‌های خود اطمینان مطلق ندارید از قضاوت اجتناب ورزید، خود یک قضاوت اخلاقی است ــ قضاوتی که به‌نظر ما مبتنی بر استاندارد ارزشیِ بسیار نامطمئن و کمی هم منسوخ‌شده است و چاره‌ساز نیست. اما می‌توانید بکوشید به‌طور مسئولانه به ارزیابی‌های سیاسی برسید، امری که از طریق تلاش برای فهم معنا و پیامدهای گزینه‌های بدیلِ موجود میسر است. همان‌گونه که گفتیم، چنین رویکردی به ارزیابی سیاسی نوعاً متضمن تحلیل‌های هنجاری و تجربی و مفهومی است. البته اگر ترجیح بدهید، می‌توانید غیرمسئولانه هم عمل کنید.

همچنین دیدگاه‌های متعارض دربارهٔ ارزش‌ها و سیاست‌هایی که این ارزش‌ها می‌توانند آن‌ها را توجیه کنند، مشکلاتی برای نظام سیاسی ایجاد می‌کند. چگونه می‌توان با این تعارضات مواجه شد، و نهادهای لازم برای برخورد با آن‌ها کدامند؟ برای پاسخ مسئولانه به این پرسش‌ها لازم است برگردید و عناوین فصل‌های قبلی را بنگرید: اَشکال نفوذ، ارزیابی شما از اجبار و اقناع عقلانی، اهمیت تفاوت‌ها در رژیم‌های سیاسی، نهادهای پلی‌آرشی، استلزامات و احتمالات مربوط به آن‌ها، و حتی سرشت سیاسی انسان‌ها و آنچه باعث احتمال بیش‌تر و کم‌تر مشارکت‌شان در سیاست می‌شود. پاسخ شما [به سؤالات فوق، چارچوب] فلسفهٔ اخلاقی و سیاسی‌تان را مشخص می‌کند.

⇐* Lawrence Kohlberg (۱۹۲۷–۱۹۸۷)؛ روان‌شناس امریکایی و واضع نظریهٔ رشد اخلاقی (theory of moral development). بر مبنای نظریهٔ فوق فرایندهای شناختی مرتبط با قضاوت اخلاقی، طی سه سطح که هرکدام مشتمل بر دو مرحله است رشد می‌کنند: سطح پیش‌عرفی، سطح عرفی، سطح پس‌عرفی که البته بعداً مراحل فرعی‌تری نیز به آن‌ها افزود. به باور کولبرگ فردی که از نظر اخلاقی رشدیافته باشد از نگرش خودپسندانه به پاداش و تنبیه، به درک قوانینِ قراردادی و، در نتیجه، به موضع قضاوت اصولی و مستقل می‌رسد. (مترجم)

بخش چهارم

اهداف تحلیل سیاسی

فصل دوازدهم
تحلیل سیاسی مدرن چه مزایایی دارد؟

در کتاب حاضر، تحلیل سیاسی مدرن را تبیین کردیم؛ یعنی فعالیتی که علمای سیاست در عصر حاضر در تفکر، صحبت، نوشته‌ها و آموزش خود دربارهٔ سیاست به آن می‌پردازند. تمایزات مفهومی میان پدیده‌های مهم سیاسی مانند نفوذ، اقتدار، اجبار و مانند آن‌ها را مطرح کردیم؛ از یافته‌های تجربی در مورد پدیده‌های سیاسی مانند نظام‌های سیاسی پلی‌آرشی و مشارکت افراد در عرصهٔ سیاست سخن گفتیم؛ سرشت رویکرد هنجاری به سیاست را مورد بحث قرار دادیم؛ و این نکته را مطرح کردیم که رویکردهای مفهومی و تجربی و هنجاری جملگی می‌توانند در ارزیابی سیاسی جایی داشته باشند.

همهٔ این‌ها ما را به کجا می‌بَرند؟ تحلیل سیاسی مدرن چه فایده‌ای دارد؟ چرا باید به‌نتایج تحلیل سیاسی مدرن علاقه‌مند باشیم؟ تحلیل سیاسی مدرن چه نقشی می‌تواند در موجودیت انسانی داشته باشد؟ این‌که [می‌گوییم] علم سیاست *علمی* است چطور یا چرا با این ملاحظه تناسب پیدا می‌کند؟ و مفاهیم **پژوهش بنیادی**[1] و **پژوهش کاربردی**[2] در این بستر چگونه به‌کار گرفته می‌شوند؟

نخست به دو پرسش آخر می‌پردازیم و بحث را با این موضوع شروع می‌کنیم که آیا علم سیاست واقعاً علمی است؟ پس از نشان‌دادن این‌که روش

---

1. basic research　　2. applied research

علمی را می‌توان به‌طور موفقیت‌آمیز در تحلیل سیاسی مدرن به‌کار بست و عملاً هم به‌کار می‌رود، در بخش‌های بعدی فصل حاضر مستقیماً به سؤال مندرج در عنوان فصل می‌پردازیم، یعنی این‌که تحلیل سیاسی مدرن چه فایده‌ای دارد؟

علم سیاست؟

معمولاً علم تداعی‌کنندهٔ موفقیتِ چشمگیر عصر مدرن است. علم در ارائهٔ درمان یا ایجاد مصونیت در برابر بیماری‌های مختلف (مانند فلج یا آبله‌مرغان)، در فرستادن انسان به فضا، در شکل‌دادن به محصولات جدید مثل پلاستیک، در ساختن سلاح‌های جدید کشتارجمعی مانند بمب‌های هسته‌ای، و در ابداع یا خلق مجموعه‌ای بزرگ از آنچه در زندگی روزمره در قرن بیست‌ویکم پیرامونِ ما را احاطه کرده است نقش مهمی داشته. علم همچنین رشته‌ها یا دپارتمان‌های دانشگاهی خاصی را به‌یاد ما می‌آورد. شیمی، زیست‌شناسی، فیزیک، زمین‌شناسی و نجوم از این جمله‌اند. اما این رشته‌ها چه‌چیزی دارند که آن‌ها را علمی می‌کند؟ تکلیف به اصطلاح علوم «اجتماعی» مانند اقتصاد، جامعه‌شناسی، و علم سیاست چه می‌شود؟ آیا این‌ها نیز به همان نحوی که شیمی، زیست‌شناسی، فیزیک و زمین‌شناسی علمی‌اند، علمی محسوب می‌شوند؟

البته تحلیل سیاسی مدرن عمدتاً از سوی اشخاصی صورت می‌گیرد که *علمای سیاست* خوانده می‌شوند؛ و در بالا خاطرنشان کردیم که علم در پیوند با بسیاری از دستاوردهای بزرگ مدرن است. اتکاپذیری و دقت یافته‌های علمی، ضریب مفیدبودن‌شان را افزایش می‌دهد. بدین‌سان، در توجه به سودمندی تحلیل سیاسی مدرن، علمی بودن و درجهٔ علمی بودنش و امکان علمی‌شدن آن اهمیت می‌یابد. استدلال اصلی ما در این‌جا این است که بهترین تحقیقات تجربیِ امروزه واقعاً علمی است و، بدین‌ترتیب، تحلیل سیاسی نیز به‌طور فزاینده در یافته‌هایش دربارهٔ عرصهٔ سیاست اتکاپذیر و دقیق‌تر می‌شود؛ و سودمندی بالقوهٔ آن نیز به‌نوبهٔ خود افزایش می‌یابد.

ضرورت خلاصه‌گوییِ ما را وامی‌دارد بسیاری از ظرایف و دقایق را در حوزهٔ

فکریِ پیچیده و جذابِ موسوم به «فلسفهٔ علم[1]» نادیده بگیریم. از نظر ما علم یکی از راه‌های نگاه کردن به واقعیت تجربی یا مطالعهٔ آن است. در واقع، روش علمی را می‌توان در مطالعهٔ اندامواره‌های جاندار (زیست‌شناسی)، صدا و نور (فیزیک)، ترکیب مواد مختلف (شیمی)، ترکیب نژادی در مشاغل خاص (جامعه‌شناسی)، فرازونشیب در عرصهٔ پول و نرخ تورم در یک کشور (اقتصاد)، پیوند میان اکثریت یک حزب در یک نهاد تقنینی و توانایی آن برای تصویب طرح‌های پیشنهادی حزب (علم سیاست)، و حتی طرح داستان و نگارش مجموعه‌ای از نمایش‌نامه‌ها (ادبیات) به‌کار گرفت. البته، همچنین، هر یک از این پدیده‌ها را می‌توان با رویکردی غیرعلمی مشاهده کرد. به‌نظر ما، روش علمی متضمن بیان روشن فرضیه، گردآوری نظام‌یافتهٔ داده‌ها به‌صورتی که بتوان فرضیه را مورد وارسی قرارداد یا کذب آن را نشان داد، گزارش روش‌های مورد استفاده برای آزمون فرضیه، انتشار نتایج به‌گونه‌ای که سایر دانشمندان بتوانند یافته‌ها و روش‌ها را به‌طور نقادانه ارزیابی کنند و شاید بکوشند پژوهش را تکرار کنند، و مواردی مانند این‌هاست. به‌نظر ما، علمای سیاست می‌توانند سیاست را *علمی* بررسی کنند، و چنین نیز می‌کنند. اما این امر به‌معنای آن نیست که همهٔ کار آنان همین است. همان‌گونه که در فصل یازدهم گفتیم، تحلیل سیاسی مدرن می‌تواند مجموعه‌ای از تحقیق علمی در مورد آنچه هست، قضاوت‌هایی هنجاری و غیرعلمی دربارهٔ آنچه *باید باشد*، و تحلیلی مفهومی در ابعاد علمی یا هنجاری تحقیق باشد و معمولاً نیز چنین است.

راهبردهای علم محض

در میان برخی از دانش‌پژوهان عرصهٔ سیاست، امیدی دیرپا و، به‌وضوح، سرکوب‌ناپذیری وجود دارد مبنی بر این‌که می‌توان براساس علمِ محضِ سیاست به گزینشی از میان بدیل‌های سیاسی مختلف دست‌یافت. در گذشته، فرض بر این بود که این علمِ محضْ می‌تواند هم شامل عناصر واقعی و تجربی باشد و هم عناصر هنجاری یا ارزش‌گذارانه. اما در این قرن، اصطلاح «علم» به‌شکلی

1. philosophy of science

فزاینده همان معنایی را یافته که ما برای آن قایل هستیم؛ و [به تبع آن] آرمان ایجاد علمِ محضِ سیاست به‌معنای *علمیِ* دربارهٔ آن عرصه از سیاست است که فقط به‌کار تجربی بپردازد. براساس این دیدگاه، علمِ تجربیِ سیاست صرفاً به اعتبار گزاره‌های تجربی یا مبتنی بر امر واقع دربارهٔ عرصهٔ سیاست می‌پردازد. بی‌تردید از این دانش در عمل استفاده می‌شود، اما اعتبار غایات و اهداف یا ارزش‌هایی که عملاً دنبال می‌شود، خارج از قلمرو علم محض قرار می‌گیرد.

برخی از هواداران علـمِ محضِ سیاست در این باور سهیم هستند که اگر رویه‌هـای علمی بـرای احراز اعتبـار عینیِ گزاره‌هـای تجربی وجـود دارد، هیچ رویه‌ای برای تعیین صدق یا کذب عینـیِ گزاره‌های هنجاری که مدعی خوب یـا ارزشمند بـودن چیزی باشـد وجود نـدارد. اما انگـارهٔ علمِ محـضِ سیاست ضرورتاً با مخالفـت کسانی‌که به امکان نیل بـه معیارهای عینـیِ ارزش اعتقاد دارنـد، روبـه‌رو نمی‌شـود. به‌هرحـال، کسی‌که بـه ارزش سلامـت معتقد است احتمـالاً خواهان علمِ تجربـیِ پزشکی است تا یـک پزشـک از آن بـرای معالجهٔ بیمار استفاده کند. بدین‌سان، کسی‌کـه معتقد است شکلی از برابری به‌نحوی مناقشه‌ناپذیـر، منطقـی یا حتـی «عینـی» بهتـر از نابرابری اسـت، ممکن است هـوادار علمِ تجربـیِ سیاست باشـد کـه ازجملـه دستاوردهایش فراهـم آوردن دانشی علمـی دربارهٔ شرایطـی است که نیل به ایـن برابری را تسهیـل کرده یا در برابر آن مانع ایجاد می‌کند.

آیا علمِ محضِ سیاست ممکن یا مطلوب اسـت؟ ایـن مسئله نیز مانند بسیاری دیگـر از پرسش‌هایی کـه در فصل پیش‌رو به آن‌هـا اشـاره می‌شود، به‌شدت محل اختلاف است. محدودیت فصل حاضر در بسط موضوع مانع از آن می‌شود که ما مسائل عمده را مورد کندوکاو قرار دهیم.[1] با وجود این، حتی برای آن‌که پیچیدگی‌های بحث را نشان دهیم، نگاهی اجمالی به تعدادی از این مسائل سودمند خواهد بود.

---

۱. رجوع کنید به:
Donald Moon, "The Logic of Political Inquiry: A Synthesis of Opposed Perspectives", in *The Handbook of Political Science*, Fred I. Greenstein and Nelson W. Polsby, eds. (Reading, MA: Addison-Wesly, 1975).

آیا پدیده‌های سیاسی را می‌توان اندازه‌گیری کرد؟

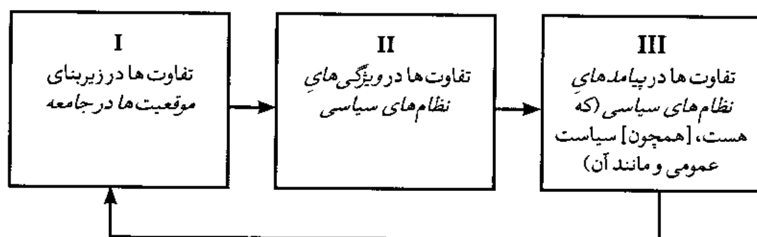
کشفیات علوم طبیعی، همان‌طور که همه می‌دانند، عمدتاً به کمک امکانات ناشی از اندازه‌گیری صورت گرفته‌اند. گفته می‌شود که طبیعت کمیّت را دوست دارد. یکی از موضوعات مهم بحث حاضر این است که تا چه حد می‌تواند سنجه‌ها[1]یی معتبر و قابل اتکا (همچون سنجه‌های مورد استفاده در علومی چون شیمی و فیزیک) برای پدیده‌های سیاسی ساخته و پرداخته کرد.

در سیاست نیز مانند سایر حوزه‌ها امکان سنجش و اندازه‌گیری تفاوت‌ها، آشکارا امتیاز زیادی دارد. فرض کنید کسی با این مسئله کلنجار می‌رود که بهترین نظام سیاسی کدام است. در این صورت، ممکن است بخواهد بداند چه تفاوتی میان نظام پلی‌آرشی و بدیل‌های متعدد آن وجود دارد.

روش آشنای تحلیلِ تجربی را که در شکل ۱-۱۲ نشان داده شد در نظر بگیرید. پارادایم زیرین نه‌تنها در علومی چون فیزیک و شیمی و پزشکی و علوم اجتماعی رواج دارد، بلکه در زندگی روزانه هم رایج است. امری که در فصل هفتم آن را در مورد نظام‌های سیاسی به‌کار گرفتیم؛ و می‌توانیم آن را برای ارزیابی سیاسی نیز مورد استفاده قرار دهیم. به‌عنوان نمونه، فرض بگیرید از منظر ما تفاوت در اجبار، تعارض[2] یا آزادی فردی[3] اهمیت دارند. سپس ممکن است بخواهیم بفهمیم تفاوت‌های موجود در خصوصیات نظام‌های سیاسی (II) «تولید» اجبار[4]، تعارض یا آزادی فردی در نظام سیاسی (III) را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند یا نه. اگر می‌دهند، ممکن است بخواهیم این نکته را نیز دریابیم که احتمالاً چه شرایطی (I) موجد یا مانع شکل‌گیری یک نظام «آزادی‌افزا[5]» یا یک نظام «حداقل اجبار[6]» یا یک نظام «حل‌وفصل مسالمت‌آمیز[7]» می‌شود. این نوع تفکر را **تحلیل علّی**[8] گویند، یعنی کوشش برای تشخیص علت‌ها و معلول‌ها. در عرصهٔ سیاست نیز مانند پزشکی نوعاً می‌خواهیم علت‌ها را بفهمیم تا به‌نتایج

---

1. measures
2. conflict
3. personal freedom
4. 'production' of coercion
5. freedom-enhancing
6. minimal-coercion
7. peaceful-settlement
8. causal analysis



شکل ۱-۱۲ تحلیل تفاوت‌ها در نظام‌های سیاسی: رویکرد رایج

دلخواه مانند آزادی بیش‌تر، برابری بیش‌تر، امنیت بیش‌تر، اجبار کم‌تر، آرامش اجتماعی بیش‌تر یا سایر اهداف نایل شویم.

اما چگونه می‌توانیم دریابیم چه تغییراتی در شرایط (I) تنوعات در نظام‌ها (II) را تولید می‌کند که به‌نوبهٔ خود به تفاوت در پیامدها (III) منجر می‌شود؟ به‌دلایلی بدیهی، خصوصاً دلایل اخلاقی علیه اقدام عامدانه در جهت رفتاری که انتظار داریم به انسان‌ها صدمه وارد کند، مطالعهٔ سیاست عمدتاً امکان آزمون‌گری[1] به‌معنای دقیق کلمه را کنار می‌گذارد. اما خوشبختانه با کاربرد روش‌های کمّیِ نسبتاً قوی می‌توان خوب و منطقی به آزمون‌گری نزدیک شد ـــ مشروط به این‌که داده‌ها به‌شکلی کمّی باشند. یکی از نوآوری‌های اخیر در تحلیل سیاسی ـــ که هم علت و هم معلولِ حجم بالای داده‌هاست ـــ تلاشی مؤثر در جهت شکل‌دادن به راه‌هایی برای اندازه‌گیری پدیده‌های سیاسی به‌منظور فراهم آوردن داده‌های کمّیِ، و نه‌فقط کیفی، تأثیرگذار بر تفاوت‌های مهم است.

بخشی از بدبینی قدیمی در مورد داده‌های کمّی محصول نظراتی نسبتاً ابتدایی دربارهٔ **اندازه‌گیری**[2] بوده است. اکثریت گمان می‌برند «اندازه‌گیری» از آن اصطلاحاتی است که متخصصانش، اندازه‌گیری سنجه‌ای[3] می‌نامند؛ مانند سنجه‌های مورد استفاده در اندازه‌گیری طول، عرض، جمعیت، مسافت و غیره. اگرچه از این سنجه‌ها برای برخی تفاوت‌ها میان نظام‌های سیاسی استفاده می‌شود ـــ مثلاً میزان رأی در انتخابات یا بسامد شکست مقامات

1. experimentation
2. measurement
3. ratio-measurement

انتخابی در تلاش برای انتخاب مجدد ــ اما بسیاری از پدیده‌های سیاسی حداکثر می‌توانند به‌صورت ترتیبی[1] اندازه‌گیری شوند، یعنی رتبه‌بندی براساس «بیش‌تر»، «برابر» یا «کم‌تر». خوشبختانه اندازه‌گیری ترتیبی امکان استفاده از روش‌های کمّی قوی در داده‌ها را می‌دهد.

بنابراین، یکی از امتیازات داده‌های کمّی این است که تحلیل علمی را بسیار آسان می‌کند. دومین امتیاز این است که امکان تحلیلِ نظام‌یافتهٔ داده‌های کمّی، خصوصاً با کمک رایانه، بسیار بیش‌تر از داده‌های کیفی است. بدین‌ترتیب، روش‌های کمّی راه مناسبی برای مقابله با سیل اطلاعات دربارهٔ نظام‌های سیاسی‌ای است که اکنون ما را با خطر غرق‌شدن در خود مواجه کرده است. اگرچه بعید به‌نظر می‌رسد که روش‌های کمّی کاملاً جای‌گزین روش‌های سنتی‌تر تحلیل کیفی شوند، اما شکی نیست که تحلیل سیاسی درآینده، نسبت به گذشته‌ای نه‌چندان دور، به استفادهٔ بیش‌تر از داده‌ها و روش‌های کمّی ادامه خواهد داد.

در چه شرایطی، تفاوت باعث «ایجاد تفاوت» می‌شود؟

تفاوت در چه مواردی بی‌اهمیت است و در چه شرایطی اهمیت دارد؟ می‌توان به‌سرعت دایرهٔ بسیار کوچکی را دور زد و به نقطهٔ اول رسید: تفاوت هنگامی حایزاهمیت است که کسی فکر کند پیامدهای مستقیم و غیرمستقیمِ بزرگی دارد. اما تاچه‌اندازه بزرگ؟ آن‌قدر بزرگ که اهمیت داشته باشد.

در تحلیل سیاسی، همیشه نمی‌توان از این دایره خارج شد. چیزی که به‌نظر یک مشاهده‌کننده مهم است، از منظر دیگری کاملاً بی‌اهمیت است. در مورد خصوصیاتی که به تفاوت میان نظام‌های سیاسی شکل می‌دهند، هرقدر [میزان] تغییر یا تفاوتی که فرد در تحلیلش ارایه می‌دهد بیش‌تر باشد، تبیین او مفیدتر یا «قوی‌تر» است.

اما این سؤال همچنان باقی است که آیا می‌توان به‌خوبی تفاوت‌های «مهم» میان پدیده‌های سیاسی را اندازه گرفت؟ روشن است که سودمندی

---

1. ordinal

علمِ تجربیِ سیاست، سخت وابسته به پاسخِ این سؤال است. خوانندهٔ [کتاب حاضر] ممکن است بخواهد برای ارایهٔ یک پاسخ به تعمق در مورد شواهدی بپردازد که در تعدادی از فصل‌های قبلی کتاب پیش‌رو، خصوصاً فصل‌های هشتم و نهم، مطرح شدند. تنها همین چند دههٔ پیش بود که اکثر علمای سیاست تلاش برای مقایسهٔ کشورهای جهان در مقیاس مردم‌سالاری یا پلی‌آرشی را بی‌معنا می‌دانستند. هنوز هم برخی همین برداشت را دارند، اما تعداد فزاینده‌ای چنین استدلال می‌کنند که حتی داده‌های کمّیِ ناکافی نیز قضاوت‌های کیفی‌ای را تکمیل می‌کنند که مبتنی بر شواهدی بسیار برداشت‌محور[1] هستند.

با وجود این، نمی‌توان به این زودی نتیجه گرفت که در آینده‌ای نزدیک می‌توان براساس برآوردهایی که به اندازهٔ تخمین‌های موجود در فیزیک و شیمی مبتنی بر امر واقع باشند، گزینش‌های سیاسی داشت. [از این‌رو] راه ارضاکننده‌ای برای پیش‌بینی میزان افزایش دانشِ مبتنی بر امر واقع در حوزهٔ گزینش‌های سیاسی وجود ندارد. [هر چند] این حدس موجه است که حجم بالای داده‌های موجود دربارهٔ عرصهٔ سیاست به مرورِ زمان با افزایشِ نظریه‌ها و فرضیه‌های بررسی‌شده همراه خواهد شد، اما تاریخ علومِ «قدیمی‌تر» و سنتی‌تر حاکی از آن است که داده‌های بیش‌تر خودبه‌خود به کشف نظم‌های موجود در طبیعت منجر نخواهد شد.

حتی با فرض‌هایی بسیار خوش‌بینانه دربارهٔ میزان دانشِ مبتنی بر امر واقع، به‌نظر می‌رسد این نکته کاملاً روشن باشد که در حال حاضر و در آینده‌ای نزدیک، بسیاری از گزینش‌های سیاسی باید در شرایطی کاملاً نامطمئن صورت بگیرند، زیرا در مقایسه با علومی چون فیزیک یا شیمی، که قضاوت دربارهٔ ارزش و کیفیت اخلاقی یا خوبیِ بدیل‌های متفاوت در آن‌ها معمولاً به نسبت ساده است، در عرصهٔ سیاست قضاوت‌های اخلاقی اغلب فراگیرتر و پیچیده‌ترند. اهمیت نسبی یک «امر واقع» دربارهٔ سیاست معمولاً به‌شدت وابسته به معیارهای هنجاری مورد استفاده است.

1. impressionistic

علم سیاست بنیادی در برابر علم سیاست کاربردی

در تعمق دربارهٔ وضعیت آتی علم سیاستِ دقیق و منسجمِ تجربی، نباید از تمایز میان علم بنیادی[1] و علم کاربردی[2] غافل شویم. منظور از **علم بنیادی**، تحلیل یا بررسی یک پدیده بدون توجه به سودمندی مستقیمِ بررسی و یافته‌های آن است. تحقیقات بنیادین ریشه در کنجکاویِ انسان دربارهٔ جهانِ پیرامون خود دارد و، در نتیجه، به فهم و تبیین بنیادینِ این پدیده مربوط می‌شود، نه غایات عملیِ خاصی که **علم کاربردی** بر روی آن‌ها متمرکز می‌شود.

علمِ سیاستی را تصور کنید که می‌کوشد به نظریه‌ای فراگیر و جامع برای تبیین تمام تنوعات موجود در مشارکت سیاسی میان همهٔ انسان‌ها شکل دهد. چنین نظریه‌ای، خصوصاً در مراحل اولیه، بی‌تردید کاربردِ محدودی در جهان واقعی دارد زیرا عام و مبهم است. در مقابل، مطالعه‌ای را در نظر بگیرید که هدف آن تبیین این مسئله است که با تغییر قوانین و شکل‌گیری رویهٔ جدید برای ثبت‌نام رأی‌دهندگان، چه تعداد افرادِ بیش‌تری رأی می‌دهند و تقلب در رأی‌دادن (یعنی رأی‌دادن اشخاصی که بنا به قانون حق رأی ندارند)، چقدر افزایش می‌یابد. اگر فرض بگیریم تعداد هرچه بیش‌تر رأی‌دهندگان امری مطلوب است و افزایش تقلب در رأی‌دادن مطلوب نیست، به‌نظر می‌رسد این تحقیقِ «کاربردی»، کاربردپذیریِ روشن و عاجلی دارد. پژوهشی که نشان می‌دهد رویهٔ جدید ثبت‌نام هزینهٔ بیش‌تری نسبت به نظامِ قبلی ندارد اما به افزایش تعداد رأی‌دهندگان منجر می‌شود، بدون آن‌که میزان تقلب در رأی‌گیری افزایش یابد، برای تصمیم‌گیری در مورد اجرای این رویهٔ جدیدِ ثبت‌نام بسیار حایز اهمیت است.

درعلـم سیاسـت و سایـر حوزه‌هـا، تفـاوت میـان تحقیقـات بنیـادی و کاربـردی همیشه هـم روشن نیسـت و گاهی آنچـه درآغـاز تحقیقـی بنیادین قلمداد می‌شـود به یافتـه‌ای منجـر می‌گردد که بـه فهـم [پدیده] یـا یافته‌های دیگری که اهمیت کاربردی مستقیمـی دارد منتهی می‌شـود. صرف‌نظر از این نکته، دربارهٔ تمایز میان علوم پایه/ کاربردی، در سال ۱۹۶۹ دیوید ایستن رئیس

---

1. basic science   2. applied science

وقت انجمن علوم سیاسی امریکا از سایر علمای سیاست خواست بخشی از منابع و تأکیدات خود را از تحقیقات بنیادین به تحقیقات کاربردی معطوف کنند. دهۀ پرتلاطم ۱۹۶۰ در ایالات متحد و برخی دیگر از کشورهای صنعتی[۱] باعث شده بود ایستن فکر کند که برای ممانعت از فجایع وسیعی چون جنگ، شورش‌های داخلی و ناآرامی مدنی یا به حداقل رساندن آن‌ها، لازم است علمای سیاست به اصطلاح به عرصۀ سیاست و نظام‌های سیاسی مستقیماً یاری رسانند.

ممکن است از چشم‌اندازی متأخر، دیدگاه‌های ایستن هشداردهنده به‌نظر برسند، اما تأکید وی بر تمایز میان تحقیقات بنیادی و کاربردی و اهمیت آن برای جوّ بحران‌زدۀ دهۀ ۱۹۶۰ تأکید بر این پرسش را در پی دارد که «تحلیل سیاسی مدرن چه فایده‌ای دارد؟» تمایل به کمک به حل مشکلات سیاسی جهانِ واقعیِ امروز چه‌بسا همیشه در رقابت با تمایل به تولیدِ فهمِ بلندمدت‌تر و نظری‌تر از بنیان‌های حیات سیاسی باشد.[۲]

کوتاه‌سخن آن‌که، علم سیاست معاصر می‌تواند *علمی* باشد و معمولاً هم هست. در نیمۀ دوم قرن بیستم، اتکاپذیری و دقت دانش دربارۀ سیاست رشد

---

۱. دهۀ ۱۹۶۰ شاهد امواج جنبش‌های اجتماعی متعدد (فمینیسم، ضد جنگ، ضد تبعیض نژادیِ دانشجویی، و هیپی‌گری) و همچنین جنگ ویتنام بود. (مترجم)

۲. متن سخنرانی ایستن در سال ۱۹۶۹ در انجمن علوم سیاسی امریکا را می‌توانید در منابع ذیل بیابید:
"The New Revolution in Political Science", *American Political Science Review* 63 (December 1969); and *The Political System: An Inquiry into the State of Political Science* (New York: Knopf, 1971), 2nd ed., pp. 323-348.
مقالۀ دیگری از ایستن که برخی از همین مسائل را مطرح می‌کند در کتاب فوق، با عنوان ذیل چاپ شده است:
"Continuities in Political Analysis: Behavioralism and Post-Behavioralism", pp. 349-377.
در علم سیاست از اصطلاح **رفتارگرایی** (bihavioralism) در اشاره به کاربرد روش‌های علمی در مطالعۀ سیاست استفاده می‌شود. استفاده از این اصطلاح حدوداً بعد از سال ۱۹۵۰ در میان علمای سیاست رواج یافت. ایستن از اصطلاح **پسارفتارگرایی** (post-behavioralism) در اشاره به جنبشی جدیدتر در علم سیاست برای «مرتبط» کردن بیش‌تر آن (یعنی کاربردپذیریش در [حل] مشکلات عاجل سیاسی به‌شکل رایج در علوم کاربردی) استفاده می‌کند که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ رایج بود. بحث ما دربارۀ علوم پایه و کاربردی تا حد زیادی متکی بر این دسته از نوشته‌های ایستن است.

فراوانی داشت.[۱] دانش ما دربارهٔ حیات سیاسی نه‌تنها از هر زمان دیگری بیش‌تر بلکه همراه با اطمینان و دقت افزون‌تر است.

چرا تحلیل سیاسی؟

مزایای آن برای افراد (سطح خُرد)

همان‌گونه که در نخستین پاراگراف‌های فصل اول گفتیم، یکی از کارکردهای تحلیل سیاسی ارضای حس کنجکاوی انسان نسبت به سیاست است.[۲] یکی از خصوصیات متمایز انسان‌ها ظرفیت‌شان برای کنجکاوی در حد و اندازه‌ای است که به‌نظر می‌رسد سایر گونه‌های جانداران فاقد آنند. ظاهراً بسیاری از علمای سیاست و غیرسیاست می‌پندارند عرصهٔ سیاست فی‌نفسه جالب و حتی جذاب است و بسیاری از تجلیات آن را دنبال می‌کنند. به بیان دیگر، تحلیل سیاسی به ارضای کنجکاوی کسانی کمک می‌کند که به عرصهٔ سیاست صرفاً به این دلیل علاقه‌مندند که از دانستن دربارهٔ تغییرات و چرخش‌های فراوان آن لذت می‌برند.

اما ارزش تحلیل سیاسی خوب فراتر از جنبهٔ صرفاً سرگرم‌کنندهٔ آن و ظرفیتش برای ارضای حس کنجکاوی دربارهٔ چگونگی عملکرد عرصهٔ سیاست است. حال به بررسی سایر مزایای تحلیل سیاسی مدرن در سطوح خُرد و کلان می‌پردازیم.

نخست آن‌که تحلیل سیاسی می‌تواند شما را نسبت به سیاست و این واقعیت که میزان نفوذ اشخاص بسیار متفاوت است حساس کند. از این نقطه عزیمت بنیادین، یافته‌های تحلیل سیاسی مدرن می‌تواند به شما کمک کند تا *به‌لحاظ سیاسی* انتخاب‌های بهتری داشته باشید. [فی‌المثل آیا می‌خواهید]

---

۱. برای شرحی از چگونگی رواج روش علمی در مطالعهٔ سیاست در دههٔ ۱۹۶۰ رجوع کنید به:
Robert A. Dahl, "The Behavioral Approach in Political Science: Epitaph for a Monument to a Successful Protest," *American Political Science Review* 55 (December 1961), pp. 763-772.

۲. شاید خوانندگان بازخوانی پاراگراف‌های دوم و سوم فصل اول کتاب حاضر را مفید بیابند. این پاراگراف‌ها می‌توانند مقدمه‌ای باشند بر بحثی که در این‌جا می‌آید.

«مداخله» کرده، بر حکومت اِعمال نفوذ کنید؟ منفعل یا به‌لحاظ سیاسی غیرفعال باشید و بگذارید دیگران حکومت را اداره کنند و بر آن (و شما) اِعمال قدرت کنند؟ همه یا بخشِ اعظم زندگی خود را وقف سیاست کنید و بکوشید بر دیگران اِعمال نفوذ کنید؟ اگر تصمیم گرفته‌اید وارد سیاست شوید، می‌توانید از میان گزینه‌های ذیل دست به انتخاب بزنید: برای تصدی مقامی انتخابی اقدام کنید، به گروهی بپیوندید که می‌خواهد حکومتی را با زور براندازد، به یک حزب سیاسی که درصدد کنترل حکومت در یک ایالت است بپیوندید، یا بکوشید در واحدهای غیرحکومتی مانند شرکت‌ها یا گروه‌های ذی‌نفع نفوذ بیابید؛ و [حتی] می‌توانید دربارهٔ اهداف سیاسی‌ای که از طریق عرصهٔ سیاست دنبال می‌کنید دست به انتخاب بزنید: غذای بیش‌تر برای مردم گرسنه در جهان؟ امنیت اقتصادی بیش‌تر و مراقبت‌های بهداشتی بهتر برای اکثر شهروندان دولت خود؟ نفوذ، پرستیژ و پول بیش‌تر برای خودتان؟ سیاست‌های مناسب‌تر زیست‌محیطی حکومت؟ توجه بیش‌تر حکومت به تهدید تروریسم همراه با کاهش آزادی فردی در زندگی خصوصی و سفر؟ افزایش (یا کاهش) هزینهٔ حکومت برای آموزش؟ کاهش مالیات برای همه یا گروهی خاص؟ برنامه‌های حکومت برای بهبود شرایط اقلیت‌ها؟ [بنابراین] مجموعهٔ انتخاب‌های سیاسی‌ای که به فردیت شما [در مقام شهروند] مربوط است، حداقل به‌صورت بالقوه، نامحدودند.

تحلیل دقیق و نظام‌یافته می‌تواند در رویارویی با این سؤالات به شما کمک کند. تحلیل *مفهومی* می‌تواند به شما در روشن ساختن انتخاب‌های اصولی یاری دهد. تحلیل تجربی می‌تواند به شما کمک کند امکان‌پذیری و پیامدهای محتملِ مسیرهای پیشنهادیِ عمل را ارزیابی کنید. تحلیل *هنجاری* می‌تواند به شما یاری دهد تعیین کنید چه ارزش‌هایی را دنبال کنید. اما تحلیل سیاسی به‌تنهایی نمی‌تواند به پرسش‌هایی دربارهٔ آنچه شما باید در مقام فرد انجام دهید، پاسخ قطعی دهد. تعیین میزان، شکل و سرشت مشارکت سیاسی *شما* به‌عهدهٔ خودتان است، و اگر بخواهید تحلیل سیاسی مدرن به شما کمک می‌کند. به چند مثال توجه کنید:

- آلیسن فرد حرفه‌ایِ پرکاری است که در مورد آنچه به‌نظرش تحولات مهمی در حوزهٔ پزشکی هستند تحقیق می‌کند. دوست او بیل، از وی می‌خواهد در کارزار تبلیغاتی‌اش برای انتخابات یک مقام حکومتیِ محلی کمک کند. آلیسن باید تصمیم بگیرد که آیا می‌خواهد چند ساعتی را به انتخاب‌شدنِ کسی کمک کند که به‌نظرش عضو مناسبی برای شورای شهر است، که در این صورت ساعاتی را که قرار بوده در آزمایشگاهش بگذراند از دست خواهد داد. تحلیل سیاسی تجربی می‌تواند اطلاعاتی دربارهٔ آثار احتمالی داوطلبانی که در انتخابات شورای شهر، از شهری مانند شهر او، وارد مبارزات انتخاباتی می‌شوند در اختیارش بگذارد. بدین‌سان، یافته‌های تجربی می‌توانند به او یاری دهند تأثیر حکومت شهر بر زندگی شهروندان در شهری مانند شهر خود را دریابد. تحلیل هنجاری و مفهومی می‌تواند به روشن ساختن و مشخص کردن تفکر او در این باره کمک کند که چگونه ارزش‌های نسبیِ کار آزمایشگاهی‌اش و دستاوردهایی را که بیل می‌تواند با عضویت در شورای شهر داشته باشد، ارزیابی کند.[۱]
- چارلی[۲] و دانا[۳] می‌خواهند از هم طلاق می‌گیرند. با بیست سال زندگی، دارایی‌های مشترک زیادی دارند که باید بین خود تقسیم کنند. هر دو ترجیح می‌دهند طلاق دوستانه باشد و تلاش کرده‌اند نظامی پیدا کنند تا اموال‌شان را به‌صورت منصفانه و به‌نحوی تقسیم کنند که هیچ‌یک نفوذ بیش از حدی بر دیگری اِعمال نکند و وضعیتی پیش نیاید که یکی از طرفین حس کند سهم دیگری را به سهمی که خود دریافت کرده است ترجیح می‌دهد. در کتابی با عنوان *تقسیم منصفانه*[۴] دو عالم سیاست راهی برای تقسیم اموال مشترک ــ با عنوان *برندهٔ تعدیل‌شده*[۵] ــ ارایه کرده‌اند که هر دو طرف را راضی کند. این

---

۱. ما در تحلیل خود عمدتاً سایر ابعاد سیاسی موجود در وضعیت آلیسن را نادیده گرفته‌ایم. مثلاً به پیامدهای احتمالی برای روابط نفوذ میان آلیسن و بیل اشاره نکرده‌ایم. اگر آلیسن به بیل در مبارزات انتخاباتی یاری دهد، ممکن است بیل حس کند باید در زمانی نامعیّن در آینده لطف او را جبران کند. ابعاد سیاسیِ آنچه در آغاز صرفاً یک انتخاب از میان دو بدیل به‌نظر می‌رسد، در واقع، چندگانه و پیچیده است و هر نوع انتخاباتی از این دست معمولاً همین‌طور است.

2. Charlie
3. Donna
4. fair division
5. Adjusted Winner (AW)

روش که هدف از ابداع آن در آغاز حل‌وفصل اختلافات بین‌المللی بود، حال با موفقیت در جریان طلاق به‌کار گرفته می‌شود.[۱] روش فوق برآیندهایی را به‌وجود می‌آورد که «متناسب[۲]» هستند (یعنی هر دو طرفِ مشارکت‌کننده حداقل ۵۰ درصدِ آنچه را که می‌خواهند می‌گیرند). همچنین برایندها غبطه‌آور نیستند (یعنی هیچ‌یک از مشارکت‌کنندگان آنچه را که به‌دست آورده با دیگری مبادله نمی‌کند)، و منصفانه هم هستند (یعنی هر دو طرفِ مشارکت‌کننده برای چیزهایی که دارند، ارزشی برابر با هم قایلند). هنگامی‌که چارلی و دانا چگونگی این روش را فهمیدند، برای تقسیم دارای‌های مشترک خود انتخابش کردند.

- بیل دغدغه‌هایی دربارهٔ برنامه‌های اقدام مثبت[۳] دارد، که برای تأثیرگذاری بر چگونگی برخورد با اقلیت‌ها در استخدام اخراج و ارتقا در بازار کار است. همچنین دغدغه‌هایی مشابه در مورد پذیرش‌های دانشگاهی در ایالات متحد دارد. بیل به‌طور درون‌گرایانه و مبهم متوجه وجود تنشی گریزناپذیر میان «برابری فرصت» و «برابری نتایج» است. او کتاب دانشمند سیاست، داگلِس رِی، را با عنوان *برابری‌ها*[۴] می‌خواند و پیچیدگی‌های موجود در مفهوم برابری را که پیش از این آگاهی مبهمی از آن داشت درمی‌یابد و تفکر خود را تا حد زیادی منقّح می‌سازد. او حس می‌کند برای فهم و تحلیلِ برنامه‌های اقدام مثبت دربارهٔ استخدام و پذیرش در دانشگاه، آمادگی بیش‌تری دارد؛ و در انتخاب از میان برنامه‌ها و این‌که از کدام‌یک حمایت و با کدام مخالفت کند و، همچنین، در بیان موضع خود نسبت به آن‌ها، بصیرت بیش‌تری پیدا کرده است. او به‌نوبهٔ خود در متقاعد کردن دیگران ــ و در نتیجه در اِعمال نفوذ بر

---

۱. شرح «برندهٔ تعدیل‌شده» را از مقالهٔ ذیل برگرفته‌ایم:
Randolph M. Siverson, "A Glass Half Full? No, But Perhaps a Glass Filling: The Contributions of International Politics Research to Policy", *PS: Political Science and Politics* XXXIII (March 2000), pp. 61-62.

2. proportionate

۳. رجوع کنید به صفحهٔ ۱۸۶ پاورقی ۱. (مترجم)

4. *Equalities* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1981).
همچنین رجوع کنید به بحث ما دربارهٔ کتاب فوق در فصل یازدهم.

آنان ــ در مواردی که بحثِ اقدام مثبت پیش می‌آید، توفیق بیش‌تری کسب است.

- اَلیسن و بیل برای طراحی فرایند انتخاباتی برای نظام جدیدی از ادارهٔ امور دانشجویان در دانشگاه‌شان انتخاب شده‌اند. نظام قدیمی کنار گذاشته شد، چون به‌نظر می‌رسید فرایند انتخاباتیِ مورد استفاده منجر به انتخاب اعضای دانشجویی مناسبی برای ادارهٔ امور یا منتهی به مبارزات انتخاباتی پرشورتری نمی‌شود تا علاقهٔ دانشجویان را برانگیزد. آن دو پس از مطالعهٔ چند اثر مهم از علمای سیاستِ معاصر دربارهٔ منطق حاکم بر انواع مختلف نظام‌های انتخاباتی و قدرت و ضعف آن‌ها[1]، نظامی را پیشنهاد کرده‌اند که به‌نظر می‌رسد تعداد بیش‌تری از دانشجویان را مشارکت می‌دهد، کاندیداهای بیش‌تری را جذب می‌کند و به انتخاب اعضای مناسب‌تری برای ادارهٔ امور [دانشگاه] منجر می‌شود.

این مثال آخر حاکی از آن است که تحلیل سیاسی مدرن می‌تواند هم به افراد در انتخاب‌های سیاسی‌شان کمک کند و هم برای واحدهای سیاسی بزرگ‌تری همچون نظام‌های سیاسی، حکومت‌ها و دولت‌ها مفید باشد.

مزایای تحلیل برای نظام‌های سیاسی (سطح کلان)

در سطح کلان سیاست نیز همانند سطح خُرد، تحلیل‌های مفهومی، تجربی و هنجاری می‌توانند از نظر فردی و جمعی مزایایی برای نظام‌های سیاسی، حکومت‌ها و دولت‌ها به همراه داشته باشند. این مزایا شامل روشن ساختن تفکر (کسانی‌که به‌عنوان رهبران حکومت خدمت می‌کنند یا به آنان

---

1. Douglas W. Rae, *The Political Conseqences of Electoral Laws* (New Haven, CT: Yale University Press, 1967); Arend Lijphart, "Unequal Participation: Democracy's Unresolved Dilemma", *American Political Science Review* 91 (March 1997).
در هیچ‌یک از این آثار به انتخابات مربوط به ادارهٔ امور دانشجویان اشاره‌ای نشده است، اما برخی از یافته‌ها و مفاهیم برای اَلیسن و بیل در تأملات‌شان دربارهٔ نظام انتخاباتی جدید برای دانشگاه، مفید و مهم هستند.

مشاوره می‌دهند)، شناخت برایندهای احتمالی اقدامات خاص و، در نتیجه، امکان در نظر گرفتن پیامدها به‌صورت قابل اتکاتر و ارایهٔ رهنمودهایی است مبنی بر این‌که دولت یا حکومت در برابر شرایط خاص چه باید بکند. به بیان دیگر، در شرایطی که حکومت‌ها و سایر واحدهای سیاسی از میان مجموعه اقدامات بدیل دست به انتخاب می‌زنند، تحلیل سیاسی می‌تواند مفید باشد. به چند مورد اشاره می‌کنیم:

ارایهٔ خدمات در حوزه‌های کلان‌شهری یکی از دغدغه‌های مهم برای رهبران حکومت‌ها، شهروندان و نیز علمای سیاست تأمین خدمات حکومت مانند تأمین نیروی انتظامی و مدارس دولتی در حوزهٔ کلان‌شهرهاست. یکی از مسائل اصلی عبارت است از تأثیر «تحکیم» حکومت در یک حوزهٔ کلان‌شهر بر کارآمدی و کارآییِ ارایهٔ خدمات. به بیانی انضمامی‌تر، آیا نیروی پلیسِ واحدِ حوزهٔ کلان‌شهر بهتر می‌تواند به سکنه خدمت کند یا چندین نیروی پلیس محلیِ مرتبط با حوزه‌های متعددِ دارای صلاحیت قانونیِ حکومتِ محلی مانند شهرها، شرکت‌ها، بخش‌ها و مانند این‌ها؟ آنچه الینور اوستروم[1] عالم سیاست «حقیقتی بدیهی» می‌نامد، طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پاسخی بود مورد پذیرش گسترده به این مسئلهٔ مهمِ سیاست‌گذاری: تأسیس نیروهای انتظامی بزرگ‌تر برای جمعیت بیش‌تر و حتی کل منطقهٔ کلان‌شهر و الغای نیروهای انتظامی کوچک‌تر در این فرایند، خدمات بهتری به سکنه ارایه می‌دهد.[2]

اوستروم و همکارانش مطالعات گسترده‌ای برای آزمون این فهم متعارف انجام دادند و دریافتند که بالکل غلط است:

> یافتهٔ ثابت این مجموعه مطالعات نشان می‌دهد که ادارات پلیس کوچک و متوسط نسبت به ادارات بزرگ پلیس که در محلات‌شان خدمت

۱. Elinor Ostrom (۱۹۳۳–۲۰۱۲)؛ بانوی اندیشمند امریکاییِ متخصص در حوزهٔ اقتصاد سیاسی و برندهٔ نوبل اقتصاد ۲۰۰۹. (مترجم)

2. Elinor Ostrom, "The Danger of Self-Evident Truths", *PS: Political Science and Politics* XXXIII (March 2000), pp. 33-44.

می‌کنند عملکرد کارآمدتری دارند و هزینه‌شان نیز اغلب کم‌تر است. میزان بزه‌دیدگی[۱] کم‌تر، پاسخ پلیس سریع‌تر و تمایل شهروندان به خبر دادن به پلیس بیش‌تر است. شهروندان تماس‌های خاص با پلیس را مثبت‌تر ارزیابی می‌کنند و در مجموعه‌ای از سؤالات ارزشیابی، امتیاز بیش‌تری به پلیس می‌دهند.[۲]

علاوه بر این، تحلیل سیاسی به یافته‌های مشابهی در مورد مدارس دولتی در کلان‌شهرها منجر شده و نشان می‌دهد که تجزیهٔ حکومت در حوزه‌های شهری منجر به هزینه‌های بیش‌تر نمی‌شود.[۳]

طراحی نهادهای حکومتی ملی در فصل هشتم گفتیم که پلی‌آرشی هفت نهاد خاص دارد و ما، احتمالاً اغلب علمای سیاست و بسیاری از مردم جهان، معتقدیم که پلی‌آرشی به‌عنوان راهی برای حکومت در دولت‌ها نسبت به غیرپلی‌آرشی یا رژیم‌های اقتدارگرا مرجح است.[۴] در فصل نهم [نیز] گفتیم که سرشت خُرده‌فرهنگ‌ها در یک نظم سیاسی بر احتمال پلی‌آرشیک شدن آن تأثیر دارد. به‌طور دقیق‌تر، باید به این موارد توجه داشت: سرشت شکاف‌های خُرده‌فرهنگی از نظر نژادی و مذهبی و قبیله‌ای، چگونگی برخورد تاریخی گروه یا گروه‌هایی با گروهی که مورد بدرفتاری قرار گرفته و چگونگی یادآوری این برخورد از سوی گروه اخیر؛ و این‌که آیا گروه‌بندی‌های نژادی، جغرافیایی و قومی در ترتیبات نهادی به‌رسمیت شناخته شده‌اند یا خیر، و اگر شده‌اند فرایند فوق تا چه حد قرین موفقیت بوده است.

---

1. victimization
2. Ostrom, p. 37.
3. Ibid.
۴. برای دلایل حمایت از مردم‌سالاری به منبع ذیل رجوع کنید:
Robert A. Dahl, "Why Democracy?", *On Democracy* (New Haven, CT: Yale University Press, 1998), pp. 44-61;
و خصوصاً رجوع کنید به بخش سوم کتاب ذیل:
Robert A. Dahl, "A Theory of the Democratic Process", *Democracy and Its Critics* (New Haven, CI: Yale University Press, 1989).

علمای سیاست و سایر دانشمندان در مورد انواع ترتیبات نهادی‌ای که بیش‌تر احتمال دارد باعث تسهیل ثبات، پلی‌آرشی و مذاکرهٔ مسالمت‌آمیز در زمینهٔ شکاف‌های موجود در نظام‌های سیاسی شوند، پژوهش و تحلیل‌های دقیق فراوانی انجام داده‌اند. یکی از یافته‌های مهم این است که نظام‌های انتخاباتی در درون کشورهایی که همگی واجد نهادهای هفت‌گانهٔ پایه‌ای هستند که پیش از این به آن‌ها اشاره شد، می‌توانند تفاوت‌های زیادی با یکدیگر داشته باشند. به‌عنوان نمونه [گرچه] این نهادهای سیاسیِ بنیادین در استرالیا، ایتالیا، ژاپن، هلند، نیوزیلند، سوئد، سوئیس، ایالات متحد و بریتانیا وجود دارند اما نظام‌های انتخاباتی‌شان تفاوت زیادی با هم دارند. فی‌المثل در ایالات متحد اعضای مجلس نمایندگان و سنا (و همچنین قوای مقننهٔ ایالتی) در انتخاباتی برگزیده می‌شوند که برنده به همه‌چیز می‌رسد (یعنی کاندیدایی که بیش‌ترین رأی را نصیب خود ساخته به کرسی نمایندگی می‌رسد)، دو حزب سیاسیِ اکثریت دارند، و به‌ندرت حزب سوم به کرسی‌ای دست پیدا می‌کند. در پلی‌آرشی‌های باثبات و موفقِ دیگری چون هلند و سوئد کرسی‌های پارلمان به اعضای چهار یا پنج حزب مختلف، به تناسبِ درصد آرایی که هر حزب کسب کرده، می‌رسد. پیامدهای این ترتیباتِ متفاوت انتخاباتی موضوع مورد توجه علمای سیاست و سایرین در مطالعات بسیار مفیدشان بوده است. نتایج مطالعات آنان برای شهروندان و رهبران در هر کشوری که امکان تغییر نظام انتخاباتی وجود دارد بسیار مفید ـــ و در واقع اساسی ـــ است.[1]

صلح دموکراتیک این انگاره که پلی‌آرشی‌ها یا نظام‌های سیاسی مردم‌سالارانه

1. Rae, *The Political Consequences of Electoral Law.*

کتاب فوق مطالعه‌ای مبسوط و دقیق در این زمینه است. همچنین رجوع کنید به:
Arendt Lijphart, *Patterns of Democracy* (New Haven, CT: Yale University Press, 1999), chapter 9, pp. 143-170; and Giovani Sartori, *Comparative Constitutional Engineering: An Inquiry into Structures, Incentives and Outcomes*, 2nd ed. (Houndmills, Basingstoke, Hampshire, UK: Macmillan, 1997).

بعید است به جنگ با یکدیگر مبادرت ورزند، به ایمانوئل کانت[1]، فیلسوف قرن هجدهم، برمی‌گردد. یکی از علمای سیاست در سال ۱۹۸۱ با مرور تحقیقات موجود دربارهٔ پیوند میان مردم‌سالاری و جنگ، به این نتیجه رسید که عدم بروز جنگ میان مردم‌سالاری‌ها کاملاً به یک قانون تجربی در روابط بین‌الملل نزدیک می‌شود.[2] رهبران حکومتگری چون رئیس‌جمهور امریکا بیل کلینتون و نخست‌وزیر بریتانیا مارگارت تاچر، این بحث را که گسترش مردم‌سالاری در نظام‌های سیاسی ملی به پیش‌گیری از جنگ منجر می‌شود، پذیرفته بودند. دستیار امنیت ملی کلینتون و، همچنین، وزیر امورخارجهٔ پرزیدنت جرج بوش نیز از این گزاره حمایت می‌کردند. در این دوره به‌نظر نمی‌رسد یافته‌های تحلیل سیاسی مدرن در مورد مزیت یا، حداقل، تأثیر «صلح مردم‌سالارانه» فقط فرضیه باشد. به بیان یکی از ناظران که از جایگاه مناسبی به بررسی موضوع پرداخته است:

> این گزاره [که مردم‌سالاری‌ها به جنگ علیه یکدیگر اقدام نمی‌کنند] تأثیر مهمی در سیاست‌گذاری‌های عمومی [در ایالات متحد] داشته است. علت صحبت سیاست‌گذاران دربارهٔ آن، تأثیرات روشن

---

۱. Immanuel Kant (۱۷۲۴-۱۸۰۴)؛ اشاره به رسالهٔ مشهور *صلح جاوید* [*Perpetual Peace*, 1795] کانت است که برای پایان‌بخشیدن به جنگ در سراسر جهان صلحی را پیشنهاد می‌کند که مبتنی بر اصول اخلاقی، فلسفی، سیاسی و حقوقی است. (مترجم)

2. Jack S. Levy, "Domestic Politics and War", *Journal of Interdiscplinary History* 4 (Spring 1988), pp. 653- 673; as quoted in Randolph M. Siverson, "A Glass Half-Full? No, but Perhaps a Glass Filling: The Contributions of International Politics Research to Policy", *PS: political Science and Politics* xxxIII (March 2000), p. 60.
بحث‌ها دربارهٔ «صلح مردم‌سالارانه» عمدتاً متکی بر مقالهٔ سایورسن است. بروس راسِت، عالم سیاست، احتمالاً بیش‌تر از بقیه در این مورد پژوهش کرده است. رجوع کنید به:
Bruce M. Russett and John R. Oneal, *Triangualating Peace: Democracy, Interdependece, and International Organizations* (New York: Norton, 2001).
برای یکی از آثار قدیمی‌تر او رجوع کنید به:
Bruce M. Russett, "Esoteric Evidence on the 'Democracies Rarely Fight Each Other?' Phenomenon" (Urbana, IL: Department of Political Science, University of Illinois at Urbana-Champaign, 1992).

سیاست‌گذارانه‌ای است که در وزارت دفاع داشته است: می‌توانید خود را آمادهٔ دفاع در برابر یک تهدید سازید، یا تهدید را با مردم‌سالارانه کردن کشورِ مربوطه از سر راه بردارید.[1]

این مثال دربارهٔ صلح مردم‌سالارانه ما را به بحث خود دربارهٔ هفت نهاد اصلی پلی‌آرشی در فصل هشتم و بحث فصل نهم دربارهٔ شرایط پیشبرد پلی‌آرشی در نظام‌های ملی برمی‌گرداند. مسئلهٔ مهم به‌طور خاص پیشرفت در تعیین این مسئله است که چه‌چیزی باعث می‌شود مردم‌سالاری در نظام‌های سیاسی ملی ریشه بگیرد و قوام یابد. اما در ابتدا فهمی روشن از نهادهایی که به پلی‌آرشی شکل می‌دهند و فرهنگ و خُرده‌فرهنگ سیاسی برای تسهیل تحقیقات مرتبط و اتکاپذیری و تعمیم‌پذیری آن‌ها لازم است. بنابراین، مشاهده می‌کنیم که چگونه رشته‌هایی از تحلیل‌های تجربی، مفهومی و، به‌طور ضمنی، هنجاری ترکیب می‌شوند تا به بافتاری[2] از شناختِ «صلحِ مردم‌سالارانه» شکل دهند. به‌نظر می‌رسد گسترش مردم‌سالاری مزایایی فراتر از مرزهای نظام‌های سیاسی‌ای دارد که به آن‌ها گسترش یافته است؛ و بابت تأیید و تقویت این بصیرت قدیمی باید قدردان تحلیل سیاسی مدرن بود.

طراحی نهادهای سیاسی بین‌المللی فرایند «جهانی‌شدن» اخیراً به موضوعی جالب‌توجه در تحلیل سیاسی تبدیل شده است. در این‌جا طراحی نهادهای مناسب، با چالشی بزرگ همراه است. در شرایطی که جهان وارد هزارهٔ جدید می‌شد، رابرت اُ. کی‌ین[3] موضوع را به این شکل بیان کرد:

---

1. Joseph Kruzel, "More a Chasm Than a Gap," *Mershon International Studies Review* 14 (April 1994), p. 180.
به نقل از: Siverson, p. 61.
2. tapestry
۳. Robert O. Keohane (۱۹۴۱–)؛ عالم سیاسی امریکایی و از نظریه‌پردازان معروف نئولیبرال و نهادگرا در روابط بین الملل. (مترجم)

> چالش ناشی از جهانی‌شدن برای علم سیاست شبیه چالشی است که بنیان‌گذاران ایالات متحد با آن روبه‌رو بودند: چگونه می‌توان نهادهایی برای یک جامعهٔ سیاسی [یعنی نظام سیاسی] با اندازه و تنوعی بی‌سابقه طراحی کرد. . . علم سیاست. . . باید این چالش را بپذیرد که چگونه نهادهایی با ساختارهای مناسب می‌توانند جهان را قادرسازند «زایش جدید آزادی» را داشته باشد. [تأکید در متن اصلی است][1]

کی‌ین براساس مرور گستردهٔ پژوهش‌های مرتبطِ سایر علمای سیاست، ملاحظات مختلفی را که علمای سیاست و طراحان نهادهای بین‌المللی باید در عصر جدیدِ جهانی‌شدن مورد توجه قرار دهند، مشخص کرده است. او یادآور می‌شود که تحلیل سیاسی هنجاری و تجربی، هر دو، باید نقشی در مقابل چالشی که جهانی‌شدن رویاروی نهادهای سیاسی موجود نهاده، ایفا کنند. تحلیلِ هنجاری باید به «دانشجویان، همکاران و عموم مردم یاری دهد تا ضرورت تدبیر امور در جهانی بالنسبه جهانی‌شده و اصول مشروعیت‌بخش به این تدبیرِ امور را بفهمند».[2] تحلیل تجربی باید «شرایطی را تحلیل کند که صورت‌ها و سطوح مختلف تدبیر امور در آن‌ها امکان‌پذیرند».[3] در سطحی عام‌تر، لازم است علمای سیاست «در این مورد که چگونه نهادهای تدبیرِ جهانی را باید شکل داد، توصیه‌هایی ارایه دهند».[4] از نظر اهداف بحث، در این‌جا، نکتهٔ اصلی در دعوی او که ما نیز تأیید می‌کنیم و در آن سهیم هستیم، این است که تحلیل سیاسی ــ می‌تواند و باید ــ در دهه‌های بعد به شکل‌گیری ساختارهای اداریِ جهانیِ مناسب و کارآمد کمک کند.

---

1. R. O. Keohane, "Governance in a Partially Globalized World", *American Political Science Review* 95 (March 2001), p. 1.
همچنین رجوع کنید به:
Robert A. Dahl, "Can International Organizations Be Democratic? A Skeptic's View", in Ian Shapiro and Casiano Hacker–Cordon, eds., *Democracy's Edges* (Cambridge, UK: Cambridge University Press, 1999), pp. 19-36; and James Tobin, "A Comment on Dahl's Skepticism", pp. 37-40.
2. Keohane, p. 11.
3. Ibid., p. 12.
4. Ibid.

بنابراین، تحلیـل سیاسی دقیـق و نظام‌یافتـه می‌تواند به انحـای مختلف نقش داشته باشد. همان‌گونه کـه دیدیم، مزایایی برای افـراد در سطح خُرد برای حـلِ مشکلات‌شـان دارد و، در سطـح کـلان، بـه خدمات‌رسانـی حکومت‌ها، تعیین سیاست‌گذاری عمومی، و طراحی نهادهای سیاسی در سپهرهای ملی و بین‌المللی کمک می‌کند.

راهبردهایی برای تصمیم‌گیری

ممکن است بگویید این‌ها همه درست، اما من یا ما، یا تصمیم‌گیرندگان حکومت چگونه باید به فرایندِ تصمیم‌گیری‌ها دربارهٔ مسائلی چنین مهم بپردازیم؟

سؤال خوبی است، اما پاسخ آسانی برای آن وجود ندارد. البته توجه به سه امکان اصلی مفید است. [حداقل] شخص می‌تواند در این محدوده بکوشد به تصمیم واحدی برسد:

- با تلاش کامل برای یافتن پاسخی عقلانی، یا آنچه گاهی *راهبرد* کل‌گرایانه[1] نامیده می‌شود؛
- با راهبرد عقلانیت محدود[2] که الزامات کم‌تری به همراه دارد و امکان‌پذیر است؛ یا
- با یک راهبرد آزمایشی[3].

راهبردهای کل‌گرایانه *رویکردهای کل‌گرایانه* یا *هم‌نظیر*[4] به تصمیم‌گیری بر مطلوبیتِ تلاشی کامل برای یافتن پاسخی عقلانی پیش از گزینش میان بدیل‌های رقیب تأکید دارند. آنچه گاهی به‌عنوان راهبرد مطلوبِ عقلانیتِ کامل تلقی می‌شود، چنین توصیف شده است:

---

1. holistic strategy
2. strategy of limited rationality
3. experimental strategy
4. synoptic

۱. مشکلی خاص مطرح می‌شود؛
۲. تصمیم‌گیرندهٔ عقلانی، نخست اهداف و ارزش‌ها یا غایات خود را روشن می‌کند و بعد آن‌ها را نسبت به یکدیگر رتبه‌بندی یا سازمان‌دهی می‌کند؛
۳. سپس تصمیم‌گیرنده، همهٔ راه‌های ممکن ــ یا سیاست‌گذاری‌های ممکن ــ برای نیل به اهداف را فهرست می‌کند؛
۴. و همهٔ پیامدهای مهمی را که ممکن است حاصلِ پی‌گیری هر یک از سیاست‌های بدیل باشد، بررسی می‌کند؛
۵. در این نقطه، تصمیم‌گیرنده در موقعیتی است که بتواند پیامدهای هر یک از سیاست‌ها را نسبت به اهداف مقایسه کند؛
۶. و سیاستی را برگزینند که پیامدهای آن بیش‌ترین هم‌آهنگی را با اهداف دارند.[1]

این نوع راهبرد ــ در شرایط انتزاعی ــ بیش‌ترین جاذبه را دارد. اما در عمل چیزی بیش از تعریفی از عقلانیت کامل[2] نیست، و عقلانیت کامل نه در سیاست‌گذاری و نه در عرصهٔ سیاست و نه در هیچ حوزهٔ دیگری قابل حصول نمی‌باشد. در عمل، احتمالاً هیچ‌وقت شخص در موقعیتی نیست که همهٔ دانش لازم را برای تصمیمی کاملاً عقلانی دربارهٔ مسائل سیاسی مهم به‌دست آورد.

حتی اگر راهبرد کل‌گرایانه یا هم‌نظیر در عمل به‌طور کامل قابل اِعمال نباشد، آیا باز هم راهبرد مطلوب نیست؟ حتی اگر بدانیم که نمی‌توانیم به عقلانیت کامل برسیم، آیا باز هم راهبرد هم‌نظیری مدلی به ما ارایه نمی‌کند که باید به‌سمت آن سوق پیدا کنیم؟ اگرچه پاسخ مثبت جذاب و موجه است، اما منتقدان در سال‌های اخیر این بحث را مطرح کرده‌اند که مدل هم‌نظیری به‌شدت گمراه‌کننده است. این مدل گرچه ممکن است تعریفی از عقلانیت

1. Charles E. Lindblom and Edward J. Woodhouse, *The Policy-Making Process*, 3rd ed. (Englewoold Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1993); See also Charles E. Lindblom, "The Science of 'Muddling Through' ", *Public Administration Review* 24 (Spring 1959), pp. 79-88.
2. perfect rationality

کامل ارایه دهد، اما به‌عنوان مدلی برای تصمیم‌گیری عموماً بی‌فایده یا حتی جداً مضر است.

منتقدانِ مدل هم‌نظیری[1] مدعی‌اند که تصمیم‌گیرندگان در عمل معمولاً مراحلی را که در بالا ذکر شد تقریباً یا اصلاً طی نمی‌کنند. به دلیل محدودیت‌های شناخت، تصمیمات در کانونِ عدم اطمینان گرفتار می‌شوند ــ یا *باید* گرفته شوند. اگر تصمیمات [مورد نظرمان] را تا زمانی که به عقلانیت کامل نزدیک شویم به تعویق بیندازیم، هرگز تصمیمی نخواهیم گرفت.

راهبردهای عقلانیت محدود از آن‌جاکه جوّی از عدم قطعیت انتخاب‌های حکومت‌ها را در خود فرامی‌گیرد، برخی از دانش‌پژوهانِ تصمیم‌گیری کوشیده‌اند به راهبردهایی شکل دهند که به‌طور واقع‌گرایانه با وضعیت دانشِ محدود انطباق داشته باشد. رویکرد آنان را می‌توان به بهترین نحو واکنشی در مقابل رویکردهای کل‌گرایانه یا هم‌نظیر تلقی کرد.

یک تصمیم‌گیرندهٔ حکومتی ــ یا هرکسی ــ در عمل می‌تواند به چند

---

۱. از منتقدان اصلی رویکردهای هم‌نظیری به تصمیم‌گیری و از طرفداران راهبردهای محدود [شخص] لیندبلوم است که دیدگاه‌هایش را می‌توانید در آثار ذیل جست‌وجو کنید:
Charles E. Lindblom and Edward J. Woodhouse, Ibid., pp. 13-22; D. Braybrooke and C. E. Lindblom, *A Strategy of Decision* (New York, The Free Press, 1963).
همچنین رجوع کنید به:
The Intelligence of Democracy (New York: The Free Press, 1965).
لیندبلوم در کتاب *عرصهٔ سیاست و بازارها* (*Politics and Market*, New York: Basic Book, 1977) اگرچه در مورد راهبردهای محدود، کم‌تر از خود شور و شوقی نشان می‌دهد، اما سخت از عقلانیت ادعایی طرح‌واره‌های جامع برنامه‌ریزیِ متمرکز انتقاد می‌کند (pp. 322-324). یکی دیگر از منتقدان اصلی راهبردهای کل‌گرایانه هربرت اِ. سایمن است. وی استدلال می‌کند که رفتار بالفعل لاجرم فاقد استلزامات مدل‌های رفتار عقلانی است. او راه بدیل را «اصل عقلانیت محدود» می‌داند. رجوع کنید به:
Herbert A. Simon, *Models of Man* (New York: John Wiley, 1957), pp. 196 ff; and *Administrative Behavior*, 2nd ed. (New York: Macmillan, 1957), pp. 80 ff.
شرحی اجمالی و خواندنی او را در این اثر می‌یابد:
Herbert A. Simon, *Reason in Human Affairs* (Stanford, CA: Stanford University Press, 1983), pp. 12-35 and 75-107.

شکل مفید با عدم اطمینان و عدم قطعیت مقابله کند. تصمیم‌گیرنده به‌جای آن‌که به‌دنبال راه‌حل‌های کامل برای مشکل باشد، می‌تواند به راه‌حل‌های رضایت‌بخش بسنده کند؛ می‌تواند تصمیمی موقت بگیرد و صبر کند ببیند چه می‌شود یا این‌که می‌تواند از مزایای بازخورد[1] یا اطلاعاتی استفاده کند که حاصل تصمیم اولیه بوده‌اند.[2] او می‌تواند در نتیجهٔ بازخورد، اهداف خود، و حتی اهداف بسیار مهمش را تغییر دهد. همچنین می‌تواند معمولاً فرض کند که تصمیمی که او می‌گیرد مجموعهٔ بی‌پایانی از گام‌هاست و، بنابراین، در طول راه می‌توان خطاها را تصحیح کرد. بدین‌ترتیب، اغلب می‌تواند راهبردی *تدریج‌گرایانه*[3] در پیش گیرد: با وضعیت موجودِ امور، که تا حد زیادی درباره‌اش می‌داند، شروع کرده و می‌تواند در جهت مطلوبْ تغییراتی کوچک یا تدریجی ایجاد کند، و سپس ببیند گام‌های بعدی چه باید باشند. او می‌تواند به‌گونه‌ای بی‌پایان تغییراتی تدریجی ایجاد نماید. مجموعه‌ای از تغییرات تدریجی می‌تواند در طول زمان به تحولی ژرف منجر شود: فی‌المثل اگر پس‌انداز خود را به میزان ۵ درصد در سال افزایش دهد، ظرف چهارده سال دو برابر خواهد شد.

راهبردهایی که هدف‌شان عقلانیت کامل است موجه و جذاب هستند، اما به‌نظر می‌رسد عملی‌کردن‌شان تقریباً محال است. راهبردهایی که هدف‌شان عقلانیت محدود است به‌نظر کم‌تر «عقلانی»اند ــ اما در اکثر موارد راهبردهای محدود تنها چیزی هستند که برای تصمیم‌گیری در اختیار هرکسی است. در واقع، چارلز اِ. لیندبلوم که از دانشمندان معروف علم سیاست و از دانش‌پژوهان اصلی در حوزهٔ تصمیم‌گیری است، این استدلال را مطرح می‌کند که هدف تصمیم‌گیرندگانِ حکومتی باید بهبودبخشیدن به تصمیم‌گیری تدریجی‌شان باشد (که او به‌شکلی کمابیش کنایه‌آمیز آن را «کورمال راه رفتن»

---

1. feedback

۲. رجوع کنید به:
Karl W. Deutsch, *The Nerves of Government* (New York: The Free Press, 1963), Chapter II, "Governmernt as a Process of Steering: The Concepts of Feedback, Goal, and Purpose", pp. 182-199.

3. incrementalist

می‌نامد[1]) و نه خیالپردازی در مورد بدیل غیرقابل دست‌یابی، یعنی تصمیم‌گیری کل‌گرایانه یا هم‌نظیر.

راهبردهای آزمایشی برخی از تحلیلگران سیاسی که از درجهٔ بالای عدم قطعیتِ موجود در پیرامون سیاست‌گذاری توسط حکومت‌ها، سطح نسبتاً پایین شناختِ قابل اتکایی که تصمیمات باید بر آن متکی باشند، و ناکامی‌های ملموس در سیاست‌هایی که محصول تلاش‌های سنتی برای اِعمال راهبردهای کل‌گرایانه و تدریجی بودند، به تنگ آمده‌اند بر این مسئله تأکید دارند که می‌توان با *آزمون‌گریِ* سنجیده یا امتحانی در مقیاس کوچکْ قبل از برگرفتن سیاست‌ها، جهل و عدم اطمینان در سیاست‌گذاری را کاهش داد.

روشن است که امتحانی در مقیاس کوچک را نمی‌توان مقدم بر همهٔ تصمیمات مهم دانست. به‌عنوان نمونه، معمولاً امکان آزمون‌گری قبل از اتخاذ سیاست‌های خارجی وجود ندارد. این انگاره همچنین تصاویری از آزمایش‌های غیرانسانی با قربانیانی عاجز ایجاد می‌کند؛ همچون زندانیانی که ممکن است به‌ناچار یا حتی به‌زور در آزمایش مشارکت کنند یا سوژه‌های بی‌اطلاعی که «رضایت»شان با دست‌کاری ذهنی گرفته شده است.

هواداران آزمون‌گری در سیاست‌گذاری خاطرنشان می‌کنند که حکومت‌ها دربارهٔ موضوعات مختلف در همهٔ زمان‌ها براساس دانشی ناکافی نسبت به‌نتایج مورد انتظار تصمیم‌گیری می‌کنند. اگر نتایج به‌درستی پیش‌بینی می‌شد نه‌تنها سیاست‌هایِ اتخاذشده کنار گذاشته می‌شدند، بلکه حتی اگر فهمی بهتر از برایندها وجود داشت نیز سیاست‌های [اشتباه] رد می‌شدند. این برایندها ممکن است پیامدهایی مطلوب یا مضر برای میلیون‌ها نفر در پی داشته باشند و هزینه‌ای معادل میلیاردها دلار در لایه‌های خصوصی و عمومی تحمیل کنند. بدین‌ترتیب، تصمیماتِ منجر به سیاست‌های خاص در واقع «آزمایشی» هستند با رفاه و شادکامی مردم. اما این آزمایشی است در مقیاسی

---

1. Charles E. Linblom, "The Science of Muddling Through", *A Strategy of Decision* (New York, The Free Pree, 1963).

وسیع و پرهزینه و فاقد همهٔ معیارهای آزمایش علمی که، برای تولید شناختِ قابل اتکا، طراحی می‌شود. بنابراین، استدلال این است که اگر امتحانی در سطح کوچک، به‌طور کنترل‌شده و مبتنی بر مطالعه‌ای دقیق پیش از تصمیم‌گیری صورت گیرد، هم ممکن است و هم معقول. به‌عنوان نمونه، برای امتحان نوع جدیدی از دستگاه رأی‌گیری[1] می‌توان به‌شکل تصادفی چند حوزهٔ انتخاباتی را برگزیده و بعد نتایجِ آن حوزه‌ها را (مانند آرای باطله یا مانند آن) با نتایج حوزه‌های دیگری که به‌طور تصادفی انتخاب شده‌اند و از نوع دیگری از دستگاه رأی‌گیری در آن‌ها استفاده شده، مقایسه کرد؛ یا در حوزهٔ رفاه اجتماعی می‌توان در یک یا چند حوزه که تصادفی انتخاب می‌شوند از یک شیوهٔ جدید رفاهیِ کمک یا حمایت از کودکان استفاده کرد و نتایج را با آنچه در نواحی‌ای اتفاق می‌افتد که از روش قدیمی استفاده می‌کنند، مقایسه نمود.[2]

هیچ‌یک از این راهبردها نمی‌توانند یافتن بهترین بدیل‌های موجود یا وضع سیاست عمومی خوب را تضمین کنند. اما فهم بیش‌تر از بدیل‌های تصمیم‌گیری می‌تواند ساختارها و فرایندهای مناسب‌تری را تسهیل کند؛ امری که به‌نوبهٔ خود می‌تواند احتمال سیاست‌گذاری عمومی خوب را افزایش دهد.

* * *

فهم و کشف[3] در سیاست نیز مانند سایر حوزه‌ها ــ هنر، شیمی، پزشکی، ریاضیات یا فضاکاوی[4] ــ معمولاً مستلزم جست‌وجویی مبتنی بر تخیل قوی

---

1. voting machine

۲. چندین دهه پیش، مؤسسهٔ بروکینگز (Brookings Institution) در واشینگتن دی. سی. مطالعه‌ای گروهی در مورد آزمون‌گری اجتماعی به‌منظور «ارزیابی فواید آزمایش‌ها به‌عنوان راهی برای افزایش دانش دربارهٔ تأثیرات برنامه‌ها و سیاست‌های اجتماعیِ داخلی حکومت فدرال» انجام داد. مطالعات مربوطه عبارتند از:

Edward M. Gramlich and Patricia P. Koshel, *Educational Performance Contracting: An Evaluation of an Experiment* (1975); Joseph A. Pechman and P. Michael Timpane, eds., *Work Incentives and Income Guarantees: The New Jersey Negative Income Tax Experiment* (1975); and Alice M. Rivlin and P. Michael Timpane, eds., *Planned Variation: Should We Give Up or Try Harder?* (1975).

3. discovery

4. exploration of space

است. بنابراین، در تحلیل سیاسی نیازی قطعی به تخیلِ مبتنی بر اطلاعات، در کنار توجه دقیق به مفاهیم و واقعیت‌ها، وجود دارد؛ همچنین تعمق مبتنی بر دانش که از حقایق پذیرفته‌شده فراتر رود؛ و [نیز] طراحی و تدبیر در مورد آرمان‌شهرها؛ و [در نهایت] تمایل به تفکر جدی دربارهٔ بدیل‌های غیرقابل تصور به‌جای راه‌حل‌های آسانِ قابل تصور. خلاصه آن‌که لازم است تلاشی خلاق با الهام از این احساس صورتِ گیرد که جایی میان کمال مطلوبِ دست‌نیافتنی و آن نوع راه میانه‌ای که اغلب در مسائل سیاسی حاصل می‌شود، جهانی از بدیل‌های بهتر ــ و البته بدتر نیز ــ وجود دارد که لازم است تحلیل و فهم شوند.

نمایه

◆ ب ◆

◆ پ ◆